بدایع الانوار

بدایع نگار لاهوتی

مهدی ابن وکیل لشکر مصطفی الحسینی التفرشی الملقب ببدایع نگار و

المتخلص بمخلص ؛ کاتب : عبدالغفار الکاتب

بسم الله الرحمن الرحیم

بدایع الانوار

نویسنده:

محمد مهدی بدایع نگار لاهوتی

ناشر چاپی:

کارخانه علیقلی خان قاجار

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

بدایع الانوار

مشخصات کتاب

سرشناسه : بدایع نگار لاهوتی، محمد مهدی ، ۱۲۴۱ - ۱۳۱۹؟

عنوان و نام پدیدآور : بدایع الانوار (منتخب - ویرایشی)[چاپ سنگی]/ مهدی ابن وکیل لشکر مصطفی الحسینی التفرشی الملقب ببدایع نگار و المتخلص بمخلص ؛ کاتب : عبدالغفار الکاتب

وضعیت نشر : [طهران]: کارخانه علیقلی خان قاجار، ۱۳۰۶ق.

مشخصات ظاهری : ۳۴۴ص؛قطع : ۵/۱۶ × ۵/۲۱ س.م

یادداشت : زبان: فارسی

آغاز، انجام، انجامه : آغاز: بسم الله الر... احمدک اللهم یا من دلّ علی ذاته بذاته وتنزّهعن مجانسه مخلوقاته...

انجام: ...ویونس بن یعقوب و جمیل بن دراج و حماد بن عیسی و احمد بن محمدبن ابی نصر و حسن بن علی الوشاست.

انجامه: ...کتبه الاحقر الجانی عبدالغفار الکاتب غفرالله ذنوبه و ستر عیوبه فی شهر جمادی الاخری سنه ۱۳۰۶ .

یادداشت استنساخ : تاریخ کتابت : ۱۳۰۲ق

مشخصات ظاهری اثر : نوع و درجه خط:نستعلیق، متن عربی به نسخ

نوع و تز ئینات جلد:مقوائی، روکش کاغذ صورتی - سبز ، عطف و گوشه ها تیماج قهوه ای

یادداشت تملک و سجع مهر : شکل و سجع مهر:صفحه ۱۰ کتاب مهمور به مهر مربع با نشان شیر و خورشید و به سجع « ملاحظه شد » میباشد

توضیحات نسخه : نسخه بررسی شد.

کشف الآیات و کشف اللغات و نمایه د... : در انتهای کتاب فهرست کتب منقوله (ص. ۳۴۰- ۳۴۳) آمده است

معرفی چاپ سنگی : در آغاز کتاب تصمیماتی که علمای اعلام بر این کتاب مرقوم داشته اند آورده شده است (ص. ۲-۹) و بعد دیباچه کتاب (ص. ۱۰-۱۴) آمده است و بعد متناصلی مشتمل بر ۷ نور (ص. ۱۴ - ۳۳۴) ، نور اول مشتمل بر ۳ باب که در موضوع یوم ولادت و و فات پیامبر و ائمه هدی (ع) به اختصار ودر موضوع خلفای معاصر ائمه (ع) به اختصار و باب سوم در موضوع ولادت حضرت امام موسی کاظم (ع) است . نور دوم در خصوص وارده بر امامت آنحضرت مشتمل بر ۲ باب ،

نور سوم در معجزات امام موسی کاظم (ع) ، نور چهارم در احتجاجات و متفرقه حالات امام موسی (ع) مشتمل بر ۲ فصل ، نور پنجم در حبس و شهادت آن بزرگوار مشتمل بر ۲ فصل ، نور ششم در ثواب زیارت و احوال اولاد امام کاظم (ع) مشتمل بر ۳ فصل و نور هفتم در احوال عشایر و اصحاب امام موسی کاظم (ع) مشتمل بر ۳ فصل میباشد.

عنوانهای گونه گون دیگر : بدایع الانوار در احوالات سابع الائمه الاطهار

موضوع : موسی بن جعفر (ع) ، امام هفتم ، ۱۲۸ - ۱۸۳ق. -- سرگذشتنامه

موسی بن جعفر (ع) ، امام هفتم ، ۱۲۸ - ۱۸۳ق. -- معجزات

موضوع : ائمه اثنی عشر -- سرگذشتنامه

شناسه افزوده : عبدالغفار الکاتب، کاتب

شماره بازیابی : ۶-۱۵۶۱۰: ث ۲۵۸۸۴۹

۶۲۵۲-۶ (جلد مقوایی با روکش تیماج عنابی، مجدول ضربی، عطف و گوشه ها چرم کرم؛ مهر چهارگوش به سجع «کتابخانه ملی مرکزی ایران ۷ جمادی الثانی ۱۳۱۶» در ص ۴ و یادداشت به سجع «بتاریخ دوشنبه هفتم جمادی الثانیه ایت ئیل که روز افتتاح کتابخانه ملی ایران بود این عبد ذلیل ابن علی اکبر اسمعیل این کتاب را وقف ...۱۳۱۶ » همراه با مهر بیضی به سجع «محتاج الی الله اسمعیل» در ص ۱۰)

۵۴۸۷-۶ : ث ۶۶۱۰ (جلد تیماج سبز و قهوه ای، ترنج و سرترنج ، مجدول طلاکوب)

۶۲۲۲-۶ : ث ۸۱۱۸ (جلد تیماج سبز و قهوه ای، ترنج و سرترنج ، حاشیه با گلهای ریسه ای ضربی، مجدول طلاکوب)

۱۶۰۶۴-۶ (جلد مقوایی روکش پارچه کرم رنگ؛ مهر بیضی با سجع « محمدرضا بن محمد صادق الحسینی الطباطبایی» در صفحه ۳ . مهر مربع با نقش شیرو خورشید و سجع « ملاحظه شد » در (ص۱۰) ؛ .تقریظ افراد مختلف در تأیید مطالب کتاب در ابتدای کتاب (ص ۲ -۹) آمده است).

دسترسی و محل الکترونیکی : http://dl.nlai.ir/UI/۸۷۶fdfb۶-۱۰a۴-۴۷۳۸-۸ef۰-e۰eabb۸۸۹afd/Catalogue.aspx

در عهد دولت فولشکت اعلیحضرت اقدس ضل الله سلطان ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه و دلته یوطبع آراسته شد.

این کتاب به همت مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان و با پیشنهاد محقق گرامی آقای رحیم قاسمی تایپ و فهرست نویسی شده است.

تقریظ علماء برکتاب بدایع الانوار

تقریظ علمای طهران

۱- سید محمدرضا طباطبائی قدس الله سره

تصـديقی است كه جناب مسـتطاب شـريعتمدار قدومه العلماء الاعلام و زبد الفقهاء الكرام مفخر الانساب بالنسب الرفيع مقتدی الاصياب بالحبيب المنيع سيد المجتهدين آقا سيد محمدرضا طباطبائی مد ظله العالی در طهران مرقوم فرموده اند.

بسم الله الرحمن الرحيم و احمده حمد الشاكرين و الصـلوه علی رسوله و اله الطاهرين و بعد فان هذا الكتاب المستطاب المسمی ببـدايع الانوار كتاب لا ريب فيه هدی للمتقين و وسـيله هدايه المجاهدين و منور قلوب المؤمنين العارفين و محلی عبور الناظرين و هادی منهج الحق المبين و برهان الطالبين المسترشدين و كفی فی فضل هذا الكتاب الشـريف و جلاله قديره انه فی بيان جمله من احوال مولانـا الامـام الهمـام حجه الله علی كـافه الانـام سـيد المتقين و افضـل المجاهـدين و نور السـموات و الارض و امـام المسلمين و سابع الائمه الطاهرين و تاسع المعصومين المطهرين سيدنا و مولاانا ابی ابراهيم موسی بن جعفر الكاظم صلوات الله و علامه عليه و علی آبـائه الطـاهرين و اولاده المنتجبين و لله در مؤلفه و علی الله اجر يحريره الفاضـل الهامر و المحـدث العلام و الحبر الفهـام ناشـر اثـار اجـداده الكرام و جـامع اخبـار آبـائه العظام سـيد الاديب و الكامل البيب صاحب افكار البـديعه و بـدايع الافكار اعنی الشـريف الاجل ابو الفضايل ميرزا مهدی خان الحسينی المتخلص بالمخلص و الملقب بالبدايع نكار كثرالله امثاله و ارام الله بقـائه مـا بقی اليل و النهار و ان هـذا الكتاب الشـريف مع انه غنی من التوصـيف و التعريف مشـتمد علی تصـديق اركان علمـاء الاعلام و مشايخنـا العظام و اساطير الاسـلام منهم المرحوم المغفور المبرور شـيخ العلماء و ركن الفقهاء سـلمان الزمان و ملاالذ الاسلام و الايمان شيخی و استادی الاكبر الحاج شيخ جعفر التشری اعلی الله مقام و منهم

سید علماء الاعلام و انوالار مدوا لا یتام و مرجع الخاص و العام و حجه المسلمین و الاسلام مروجّ شریعت جده خیر الانام و استاد اساتیدنا الفخار و سید مشایخنا العظام سیدی و مولائی و معتمدی و رجائی الحاج میرزا محمد حسن الشیرازی متع الله المسلمین بطول بقائه و اوامر الله ظله التعالی علی رؤس کافه عباده و غیرهما من العلماء و المشایخ فانهم قد بالغول فی تمجید هذا الکتاب و کتبوا بخطهم الشریف تعریفه و تصدیقه و زینوه بخوایتهم الشریفه و ایم الله انه جدیر لهذه التعاریف و المدایح بدمستحق لا ـ زید منها و اسئل الله ان یوفق مؤلفّه بتالیف مثل هذا الکتاب الشریف و جمع اخبار ائمه المعصومین و تشر اثار اجداده الطاهرین صلوات الله و سلام علیهم اجمعین و لعنه الله علی اعدائهم من الاولین و الاخرین انه ولی قدیر حرره الاحقر المذنب اقل السادات و اهذا العلم محمد رضا ابن محمد صادق الحسینی الطباطبائی فی لیله الحاد یعشر من ربیع الثانی ۱۳۰۶

تقریظ علمای عتبات عالیات

اشاره

این بنده کردگار محمد مهدی بدایع نگار مقارن اتمام این کتاب بدایع الانوار در سال هزار و سیصد و دو ماه جمادی الاولی به زیارت عتبات عالیات مشرف شد و این کتاب را به نظر علمای اعلام برسانید سواد تصدیقاتی است که مرقوم فرموده اند بر صحت این کتاب مستطاب به ترتیبی که مرقوم فرموده اند نوشته می شود:

۲- شیخ جعفر الشوشتری قدس الله سره

سواد تصدیقی است بخط و مهر جناب غفران ناب حجه الاسلام و المسلمین شیخ الفقهاء و المجتهدین العالم الربانی و الفاضل الصمدانی الحاج شیخ

ص: ۳

جعفر الشوشتری قدس الله سره که در نجف اشرف مرقوم فرموده اند:

بسم الله تعالی

این کتاب مستطاب مسمی ببدایع الانوار در احوالات سابع الائمه الاطهار علیه افضل التحیات من الله الواحد القهار از مؤلفات جناب مستطاب ثمره شجره رسالت فخر المورخین و المحدثین السید السند المیرزا مهدیخان الملقب به بدایع انکار زید فضله و توفیقه در کمال اتقان و حسن بیان متجی در انظار علماء ابرار و سزاوار انتشار و اشتهار است حرره احقر الخل جعفر الششتری فی النجف الاشراف سنه ۱۳۰۲

۳- حاج میرزا حسین طهرانی قدس الله سره

سواد تصدیقی است به خط و مهر جناب مستطاب شر یعتمدار عمده العلماء و المجتهدین زبده الفقهاء و المحققین الحاج میرزا حسین طهرانی متع الله المسلمین بطول بقائه که در نجف اشرف مرقوم فرموده اند

بسم الله تعالی

هو سلمه الله کاسمه کما مصنفه کاسمه و جناب شیخنا شیخ جعفر صادق فیما قال فیه بل قد وصفه ببعض نافیه کتبه الاحقیر الحانی نجل المرحوم میرزا خلیل النجفی الطهرانی

۴- شیخ های طهرانی قدس الله سره

سواد تصدیقی است به خط و مهر جناب مستطاب شریعتمدار افضل المتاخرین و اکمل المبتحرین مرات الحقایق و معیار الدقایق قدوه الفقها و المجتهدین اشیخ های طهرانی مد ظله العالی که در نجف اشرف مرقوم فرموده اند.

بسم الله تعالی

این کتاب مستطاب به بدایع لانوار از مؤلفات جناب مستطاب فضایل مآب حقایق و دقایق ایاب ثمره شجره رسالت همام اللمورخین و فخر المحدثین السید المعتمد المیرزا مهدی خان الملقب به بدایع نکار زید فضله و توفیقه در کمال اتقان و حسن بیان امید آنکه از برکت ائمه اطهار علیهم السلام جمیع احوالات ایشان را به همین طور نوشته منتشر سازند حرره الاحقر الجبانی محمد هادی النجفی الطهرانی فی المشهد الغروی سنه ۱۳۰۲

ص: ۴

۵– شیخ زین العابدین المارندرانی قدس الله سره

سواد تصـدیقی است به خط و مهر شیخ المجتهدین و سـند المحققین مؤسـس قوانین الفروع و الاصول مراسم معالم المعقول و المنقول الشیخ زین العابدین المارندرانی متع الله المسلمین به طول بقائه کدیر کربلای معلی مرقوم فرموده اند.

بسم الله و له الحمد

نعم قد ابدع البدایع فی جمیع وقایع النور الساطع و احوالات الامام اسابع موسی بن جعفر علیه السلام من الله الاکبر و هذه فضیلته پنتله عظیمه و مزیته رفیعه جسـمه من جاء مراسم ولاـه الـدین و انتشـار اخبار اثار الائمه الطاهرین فلیشـکر الله بما منحه و ابلاه و اکره و اعطـاه حیث لـذلک هـذه و طـابق اسـمه مسـماه شـکر الله سـعیه الجمیل به ثوابه الجزیل و انا الاقل الجانی زین العابـدین المازندرانی.

۶– میرزا ابوالقاسم الطباطبائی قدس الله سره

سواد تصدیقی است به خط و مهر جناب مستطاب حجه الاسـلام و قدوه الاعلام سید الافاضل و سند الفضایل زبده المجتهدین العظام و عمده المحققین الکرام الحاج میرزا ابوالقاسم الطباطبائی ادام الله ظله العالی که در کربلای معلی مرقوم فرموده اند.

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد الله رب العالمین و الصـلوه و السلام علی اشرف الاولین و الاخرین و سید الانبیاء و المرسلین محمد و آله الطاهرین و لعنه الله علی اعدابهم اجمعین و بعد فمن متن الله تعالی علی عبد العاصـی ان وفقت لتشریح الانظار و تصویب الافکار بملاحظه بدایع الاـنوار الحـاکی لخصـایص سـابع الاـئمه الاطهـار و تصـفح صـفحات و شاهـا الیراع بطرایف ظرایف لم یتشـنف بمثلها الاسـماع فوجدته منها ملیه و انّه من البیان، ما هو فوق طاقه الانسان و منه بدی انّه مولف مهدی الزمان الملقب به بدایع نکار و لعمری لقد ابدع و اجاو و این بدیع الزمان مما اجاد و اقاد بمالم یستمع بمثله

صاحب ابن عباد کیف لا و هو محتو علی مزایا سلیسل الخلیل ابراهیم و ستمی الکلیم من ذریه سید المرسلین و خاتم النبیین الامام الابر الاطهر موسی بن جعفر صلواه الله و سلامه علیهما و هل هی الا المنفحات التی اطفات للخلیل النیران و اللعات التی صعق منها ابن عمران فکانت سفیثه البخات بل هی فلک نوح المشحون و عصی موسی للعصات تلقف ما یا فکون قد ضرب بها بحر السحر فانفلق بعد ان القئم و حجر الکف فتحر و کالف صخرا صم فهی آیه التصانیف و غایه التالیف بل تحل منها محل القمر و تنزل منزله الحمد من السوء نسل الله ان یوفقه لشرح خصایص سایر الائمه الاثنی عشر حرره ابوالقاسم الطباطبائی

۷- میرزا محمد حسن الشیرازی قدس الله سره

سواد تصدیقی است به خط و مهر بحر محیط حکمت و عرفان شمس منیر معرفت و ایقان مخزن اسرار لا هوتی و مهبط انوار ملکوتی فروع اصول الدین اصول فروع الیقین السید التقی و المقدس الزکی علامه اعلام مرجع السلام موسس مله سید المرسلین حجه العلماء و المجتهدین الحاج میرزا محمد حسن الشیرازی متع الله المسلمین به طول بقائه که در سر من رای مرقوم فرموده اند.

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب مستطاب بدایع الانوار در شرح احوال متعلقه به ولی پروردگار و امام ابرار و قاید اخیار حضرت امام موسی بن جعفر الکاظم سابع ائمه اطهار علیه و علیهم افضل الصلوه و السلام ما اختلف الیل و النهار از تالیف جناب محدث بدقق و میرزای جلیل نبیل سلیل حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم میرزا مهدی خان بدایع نکار زید فضله جمعی لطیف و تالیفی شری و سبب انتفاع شیعیان و شایستگی نشر و اشتهار دارد و بکثر نسخه اش از باقیات صالحات است و الله تعالی الموفق لکل خیر حرّره الاحقر محمدبن الحسینی

سواد تصدیقی است به خط و مهر جناب مستطاب حجه الاسلام و اعلم الفقهاء العظام

شیخ الجلیل و خیر النبیل عالم العلامه و فاضل الفهامه الشیخ محمد حسن متع الله و المسلمین به طول بقائه که در کاظمین مرقوم فرموده اند:

بسم الله الرحمن الرحیم

ما رسمه هولاء العلماء الاعلام باقلامهم الشریفه المؤیده بالتسدید الالهی باصابه منهج الصواب و ازاله الشک و الارتیاب یکفی الناظر المنمصف فی الاهتمام به ترویج هذ الکتاب الشریف الباعث علی احکام عقود الایمان بما اوضح به من الحجه و البرهان حرره محمد بن آل یس.

۸- میرزا محمد همدانی قدس سره

سواد تصدیقی است که مشتمل بر ماده تاریخ اتمام کتاب است از مرحوم شریعتمدار جامع المعقول و المنقول حاوی الفروع و الاصول عمده العلماء و المحققین امام الحرمین میرزا محمد همدانی قدس سره که در کاظمین مرقوم فرموده اند.

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ابدع الانسان کما شاء و اودع فیه اللسان و الجنان للافشاء و الانشاء و الصلوه و السلام علی صنایع آثاره و بدایع انواره محمد و آله الامناء اما بعد فیقول الجانی الدانی القاطف من ریاض العلوم الجنی الدانی امام الحرمین ابو المجابن محمد بن عبدالوهاب الهمدانی ملکه الله نواصی الامانی ماالربیع و اهتام ازهاره و الروض و انتظام انواره و الورد و لطف نسیمه و اشباب و اطیب نعیمه و النصر و جنود مواکبه و الاقبال و سعود کواکبه و الظفر و اشراق لوائه و السحیر و عذوبه هوائه و الوزاره و نفوذ اوامرها و السفاره و حسن تجاورها باحسن من کتاب بدایع الانوار الذی لا یدرک و صفه الافکار و لم ترینظره الانظار و لم تسمح بمثله الاعصار المؤلف فی فضائل سابع الائمه الاطهار سلام الله علیهم ما اضاء النهار المحتوی علی الاخبار المرویه عنهم فی اسفار العلماء الابرار

و الآثار الحکمیه فی کتب اصحابنا الاخیار و من ثمه تارجت بنسیمه الاسحار و تزینت بحدیثه الاسماء فیه من النخصایص ما تدرک بالعباده و لا بتدرج تحت الاشاره معاینه ادق من السحر الحلال و مباینه ارق من الماء الزلال کانه کتب نامل الجور علی اوراق النور ترتع العقول من ریاضه و ترد القلوب من حیاضه فانه خلاصه النقول الادله شارح بصدور الاجله مشرق اشراق الشمس دون الاهله فلله در مؤله المهدئی بن مصطفی الحسینی زید فضله النبی و قد فاق بفضیله علی قبیله و بعتله علی چله و بکتابه علی اصحابه و بیانه علی اقرانه و باقواله علی امثاله و من انتهت الی المجد حدوده و عطست بانف شامخ جدوده و نبت فی منعرس الفضل عوده حق له المدح العزیز و جل تالیفه عن النظیر و کان حقه ان یرقم علی السندس بالنضیر و لجلاله قدره و اناره بدره و استدعا ملیه و التماس بمشیه فلنافیه وارحناه بهذا التاریخ الوجیه

کتاب بافق الفضل انواره بدت *** فضائت به الدنیا و زال بهمیمها

و مذار شدت للحق ارخته هدی *** بدائع انوار تجلت نجومها

ص: ۸

۹- شیخ فضل الله نوری مازندرانی قدس سره

تصدیقی است که جناب مستطاب شریعتمدار عمده العلماء الاعلام ورنده الفقهاء العظام جامع المعقول و المنقول جاوی الفروع و الاـصول فخر المجتهـدین و ملاـن المسـلمین اشـیخ فضل الله نوری مازنـدرانی مـد ظله العالی ساکن دار الخلافه طهران مرقوم فرموده اند.

بسم الله الرحمن الرحیم

این کتاب مستطاب بدایع انوار در احوالات سابع الائمه الاطهار علیهم صلوات الله الملک الجبار که ارموت لفاجنا فخامی نصار زنـدها المـور خیـل و فخر المحـدثین قروهـا الامائـل و عمـال الـدفاضل السـید الحسـین النـبیین المویرزا مهـدی خـان المتخلص بالمخلص الملقب ببـدایع افکار که مشـتکل است بر تصدیق علماء اعلام و فقهاء کرام خصوصاً تصدیق المولی الاکرام و السـید الاحجد الاعظم مرجع المجتهدین و قوام الدین کهف الشیعه و رئیس الامیه غیاث الملهوفین و حجه الاسـلام و المسلمین سیدنا الاسـتاد و بنسع العلم و الرشـاد السـلیل الاـطهر و مجـدد اثـار المـائه الثـالث عشـر الحـاج المیرزا محمـد حسن الشـیرازی متع الله المسلمین بطب بقائه در کمال اتقان و حسن بیان و مشتمل بر چهار از ماخذ صحه و بیات کافه قابل انتشار و نظر است و الاحقر فضل الله النوری فی خ الیدان من شهر ربیع الثانی السنه ۱۳۰۶

ص: ۹

دیباچه

بسم الله الرحمن الرحیم

احمدك اللهم یا من ذل علی ذاته بداته و تبره عن محانسه مخلوقاته و تفرد بالوحدانیه فی جمیع صفاته و الصلوه و السلام علی اشرف مخلوقاته خاتم النبیین و تمام عده المرسلین و سید سفرائه فی العالمین و علی اله الاطهار والذینهم بدایع الانوار و حجج الجبار لا- سیما المخلوق من طینته و نور المشتق من نوره و ایه الله فی بریته و خلیفته فی عالم الملکوت و وصی النبی فی عالم الناسوت الصابر الکظیم و الامام الحلیم الذی من شعه

نوره ما بد الکلیم الاعالم باسرار المبد و العا و من هو لکل قوم اما و های متاص سیغته یوم ینادی المنادی الذی عجز عن وصفه الواصفون و لم یبلغ ادنی درجه نعته الناعتون باختیار باریه علم الانبیا قبل کونها ابحیث علمه بها قبل ان یکونها العلمه بها بعد ان کونها اغنی به هادی سبل الرشاد و حجه الله علی العبادین الربها المدفون ببغداد نورا لانوار و قمراً لا قمار و سابع الاطهار السید الرشید العالم موسی بن جعفر الکاظم علیه السلام الله فی جمیع العوالم ما قام علی الارض من القوائم.

دیباچه فارسی

سپاس و ثنا و حمد بی منتها خدای را که این هفت ایوان معلق و آسمان مطبق که هر یک مشاطه قتاویل انوار و محفل ملائکه اسرارست نشان هستی ذات پزوال اوست لمؤلفّه ای بهستی تو شاهد جمله هست ای وجودت باعث بالا ـ و پست و این هفت بساط اغبر و فراش اکذر که میادین مردان دین و محال معرکه سواران راه یقین است گنج نامه جمال کمال اوست و اوست و ستایش از خدا فزون مالک الملکی را سر است که از فرط مرحمت سیاحان عالم خاک را بسباحان محیط افلاک مربوط ساحت و نظرات و اتصالات و اوضاع اجرام علوی را باعث اشراجات اجسام سلفی فرمود آن خدائی که نقاش قدرتش بر لوح ما مهین صورتی نگاشت فاحسن صورتکم و پایه قدر و جاه او را از جمله مصنوعات و مخلوقات خود برداشت که و لقد کرمنا بنی ادم و بعضی را از جواهر نفوس ناطقه انسانی به مقام درجه عبودیت اعلی که سبحان الذی اسری بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد اقصی مشرف ساخت و بتشریف ثم دنی فتدلی مخصوص و مخاطب بخطاب و ما ارسلناک الا رحمه للعالمین فرمود چنانچه خلاصه موجودات مهتر و بهتر کاینات

عقل اول و معلول لم یزل نخستین جنبش و خود و مقصود بود و نمود صاحب اسفار اربع و معراج خاتم النبیین محمد مصطفی را از همه برگزید و بطفیل وجود او خلقت موجودات نمود که لو لاک لما خلقت الاقلا لمولفه

زاول خدا جوهری آفرید *** از آنجا که یک آید از یک پدید

ز او شد پدیدار این آسمان *** هویدا شد از بود او این جهان

ز او شد عقول و از او شد سپهر *** ز سیارگان و ز ماه و ز مهر

ز او در وجود آمدند انبیاء *** شد او باعث خلقت اوصیا

نظر کن پیمبر همان جوهر است *** همه خلق را سوی حق رهبر است

و باب مدینه علم و حال اسرار او را که مظهر غرایب و مظهر عجایب است به خلافت بلافصل او تعیین نمود و بشرف آیه انفسنا و انفسکم مفتخر کرد اولاد اطهار او را تاج امامت اهل عالم بر سر نهاد و به حکم انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی راهنمای مشرق و مغرب نمود صلوات الله و رسله و ملائکته و جمیع مخلوقاته علیه و علیهم اجمعین و بعد چنین گوید تراب اقدام مؤمنین و اضعف بندگان حضرت رب العالمین المحتاج الی رحمته الله الغنی مهدی ابن وکیل لشکر مصطفی الحسینی التفرشی الملقب ببدایع نکار و المتخلص به مخلص غفر الله ذنوبه و عیوبه که در این عصر میمون و سلطنت روز افزون حضرت صاحبقران شاهنشاه ممالک ایران مرکز دایره بزرگی و بخدت قوس کره جلال و دولت برجیس آسمان علم و کمال آفتاب فلک علم و جلال کیوان سپهر مروّت و جهانداری ناهید برج فتوت و شهریاری صاحب تاج و نگین و تخت کیانی مایه نعمت جاودانی حامل ملت و ملل بانی دولت و دوال احشرعدالت نجوم فلک سخاوت بخشنده بیدریغ خداوند نگین و تیغ سایه نور وحدت نقش نگین هدایت وارث تاج و تخت جم ملک الملوک عجم مایه امن و امان آیه عدل و احسان افسر سلطنت عظمی اورنک خلافت کبری فریدون علم کاویانی خاتم انگشت سلیمانی مشید اصول ملک و ملت ممهد فصول دین و دولت قمر لیل سیاه روزان شراره دل فتنه افرزان شیرازه اوراق فوز و فلاح پیرایه اطباق رشد و صلاح کیومرث اورنگ هوشنگ فرهنگ شمس المواهب قاتل النواصب ملا ذالانام معاذ الخواص و العوام قاتل

الاعداء و المشرکین ناصر المله و الدین السلطان بن السلطان بن السلطان لمؤلفه

ناصر الدین شاه آنکس کز کرم *** صد هزاران هست حاتم چاکرش

گویم از جدش که آهو دست شیر *** ایمنه است همچون که پیش مادرش

شد ز قعر ارض و بر شد از فلک *** زین مقام نیزه از آن افسرش

کمترین خدام او خاقان چین *** ایستاده روز و شب اندر برش

خلد الله ملکه و سلطنته جهان ناپایدار از پاداری عهدش پادار شد و عالم بی اعتبار از محکمی بنیان دولتش اعتبار پیدا کرد دین محمدی چون بدر تابان و خورشید درخشان است و لسان عارفین تیغ بران نعم العهد و نعم و نعم الوقت از آن جا که به اقتضای قضای الهی لازم است که هر یک از بندگان که قطره از بحار علوم در قلبشان ریخته باشد کلمه چند به تحریر آورند که برای خاص و عام نافع و هم یادگاری باقی تا آنکه او را وجود کالعدم ندانند این عبد ضعیف افتد به بعضی از متقدمین نموده رساله مسی بکافیه العرفان در اثبات اصول الدین و اختلاف اقوال حکما و متکلمین شروع نمود بادله واضحه اثبات طریقه جعفریه می نمود تا با واسط رسید که یکی از دوستان خواهش فرمود که در تاریخ چیزی تحریر شود هر چه تمنای عفو این خدمت نمودم و هر نوع بیانات کردم که این کار مورخین از ادبات و این بنده را به ذکر حکایات و وقایع در عالم رغبتی نباشد اثبات امامت چون موقوف به علوم عقلیه و نصریه است نزد این بنده سهل باشد تا نوشتن حکایت واقعات گذشته چه این شغل بسته به جمع کتب تواریخ است و مدتی تحصیل کتب باید روز را که به خدمت و جان نثاتری حضرت شهریاری مفتخرم و شب را به تحریر این کتاب کفایت العرفان مشغول فرصتی باقی نیست تمنای مرا قبول نفرموده و خواهش کرد که کتابی در احوالات حضرت سابع الائمه محیی السنه موسی بن جعفر علیه صلوات الله الملک الاکبر تحریر کرد که ثواب اخروی را داراست و مدتی در تحریر کفایت العرفان تاخیر شود و جمع کتب تواریخ را به عهده گرفت لهذا نظر به ثواب اخروی و به توجه

باب الحوائج علیه السلام احوالات آن بزرگوار را به نوع خوش تحریر نمود اگر چه از سلیقه این بنده باز خارج است چه هر گاه کلمات آن حضرت را چنانچه باید و شاید تفسیر و تاویل می شد کتاب از سیاق اهل تاریخ بیرون بود و هر گاه بالمره صرف نظر نموده به ظاهر کلام اکتفا می شد از طریق اهل نظر بعید بود خیر الامور و اسطهار اختیار نموده به عون الله و لطف نبیه مراعات هر دو را به قدری که باید نموده هر گاه خطائی از این بنده کثیر العصیان در تحریر این کتاب سر زده باشد از اینکه عیوب واضحه و اغلوطه فاحشه ملاحظه شود با کمال ذلت استدعای عفو می نمایم و در باب یوم ولادت و وفات ائمه انام اگر مخالفتی با مشهور ملاحظه شود حمل بر عدم علم نفرمایند چه غیر از کتبی که در فهرست مرقوم شده تقریباً پنجاه جلد کتاب از مورخین سنی و شیعی موجود و ملاحظه شد و طرف اقوی مرعی شده و معین است برای مورخین این دولت ابد مدت کتبی که موجود است برای سابقین حاضر نبوده چنانچه فاضل مجلسی قدس سره کتاب بحار الانوار را از چندین کتب تالیف فرموده که اسامی آنها را خود در بحار نوشته و اکنون بحار با آن کتب به چندین برابر بیشتر برای ما موجود است و آنچه به لازمه دقت اهل نظر است در صحت این کتاب شده و مسمی گردید این کتاب مستطاب به بدایع الانوار فی احوالات سابع الاطهار

نور اول مشتمل بر سه باب است:

باب اول :در یوم ولادت و وفات رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام است.

با کمال اختصار که این کتاب خالی از اسماء مبارک آنها نباشد تحریر می کنیم در دوازده فصل

اول اول

در ولادت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله است ولادت آن بزرگوار در سلطنت انوشیروان عادل پادشاه ایران زوال جمعه هفدهم ربیع الاول سال عام الفیل

ص: ۱۴

چهل سال قبل از بعثت آن سرور در مکه معظمه اتفاق افتاد و آن بزرگوار از ازل پیغمبر خدا بود و در بیست و هفتم سال چهلم به امر حضرت کردگار سیر من الله الی الخلق فرموده مبعوث به تبلیغ اوامر الهی به نوع انسان شد تا بشر مقام خیر البشر را بشناسد و آنان که گویند قبل از بعثت به دین عیسی یا ابراهیم بوده از ضعفای ظاهر هستند چه رسول خدا محکوم احدی جز باری تعالی نبود و اول صادرات آنکه به معنی اول صادر فهمد داند که این قول یعنی چه و چون از عمر مبارکش بیست و پنج سال بگذشت خدیجه بنت خویلد را تزویج فرمود و از عمر خدیجه بیست و هست سال گذشته بود و گویند خدیجه اول به نکاح عقیق ابن عایذ المخزومی در آمد و فرزندی آورد که جاربه نام داشت و از پس او به نکاح ابو هاله بن منذر الاسدی در آمد از ابوهاله نیز دو فرزند شد یکی هاله و دیگری هند و پس از آن به عقد رسول خدا در آمد و این قول در نزد این بنده درست نباشد چه حق تعالی خدیجه را مخصوص آن حضرت قرار داد که به واسطه او نطفه طیبه صدیقه طاهره بسته شود و مدخول احدی نبوده چنانچه شیخ الطایفه شیخ طوسی و علم الهدی سید مرتضی قدس سرهما به اسناد معتبر روایت کرده اند که خدیجه باکره بوده و از خدیجه برای رسول خدا دو پسر و چهار دختر آمد یکی قاسم که در زمان جاهلیت تولد کشت و پس از دو سال در زمان جاهلیت وفات یافت یکی عبدالله که ملقب به طاهر و طیب بود و او نیز در زمان جاهلیت تولد و وفات یافت اما دختران بزرگوار اول زینب است که در سال پنجم تزویج رسول خدا خدیجه را تولد شد و چون به بلوغ رسید او را با بوالعاص ابن ربیع عقد بست و از اابو العاص پسری آورد که در جوانی برفت و دختری آورد که امابه نام داشت که حضرت امیرالمؤمنین پس از رحلت زهرا بنا به وصیت آن بزرگوار او را عقد بست و زینب در سال هشتم هجرت وفات یافت. دوم رقیه است و او سه سال پس از زینب تولد گشت و رسول خدا او را به عتبه ابن ابی لهب نکاح بست و عتبه او را طلاق داد و شیر به نفرین آن حضرت او را بدرید و پس از آن به عثمان بن عفان عقد بست و در سال دوم هجرت وفات کرد. سیم آمنه است مکنی ام کلثوم و او را رسول خدا با عتیبته ابن ابی لهب عقد بست و چون سوره تبت یدی ابی لهب نازل شد عتیبه بکفته ابی لهب از زفاف آمنه را طلاق داد رسول

خدا در سال سیم هجرت به عثمان عقد بست و در سال نهم هجرت وفات کرد. چهارم از دختران رسول خدا فاطمه زهرا است که سیده نساء عالمین است و فضایل آن بزرگوار در این کتاب نگنجد. همین قدر فضیلت آن سرور بس که مقابل ائمه اثنی عشر و افضل از انبیاء اوالعزم است تولد آن حضرت در روز جمعه بیستم جمادی الآخر سال پنجم بعثت رسول خدا بود و در ماه رجب سال دوم هجرت رسول خدا به حکم پروردگار آن حضرت را به امیر المؤمنین تزویج فرمود و وفات حضرت فاطمه زهرا هفتاد و پنج روز بعد از وفات رسول خداست پس گویم وفات آن سرور در سیزدهم یا چهاردهم یا پانزدهم یا شانزدهم جمادی الاولی سال یازدهم هجری است بنابر اختلاف صفر و ربیع الاول و ربیع الثانی از نقض و اتمام و عدم علم ما به آن در مدینه طیبه و انا خدیجه علیها السلام در آخر رجب سال دهم بعثت سه روز پس از وفات ابی طالب عم رسول خدا وفات یافت و در مکه مدفوت گردید و در روز وفات رسول خدا اختلاف است اکثر عامه دوشنبه دوازدهم ربیع الاول سال یازدهم هجری و بعضی هشتم و بعضی دوم و بعضی غره دانند و ثقه الاسلام کلینی قدس سره دوشنبه دوازدهم را در اصول کافی اختیار کرده و اکثر محدثین و مورخین شیعی یوم رحلت را دوشنبه بیست و هشتم صفر سال مذکور دانند و صاحب کتاب تنویر عزه ربیع الاول یا دوم داند و بیانی کند که مفاد آن این است که رسول خدا بالاتفاق اهل سنت و شیعی در ماه ذیقعده سال دهم هجرت به مکه تشریف برد و حج نمود و آن سال حجه الوداع است و جمعه گوید عرفه بوداه و در این مسئله اختلاف نکرده اند چنانکه گویند رسول خدا پنج شنبه بیست و سیم یا شنبه بیست و پنجم ذیقعده سال دهم از هجرت از مدینه حرکت فرمود که به حج رود و شب یکشنبه چهارم در منزل ذیطول نزول اجلال فرمود پس عزه ذی حجه سال دهم هجرت پنجشنبه بوده و در وفات رسول خدا در دوشنبه نیز اتفاق افتاده است و این سه ماه بیشتر نباشد یا هر سه تمام بوده یا ناقص یا یکی تمام و دو ناقص یا دو ماه تمام و یک ماه ناقص و در هر چهار قسم دوشنبه دوازدهم ربیع الاول

و بیست و هشتم صفر نشود و شیخ طبرسی از ابی مخف نقل کند که یوم وفات رسول خدا دوشنبه دویم ربیع الاول بوده و خوارزمی عزه داند و آنان که تاریخ نوشتند از شیعی و اهل سنت چون راهی نداشتند بر اثبات اینکه دوشنبه بیست و هشتم صفر یا دوازدهم ربیع الاول باشد صرف نظر از ایراد وارد نمودند تا آن که علی بن عیبسی اربلی در کشف الغمه ایراد را دوباره ظاهر ساخت رفته رفته در انظار اهل نظر صحیح آمد تا حال که مشاهده می کنیم بعضی ها محض رفع این ایراد بیست و هفتم صفر را داخل کرده اند و بعضی جهت رفع این شبهه و برهان می نویسند که اتفاق است در اینکه دوشنبه روز وفات بوده و جمعه عرفه و رفع این شبهه به این قسم می شود که در اول ماه اختلاف کرده اند اهل مکه با مدینه غره ماه ذیحجه در مکه پنجشنبه بوده و در مدینه جمعه پس دوشنبه بیست و هشتم صفر و دوازدهم ربیع الاول باشد و این تصحیح به نظر قاصر این خاطی درست نباشد و آنکه را نظری و دقتی باشد داند که تعجب این تصحیح بیشتر از صرف نظر مورخین سابق است از ورود ایراد مذکور و تشریح این مطلب به این نوع کنیم که پنجشنبه عزه ذیحجه در مگه دانسته و جمعه را در مدینه و لابداً عزه محرم را در مدینه یکشنبه داند و ذیحجه را سی روز گیرد و کذلک محرم را سی روز گیرد و عزه صفر را سه شنبه داند تا آنکه دوشنبه بیست و هشتم افتد پس ناقص نتواند گرفت چه اگر ناقص گیرد دوشنبه درست نشود پس عزه ذیحجه که اختلاف شد مابین مکه و مدینه عزه محرم نیز اختلاف شود زیرا که پنج شنبه عزه بوده در مکه و جمعه در مدینه ماه را تمام گیرد که دوشنبه درست آید پس عزه محرم در مدینه یکشنبه شود و در مکه اگر ناقص بود جمعه دو روز اختلاف کند و این بدیهی البطلان است و اگر تمام باشد شنبه و محرم بکذلک اگر تمام باشد چنانچه گرفته عزه صفر سه نبه افتد در مدینه و دوشنبه در مکه و نزد اهل بصیرت واضح است امتناع اینکه چهار ماه اختلاف باشد مابین اهل مکه و مدینه و حال آنکه قافله ها در حرکت بوده اند و چون چهار ماه بیشتر سی روز پی در پی نشود و لابداً باید در مدینه ربیع الثانی بیست و نه روز شود و در مکه سی روز تا اتفاق دست دهد و این مسئله مخالف است با قول اول که قبول کرده

در مکه عزه پنجشنبه بوده و در مدینه جمعه چگونه امر به عکس نتیجه بخشد و دیگر وجه آنکه طول مدینه کمتر از مکه است و آنکه از علم استخراج و نجوم با ربط است دانـد که این مسئله یعنی چه طول هر بلـد که کمتر است زودتر ماه رویت شود یا بلدی که بیشتر است و عرض بلد هم که تفاوتی ندارد فاصله اگر قمر شمالی صاعد زاید باشد که در مدینه بهتر دیده شود وجه دیگر آنکه سلما در مکه برخلاف قاعده مرئی شد و از آنجا که فرض محال محال نیست قبول کردیم در ماه ربیع الثانی چه خواهد شد که چهار ماه متصل تمام شده با قبول اختلاف اهل مکه و مدینه چهار ماه چاره جز دو طریق نباشد یا آنکه باید قائل شد بر اینکه همیشه هر ماه مکه با مدینه اختلاف داشته اند الی الآن که اگر مدینه بیست و نه روز بوده در مکه بکذلك و اگر تمام بوده بکذلك این بدیهی البطلان است زیرا که همیشه اتفاق است مابین اکثر بلاد چه جای آن دو شهر و یا آنکه قائل شویم که ماه ربیع الثانی در مدینه ناقص و در مکه تمام بوده و این عکس قول اول است که برخلاف گفتیم که در اینجا جمعه و در مکه پنجشنبه بوده و اما این بنده بقاعده که در دست مستخدجین از منچمن است استخراج نموده اول محرم سال یازدهم هجری شنبه است حسابی و یکشنبه و دوشنبه است هلالی چنانچه قاعده مذکور را در فصل چهارم نقل کنیم پس دوشنبه دوازدهم ربیع الاول و بیست و هشتم صفر افتد و آنچه از استخراج خاطی معلوم است آنست که جمعه عرفه نبوده و قطعاً و ایراد صاحب ثویر بر این بنده وارد نیست چه تصدیق قول ایشان را در اینکه جمعه عرفه است ننمودم که مانند دیگران محل ورود ایرادات شوم یا آنکه صرف نظر کنم از ایراد یا بوجهی جواب دهم که ایرادات بسیار وارد شود چنانچه بیان شد بلکه به علم خود قطع دارم و آنکه خواهد به قاعده که بعد ذکر کنیم در زیج نگرد پند که عزه محرم یازده هجری یکشنبه یا دوشنبه بوده و جمعه عرفه نباشد و اگر محدثین شیعی در کتب خود تعیین اینکه عرفه جمعه بوده ننموده اند همان تعیین یوم وفات را کرده اند که دوشنبه بوده چنانچه خود ایراد کننده مذکور می نویسد لاشک انه تو فی یوم الاثنین و پس از آن گوید قد ثبت ان الوقفه بعرفات فی حجه الوداع

کانت یوم الجمعه یعنی ثابت شد که روز عرفه جمعه بوده این بنده را در همین عبارت تاملست کمه از خود عبارت واضحست که اختلاف بوده در یوم عرفه مابین اهل سنت و شیعی که چه روز است که می نویسد ثابت شد جمعه بوده برعکس دوشنبه که می نویسد در آن شکی نیست پس گوئیم ثبوت بر ایشان ثبوت نزد ما نیست آنان که قبول کرده اند ثبوت در نزد ایشان و تصدیق جمعه کرده اند محل ایرادمند و این خاطی که به استخراج خود مطمئن است جمعه را قبول بکند و اگر استخراج ما جمعه را عرفه می آمد هر آینه تصدیق می نمود در اینکه عزه ربیع الاول یوم وفات آن حضرت است لکن چون استخراج به این قسم آمده دوشنبه بیست و هشتم صفر را یوم وفات دادند و محل ایراد هم هست.

فصل دوم

در ولادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اما ولادت آن بزرگوار در جوف خانه کعبه در روز جمعه سیزدهم رجب المرجب دوازده سال قبل از بعثت رسول خداست و آن حضرت پس از خلفای ثلث به کوفه تشریف آورد و در آنجا به امامت ناس قیام فرمود تا شب چهارشنبه نوزدهم رمضان سال چهلم هجرت رسید عبدالرحمن ابن ملجم مرادی که سالها ریزه خور خوان نعمتش می بود به تحریک و تمنای قطامه و عشقی که از او در دل داشت شمشیری به زهر آبداده برداشت و به مسجد رفت و در حین آنمکه آن سرور سر از سجده نماز صبح بلند فرماید آن شمشیر را بر سر مبارکش فرود آورد و آن حضرت نماز را قطع فرموده به دست ید اللهی خود آن ظالم را بگرفت و به دست اصحاب سپرد و از کثرت جریان خون در محراب عبادت بیفتاد مردم مشغول به آن حضرت بودند که عبدالرحمن بن ملجم از مسجدئ بدر شد تا در کوچه باز گرفتار آمد و به خدمت آن سرور آوردند و در تمام ایام رمضان آن بزرگوار از شهادت خود خبر می داد چنانچه در کتب مورخین مبوسوطاً مسطور است و در شب جمعه بیست و یکم رمضان سال چهلم هجرت رحلت فرمود و جنازه آن بزرگوار را بنابر وصیت حضرت حسن و حضرت حسین از کوفه خارج نموده ودر زمین عزی

که مشهور به نجف است مدفون ساختند و احدی بر آن اطلاع نداشت و عبدالرحمن را در روز بیست و سیم به دوزخش روان ساختند و اینکه بعضی گویند در ترکستان مدفن آن حضرت است بی اصل است چه از زمان حضرت صادق علیه السلام قبر مبارک آن سرور آشکار شد و شیعیان زیارت می کردند و اخبار وارده از ائمه طاهره از زیارت آن سرور در غریبی به حد تواتر است و اگر معجزه از قبور منسوبه ظاهر شود رواست چه نسبت هر مکانی بدان حضرت دهند و توجه و اخلاص نفوس بر آن شود نظر مرحمت آن جناب بدانجا باشد و هنگام وفات از عمر مبارکش شصت و پنج سال گذشته بود و این بنده در ماه ربیع ااول سال هزار و دویست و نود و نه که مشرف به آستان ملایک پاسبانش در نجف شد چهار معجزه از گشودن درب دروازه نجف برای زایرن دو دفعه در نیمه شب و شفای لال و اعمی در حرم مطهر که به ضریح مقدس خود را بسته و توسل جسته بودند مشاهده نمود اکثر از بیست هزار نفر مشاهده کردند.

فصل سیم

در یوم ولادت و وفات امام حسن علیه السلام است ولادت آن بزرگوار در شب سه شنبه پانـدهم رمضان المبارک سال سیم هجرت در مدینه طیبه واقع گردید و چون آن سرور پس از شهادت پدر بزرگوارش در کوفه به خلافت نشست از احوال و خیال مردم کوفه مطلع گردید صلاح امت و شیعه خود را پس از ملاحظه و مشاهده نفاق اهل کوفه در صلح دید و با معاویه ابن ابی سفیان صلح نمود و به مدینه تشریف برد و چون معاویه پسر خود یزید را مایل شد که خلیفه سازد کسی را مزد جعده مسمی باسما بنت اشعث ابن قیس زوجه حضرت امام حسن فرستاد و زهری روانه روانه نمود و او را وعده داد که اگر حضرت امام حسن را مسموم سازی صد هزار درهم به تو دهم و به عقد یزیدت درآورم آن ملعونه قبول نموده به اختلاف اقوال در استعمال زهر آنچه متقین است شهادت آن حضرت که در شب پنجشنبه آخر ماه صفر سال پنجاهم هجری شهید گردید و در بقیع مدینه آن حضرت را مدفون ساختند و تاریخ شهادت آن بزرگوار در آخر ماه صفر اشهر و اقوی است چنانچه فاضل مجلسی در جلا العیون فرموده اند که اشهر

مابین علمای شیعه آخر صفر است و در هفتم صفر قولی و در بیست و هشتم قلیلی قایل شده اند.

فصل چهارم

در یوم ولادت و شهادت حضر خاص آل عبا علیه السلام ولادت آن حضرت روز پنجشنبه پنجم شعبان سال چهارم هجری است در مدینه طیبه و چون معاویه ابن ابی سفیان از این جهان درگذشت و پسرش یزید به خلافت شد از آن حضرت بیعت خواست آن بزرگوار با فرموده با اصحاب خود به مکه تشریف برد و یزید نوشت تا به مکه از آن جناب بیعت گیرند و از اعیان کوفه عرایض کثیره بدانم حضرت رسید که به کوفه تشریف فرما شود و امامت فرماید آن بزرگوار از جهت آنکه مبادا در خانه خدا جدال و قتال شود با اصحاب خود هشتم ذی حجه سال شصتم هجرت عازم کوفه شد و چون یزید مطلع گردید به عبید الله زیاد والی بصره نوشت که به کوفه رود و از آن حضرت بیعت گیرد یا جدال نموده سر مبارکش نزد وی فرستد نوشته یزید چون به عبیدالله رسید به کوفه آمد و عمربن سعد را با لشکری انبوه که بیست و دو هزار نفر باشد به استقبال آن جناب روانه داشت و آن حضرت روز دویم محرم سال شصت و یک هجری از کوفه به کربلا تشریف آورد و آن لشکر جرار در روز دهم محرم با آن بزرگوار محاربه نمودند چنانچه در کتب تواریخ مضبوط است از بدو عالم تا به ختم آن حدی را به این ستم شهید نکرده اند و ننمایند و شجاعت و صبری که از آن حضرت ظاهر شد از ازل تا ابد از احدی از انبیا و اولیا ظاهر نشد و واقعه کربلا نه تجالی اتمام یابد یا ستم و جور کوفیان در چند کتاب گنجد پس از آن بستن آب و و جور بیشمار روز دهم محرم قتال و جدال واقع گردید و از لشکر مخالفین تقریباً چهار هزار نفر به جهنم واصل شد چنانچه خود آن بزرگوار هزار و نهصد نفر بکشت و مجموع برادران و اولاد و عشایر و اصحاب آن حضرت که در رکاب مبارکش شهید شد یکصد نفر بیشتر بودند و جسم انوار آن بزرگوار را سه شبانه روز در بیابان گذاشتند تا طایفه بنی اسد مدفون ساختند و عیال آن جناب را با سر آن حضرت و بعضی از اصحاب به کوفه نزد عبید الله بردند و آن ملعون کاری کرد که یزید در شام ننمود پس از آن نزد یزید فرستاد و چند روزی

که حضرت سجاد در شام بماند یزید پلید سرها را به وی سپرد و اجازه مراجعت داد آن بزرگوار سرهای شهدا را با بدان مطهره ملحق ساخت و به مدینه تشریف برد و در تعیین یوم عاشورا مابین محدثین و مورخین اختلاف قفه الاسلام در اصول کافی و صاحب جامع الاخبار در جامع الاخبار و بعضی از مورخین اهل سنت دوشنبه دانند و بعضی از علمای شیعه جمعه دانند و بعضی شنبه شیخ مفید در ارشاد جمعه و در کتاب مقنعه دوشنبه داند صاحب فتوئح پنجشنبه داند و چنانچه گوید حضرت امام حسین روز چهارشنبه دویم محرم وارد کربلا شد و صاحب مطالب السوال چهارشنبه و یا پنجشنبه داند و در کشف الغمه پنجشنبه داند یا جمعه چنانچه فاضل محدث در کشف الغمه نویسد نزلوا یوم الاربعاء او الخمیس الثانی من المحرم و یافعی در تاریخ خود گوید که یا روز شنبه بوده یا یک شنبه و قیل یوم السبت و قیل یوم الاحد و ابوالفرج در مقاتل الطالبین گوید که بجناب زبح هندی استخراج شده و هم محرم سال شصت و یک هجری جمعه بوده است و آنان که کتاب ریاض المنجمین تالیف این بنده را دیده اند یحتمل دانند که حکم این بنده در این مطالب اقوی است و شاید دارای همه نوع تصرف در علم نجوم و استخراج باشم و قاعده که استخراج کرده اند و جمعه بوده این بنده ندانست لکن بقاعده بسیار سهل و با کمال اطمینان از عدم سهو و خطای آن استخراج نمود بقاعده نجومی استخراج این بنده اگر کسی را به نجوم اعتقاد باشد عاشورا پنجشنبه بوده و آن قاعده این است که در زیج الغ بیک گورکانی و زیج هندی و غیر این ها ارز صدهائی که بعد از رسول خدا بسته شده جدولی قرار داده اند و دویست و ده سال از اول هجرت که پنجشنبه بوده و استخراج کرده ضبط نموده مسطور است به حرکت اوسط قمر که حسابی باشد و چون خواهیم استخراج کنیم هر سالی را دویست و ده و دوست و ده از آن سال کم کنیم باقی که از دویست و ده کمتر ماند در جدول برده اول محرم آن سال را به حسابی مشاهده کنیم چه روز بوده بگیریم و فرق حسابی ما هلالی آنست که اگر پس از طرح دویست و ده و دویست ده آنچه باقی ماند در جدول مذکور برده شود اگر به ازاء ناقصه هجری گیریم عزه محرم هلالی یک روز یا دو روز بعد از حسابی که در جدول مسطور است افتد بدون شک

و اختلاف و اگر باز ارتامه هجری گیریم یک روز یا دو روز قبل از عزه حسابی افتد بکذلک مثلا سال هزار و سیصد هجری پس از طرح دویست و ده و دویست و ده چهل که کمتر از عدد مذکور است باقی ماند بردیم در جدول مذکور عزه محرم حسابی ناقصه هجری شنید آمد و هلالی در تقویم دوشنبه بود دو روز بعد آمد و تبامه هجری سه شنبه بود یک روز قبل از تامه افتاد ایضا سال هزار و سیصد و شش پس از طرح دویست و ده چهل و شش باقی ماند در جدول مذکور بردیم به ازاء ناقصه جمعه آمد و به ازاء تامه یکشنبه به تقویم نظر کردیم هلالی شنبه بود و این حساب زیاده و نقصان می شود و مصون از خلاست و جدول مذکور مستعمل منجمین است که از آن استخراج نمایند پس دیدیم سال شصت و یک هجری در جدول مذکور بله ازاء ناقصه یکشنبه است پس هلالی محرم دوشنبه باشد یا سه شنبه ایضاً سال شصت و یک هجری در جدول مذکور به ازاء تامه هجری چهارشنبه آمد پس هلالی یا سه شنبه باشد یا دوشنبه پس عاشورا چهارشنبه یا پنجشنبه شود بدین دو قاعده این گونه نماید و این خشاب سال شهادت را شصتم هجریت گیرد و اگر شصتم بود جمعه و شنبه و هم محرم میتوانست شود والله اعلم بحقایق الامور و اگر گویند اول محرم سال هجرت جمعه بوده نزد اهل شرع نه پنجشنبه ضرری به قاعده که این بنده استخراج نموده ندارد ابداًو

فصل پنجم

در ولادت و شهادت حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام است ولادت آن بزرگوار در روز پنجشنبه پنجم شهر شعبان سال سی و هشتم هجرت در مدینه واقع گردید و آن جناب علی اوسط است و برادر بزرگ آن سرور علی اکبر در کربلا در حضور مبارک پدر بزرگوارش شهید شد و حضرت امام زین العابدین در مدینه مشغول به امامت بود تا به حکم خلیفه معاصر از بنی امیه به آن حضرت زهر دادند و آن حضرت در روز شنبه هجدهم محرم الحرام سال نود و پنجم هجری شهید گردید در نزد عم بزرگوارش در مدینه مدفون گردید و چون این بنده را نسبت به این حضرت و سلسله افتخار به این نور کردگار می رسد صواب شمرد که ذکر سلسله خود را در کمال اختصار بنماید

پس گوئیم این بنده آفریدگار بدایع نگار محمد مهدی ابن وکیل لشکر میرزا مصطفی ابن میرزا حسن بن محمد محذرم مرتضی ابن میر مصطفی ابن محمد مخدوم مرتضی ابن سید العرفاء داود ابن میر اسماعیل ابن میرحسین بن میر فضل الله ابن نظام الدین حبیب الله ابن جعفر بن تاج الدین حسن ابن فخر الدین علی ابن رضی الدین مرتضی بن زین الدین علی ابن شمس الدین محمد بن صدر الدین ابن امین الدین ابن ابراهیم ابن شرف الدین یحیی ابن شمس الدین محمد ابن ابراهیم ابن زین الدین عبدالله ابن نظام الدین علی ابن ابو عبدالله حسین بن علی ابن عمر ابن حسن ابن الافطس ابن ابوالحسین علی الاطهر ابن امام زین العابدین علیه السلام است و حضرت امام زین العابدین را اولاد ذکور یازده بود امام محمد باقر و زید الشهید و عبدالله و حسن و حسین و عمر و عبدالرحمن و سلیمان و حسین اصغر و محمد اصغر و علی الاطهر است و عقب آن بزرگوار از شش نفر بماند از امام محمد باقر و عبدالله البام و زید شهید و عمر اشرف و حسین اصغر و علی اطهر آنچه در کتب مضبوط است آنکه علی الاطهر مکنی است با تو الحسین و مادر این بزرگوار با مادر زید الشهید یکی بود و علی الاطهر را اولاد نبود جز یک تن و آن حسن افطس است و افطیس یعنی پهن دماغ و حسن بسیار رشید و بلند بالا بود هنگامی که پدرش وفات کرد وی در رحم مادر بود و چون به حد بلوغ رسید محمد بن عبدالله مخص صاحب نفس ززکیه خروج کرد رایت رز و محمد را حسن افطس بر افراشت از آن که بلند بالا بود و او را رمح آل ابیطالب می گفتند هنگامی که محمد شهید شد حسن فرار کرد در زمان ملاقات حضرت صادق با منصور دوانیقی فرمود اگر می خواهی خدمت به رسول خدا کنی حسن افطس را اذیت مکن و از تقصیرش در گذر منصور عفو کرد و چون حضرت صادق از دنیا برفت فرمود هشتاد دینار از مال آن بزرگوار به حسن بدهند و حسن را شش پسر بود زید کراش و علی خزری و حسن مکفوف و حسین و محمد و عمر بر طلبه و بعضی عبدالله نیز ذکر کرده اند و تحمیل یکی از آنها ملقب به عبدالله بوده یا اینکه اولاد حسن هفت نفر باشند و زید و عمر و علی و محمد از یک مادر بودند مسمی به عابده و عمر

برطله را اولاد یکی بود مسمی به علی و مادر علی ام جعفر بنت احوص ابن سعید است و علی را اولاد متعه بود محمد و ابراهیم و عمر و احمد و حسین و حسن از یک مادر بودند و حسین مکنی است به ابو عبدالله و مدفونست در قم و او چهار پسر داشت ابوطالب محسن و محمد و احمد و ابوالحسن علی برطله الملقب به نظام الدین و سادات بنویر طله از ابوالحسن علی می باشند و علی را دو پسر است یکی حد بنوبر طله و یکی عبدالله ملقب به زین الدین و سلسله این بنده از عبدالله است و از عقاب اجداد دیگر اطلاع ندارد جز آن که میرفضل الله را از عقاب از پسر دیگر مسمی به ابوالفاخر باشد و میر محمدحسین را از پسر دیگر مسمی به کاظم اعقاب بسیار باشد از اعیان و مستوفیان حضرت شهریاری و مادر این بنده از این رشته باشد و اعقاب میر اسماعیل نیز از پسری دیگر مسمی به حسین باقی است و صدر الحکماء و قطب العرفا میر داود که جد مؤلف باشد صاحب مکاشفات و کرامات و قبرش در تفرش مشهور و محل زیارت نزدیک و دور است و رساله در اصول الدین مرقوم فرموده که کتاب کفایه العرفان این بنده شرح بر اوست و میر داود را زن نکاحی یکی بود بنت سید مصطفی تفرشی صاحب کتاب نقد الرحال و این سید جلیل معاصر است با آخوند ملا محمد تقی مجلسی و هر دو در خدمت ملا عبدالله تستری تحصیل نموده اند و فقه اهل زمان خود بوده و میر داود را پسری نباشد جز مرتضی و او کتابی مسمی به عقد الدر به خواهش یکی از دوستان تالیف نموده در سال یک هزار و صد و بیست و پنج هنگام استیلای افاغنه بر اصفهان و چون قلم بدین جا رسید روز ولادت خود نوشته آمد صواب باشد تولد این عاصی خاطی هشت ساعت از شب یکشنبه بیست و هفتم رجب سال یک هزار و دویست و هفتاد و نه هجری در طهران واقع شده و تا اکنون که هزار و سیصد و یک هجری است در طهران که پای تخت سلطنت شاهنشاه ایران است اقامت دارد و فوتن والدین بنده در لیل یکشنبه نوزدهم ماه ربیع الثانی سال یک هزار و دویست و نود و هشت هجری می باشد و تاریخ وفات آن جناب به حروف ابجد در چند بیتی به نظم کشیده این است و آن روز روز نوروز

و عید بود

میر دوران وکیل لشگر شاه *** در جنان کرد روز عید نزول

شاه دارکان دولت ایران *** جمله از موت او شدند ملول

کوکب سعد بخت ما ز شرف *** کرد در منزل هبوط دخول

شده حیران ز اینم قضا اوهام *** خیره از این قدر شده است عقول

گفت مخلص برای تاریخش *** حی بود در بهشت نزد رسول

فصل ششم

در ولادت حضرت باقر علیه السلام اما ولادت حضرت امام محمد باقر در روز جمعه غره رجب سال پنجاه و هفت هجری در مدینه طیبه واقع گردید. اسم آن حضرت محمد مادرش فاطمه دختر امام حسن علیه السلام و اشهر القاب مبارکش باقر است یعنی شکافنده علم چنانچه رسول خدا به جابر بن عبدالله انصاری فرمود یا جابر انک تلقی رجلا من ولدی یقال له محمد اسمه اسمی لهیب الله له النور و الحکمه فاذا رایته فاقرا منی السلام و در روایت دیگر است که می فرماید یا جابر ستدرک ولد منی اسمه اسمی یبقر العلوم بقها و آن حضرت را خلیفه معاصر مسموم ساخت تا در روز دوشنبه هفتم ذی حجه سال صد و چهارده هجرت رحلت فرمود در نزد پدر بزرگوارش مدفون گردید.

فصل هفتم

در یوم ولادت و وفات امام به حق ناطق جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام است ولادت آن بزرگوار در مدینه طیبه روز دوشنبه هفدهم شهر ربیع الاول سال هشتاد و سه هجری است مادرش ام فروه بنت قاسم ابن محمد بن ابی بکر است القاب مبارکش صادق و مصدق و صابر و فاضل و طاهر و اشهر کینه اش ابو عبدالله است و مناقب و فضایل آن حضرت مقبول خاصه و عامه است که آن بزرگوار معدن علم و علم و فتوت بوده و چهار هزار نفر در خدمتش تحصیل علوم نموده اند از افاضل شیعیان تقریباً چهار صد نفر در خدمت آن سرور تحصیل معقول و منقول کردند و مذهب اجداد خود را ظاهر فرمود چه در آن عهد تقیه و خوف از خلفا کمتر بود انقراض خلافت بنی امیه شد و اول دولت بنی عباس و خلفا مشغول نزاع بودند و آن سرور را فرصت پدید آمد تا خلافت بر منصور عباسی قرار گرفت از کثرت مشاهده معجزات از آن سر ور بترسید

و آن جناب را مسموم ساخت تا در روز دوشنبه هفدهم شوال سال صد و چهل و هشت هجرت در مدینه شهید گردید و در نزد پدر بزرگوارش مدفون شد.

فصل هشتم

در یوم ولادت حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا علیه السلام است ولادت آن حضرت در روز جمعه یازدهم شهر ذیقعده سال صد و چهل و هشتم هجرت در مدینه طیبه واقع گردید مادرش ام البنین و القاب مبارکش ابوالحسن ثالث است نزد آنکه حضرت امیر را ابوالحسن مطلق و امام زین العابدین را اول و حضرت امام موسی را ثانی دانند و چون خلافت به مامون رسید مرو را پای تخت خود قرار داد و آن حضرت را بدان مکان خواست و جهت مصلحت دولتی خود آن حضرت را ولیعهد گردانید و در سال دویست و دوم و حشر خود ام حبیبه را بدان حضرت عقد بست و چون کثرت معجزات مشاهده کرد بترسید و آن حضرت را مسموم ساخت تا در آخر ماه صفر سال دویست و سیم شهید شده در سناباد طوس مدفوت گردید و الآن قبر آن بزرگوار محل زیارت تمام اهل اسلام از ابرار است و اینکه بعضی انکار شهادت آن حضرت نموده اند وجهی ندارد با وجود اخباری که در شهادت آن سرور از رسول خدا و امیرالمؤمنین و سایر ائمه صلوات الله علیهم رسیده است و تمام ائمه شهید شدند.

فصل نهم

در ولادت امام محمد تقی علیه السلام است ولادت آن بزرگوار در مدینه طیبه در شب جمعه پانزدهم شهر رمضان المبارک سال صد و نود و پنج هجری واقع شد. القاب مبارکش مشهور تقی و جواد است و کنیه شریفش ابوجعفر و شمایل مبارکش گندم گون بود و چون مامون از سفر خراسان به بغداد آمد آن حضرت را از مدینه طلبید و دختر خود ام الفضل را به عقد او در آورد و پس از چندی آن سرور به مدینه برگشت و مامون چون از این جهان بگذشت خلیفه معاصر آن حضرت آن جناب را به بغداد خواست و ام الفضل را بطلبید و وعده ها به وی داد تا آن ملعونه آن حضرت را مسموم نمود و در آخر ماه ذیقعده سال دویست و بیستم هجرت در بغداد شهید شد و در مقابر قریش نزد قبر مطهر امام موسی علیه السلام مدفون گشت.

فصل دهم

در یوم ولادت امام دهم امام علی النقی علیه السلام است ولادت آن سرور روز سه شنبه سیزدهم رجب سال دویست چهارده هجری است القاب مبارکش نقی و هادی و امین و مؤمن و عسکری باشد و عسکر اسم محله بوده در سامره که لشکر متوکل عباسی در آنجا بودند و کنیه مبارکش ابوالحسن است و ولادتش در مدینه واقع شده تا آنکه نوشت والی مدینه به خلیفه عباسی که یا امام علی النقی را از مدینه ببر یا چشم از مدینه و مکه بپوش متوکل یحیی بن حرثمه را با نامه نزد آن سرور فرستاد و آن جناب را بترمن رای آورد پس متوکل کشته شد و آن حضرت در سر من رای تشریف داشت و با خلفای معاصر مدارا می فرمود تا آنکه آن حضرت را مسموم ساختنمد تا در روز بیست و ششم جمادی الاخر سال دویست و پنجاه و چهارم وفات فرمود و در سر من رای مدفون گردید.

فصل یازدهم

در ولادت با سعادت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام ولادت آن بزرگوار در مدینه طیبه روز جمعه هشتم شهر ربیع الآخر سال دویست و سی و دو از هجرت واقع شد القاب مبارکش زکی و هادی و عسکری و کنیه مبارکش ابومحمد است آن بزرگوار پس از شهادت امام علی النقی بسیار بگریست به نوعی که مردم منعش نمودند و در سر من رای مشغول به امامت ناس بود و روز و شب به عبادت پروردگار قیام میفرمود و از خلفای جوز به آن حضرت صدمات زیاد وارد شد و بر همه صبر می فرمود تا آن که آن بزرگوار را خلیفه معاصر عباسی مسموم ساخت در اول ماه ربیع الاول سال دویست و شصت هجری از زهر جفا مریض شد و در جمعه هشتم ربیع الاولی وفات یافت و در سر من رای نزد پدر بزرگوارش مدفون شد.

فصل دوازدهم

در ولادت با سعادت امام عصر حجه الله علی الخلق علیه السلام ولادت آن حضرت در جمعه پانزدهم شعبان سال دویست و پنجاه و پنجم هجرت در سر من رای واقع گردید القاب مبارکش هادی و خاتم

و قـائم و منتظر و صـاحب الزمـان و مهـدی و کنیه شـریفش ابوالقاسم و مادرش نرجس دختر یعوشا پسـر پادشاه روم و از نسـل شمعون خلیفه حضرت عیسی علیه السلام است و چون پدر بزرگوارش شهید شد خلیفه عباسی در جستجو آمد که آن حضرت را بیابـد و شـهید نمایـد آن بزرگوار غیبت صـغری فرمود و اشخاصـی که بودنـد که خـدمت آن سـرور می رسیدند و عرایض شیعیان را برده و جواب می آوردنـد وکیل اول عثمان بن سـعید عمروی بود پس از فوت آن محمد ابن عثمان شد پس از فوت محمد بن عثمان حسین بن روح وکیل شد پس از رحلت او شیخ ابوالحسن علی بن محمد السمری است و چون عمر او به آخر رسـید توقیعی از آن حضرت به وی آمد که تو در این شش روز وفات خواهی کرد و پس از تو کسی وکیل نمی باشد و غیبت کـبری فرمـود و وفـات علی بن محمـد السـمری در سـال سـیصد و بیست و نه بود و بسیاری دعوی نیـابت کردنـد چه در بودن وکلای اربع که لعن بر آنها از ناحیه مقدسه بیرون آمد و چه پس از آن و کثرت عمر آن حضرت ممتنع عقلی نباشد و این بنده در کتـاب کفـایت العرفان ان شاء الله الرحمن مبسوطاً بیان خواهیم کرد که ناظر منصف حکیم را شـکی در امامت آن حضـرت نبود در این کتاب بیش از این نگنجد و معجزه این بنده از آن حضرت مشاهده نموده و تفصیلش این است که در سفر دوم که به عتبات عالیات مشرف شـدم در ماه ربیع الثانی سال یک هزار و دویست و نود و نه بود بسر من رای رفتم جهت زیارت امام علی النقی و امام حسن عسـکری علیهما السلام و در سردابی که آن حضرت غایب شده زنی از اهل خراسان مشاهده شد که از چشم کور و از بدن افلج بود و او را در حضرت رضا جهت شفا برده بودند شفا مرحمت نشده بود پس از آن به کربلا و نجف اشـرف و کاظمین علیهم السـلام آورده بودند و در حرم باز داشـتند شفا مرحمت نشد به سامره آمده بود دو شب در حرم مطهر امامین همامین توسل جست شـفا مرحمت نشده صـبح به سرداب غیبت که زیارت مخصوصی دارد آمده بود و با کمال یاس و نومیـدی زیارت خوانـده مشـغول وداع بود که دیده بود که شخصـی آمد و دست بر چشم و بدن او بمالید بینا شد و توانا سوال کرده که کیستی فرموده بود که امام عصـر تو محمـد بن حسـنم که منتظر ظهور من هستی و غایب شده بود مردم چون مشاهده کردند که ضعیفه بینا و توانا شده

دور او اجماع کردند و این بنده خود مشاهده آن شفا داده را بنمود و با کمال امیدواری به الطاف مبارکش عرض کنم:

ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی *** جان بی تو به لب آمد وقت است که باز آئی

باب دوم :در خلفای معاصر ائمه علیهم السلام است.

و هرگاه مفصلاً بخواهد شرح دهد کتابی شود پس با کمال اختصار سال خلافت آنها را مذکور و مسطور داشت که تا دانند معاصر هر امامی کدام یک از خلفا بوده اند و شهادت ائمه علیهم السلام به دست و تحریک کدام خلیفه بوده و خلفا منقسم اند به سه طبقه:

طبقه الاولی

ابوبکر هو عقمان بن عامر بن عمربن کعب اول خلفاست پس از رسول خدا که روز وفات رسول خدا در سقیفه بنی ساعده مردم با وی بیعت کردند و در مدینه به خلافت قرار گرفت و در هفتم جمادی الآخر سال سیزدهم هجرت مریض گردید و در بیست و دوم از این جهان بگذشت و در نزد رسول خدا مدفون شد و از عمرش شصت و سه سال گذشته بود و هنگام مرض عمر بن خطاب را خلیف خود نمود بنا به تعیین او پس از وفات وی عمر در مدینه به خلافت مشغول گردید. در نهم ربیع الاول یا اواخر ذی حجه سال بیست و چهارم هجرت از دست ابو لؤلؤ کشته گردید و از عمرش شصت و سه سال گذشته بود و در نزد ابوبکر مدفون شد و هنگام مرض کار بشوری قرار داد و پس از مرگ وی سه روز چو بگذشت مردم با عثمان بن عفان بیعت کردند و او به خلافت قرار گرفت تا در هجدهم ذی حجه سال سی و پنجم عثمان را اصحاب رسول خدا بکشتند و در بقیع مدینه مدفون شد و عمرش را هشتاد تا به نود سال نوشته اند.

طبقه الثانیه

خلفای بنی امیه است و اول آنها معاویه ابن ابی سفیان است و معاویه در زمان خلافت عثمان والی شام بود پس از قتل وی اصحاب رسول خدا با حضرت امیرالمؤمنین بیعت کردند و او در شام طغیان نموده سر از اطاعت بپیچید تا آنکه شامات با وی شد و پس از شهادت حضرت امیرالمؤمنین امام حسن علیه السلام

جهت نفـاق اهل کوفه با وی صـلح کرد و خلافت به وی تفویض شـد و در ماه رجب سال شصـتم هجرت در شام از این جهان بگذشت و از عمر او هشـتاد گذشته بود بعضی تا نود نوشته اند. دوم یزیدبن معاویه است و وی پس از مرگ معاویه به خلافت قرار گرفت و مردم به وی بیعت کردنـد در سال اول خلافت به حکم او حضـرت سـید الشـهداء علیه السـلام را در کربلا شـهید کردند سال دوم مدینه را قتلو غارت نموده سال سـیم حکم داد تا مکه را بکوبند و خراب نمایند و در ربیع الاول سال شصت و چهارم به درک واصل شد. سیم معاویه بن یزید بن معاویه است و خلافت وی چهل روز بود مردی بود دیندار به منبر بر آمد و اظهار کرد کفر پدر خود و فضایل حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام را از خلافت خود را خلع نمود و در کوشه به عبادت پروردگار مشغول شد تا چهل شب یا هفتاد شب پس از خلع خود و آنگاه اهل شام و اقوام را گفتند حب علی وی را فریب داده و او را زنـده در گور نمودنـد و از عمر او هجـده سال یا بیست و یک سال گذشـته بود مخفی نماند آیه یخرج الحی من المیت خروج معاویه از یزیـد را شامل است چه زنـده دلی از مرده دلی ظاهر کرد. چهارم مروان بن الحکم ابن ابی العاص ابن امیه است پس از خلع معاویه خود را از خلافت مردم شام در ماه جمادی الاول با وی بیعت کردنـد و در رمضان سال شصت و پنجم هجری در شام از این جهان بگذشت. پنجم از خلفای بنی امیه عبدالملک بن مروانست پس از مرگ مروان مردم با وی بیعت نمودند و در شوال سال هشـتاد و شش از این جهان بگذشت و از عمرش شصت و سه سال گذشته بود. ششم ولید بن عبدالملک است و او پس از پدر به خلافت قرار گرفت و مردم با او بیعت نمودند و در منتصف جمادی الآخر سال نود و شـشم در دیر مروان از این جهان بگذشت و از عمرش چهل و هشت سال گذشته بود. هفتم سلیمان بن عبدالملک است و او پس از برادر به بیعت ناس خلیفه گشت تا در روز جمعه دهم سال نود و هشت از این جهان بگذشت و از عمرش سی و نه سال گذشته بود و در زمان مرض خود عمربن عبدالعزیز را ولیعهد نمود. هشتم عمربن عبدالعزیز بن مروانست

پس از مرگ سلیمان مردم با وی بیعت کردند و او مردی دانا بود حکم داد تا هر که سب امیرالمؤمنین علیه السلام کند زبانش از دهانش در آورند و در ماه رجب سال صد و یک وفات نمود و از عمر او سی و نه سال گذشته بود. نهم یزید بن عبدالملک است پس از مرگ عمر بن عبدالعزیز مردم با وی بیعت کردند و در شعبان سال صد و پنج هجری از این جهان بگذشت و از عمر او بیست و هشت سال گذشته بود. دهم شام بن عبدالملک است پس از مرگ برادرش یزید با وی بیعت به خلافت نمودند و در ماه ربیع الاول سال صد و بیست و پنج در شام از این جهان بگذشت و از عمر او پنجاه و سه سال گذشته بود. یازدهم ولید بن یزید بن عبدالملک است پس از مرگ هشام با وی بیعت کردند و او مردی عیاش بود و زنا می کرد و شراب می خوردئ و پس از یک سال او را از خلافت عزل کردند و در جمادی الاول سال صد و بیشت و شش او را بکشتند. دوازدهم یزیدبن عولید بن عبدالملک است پس از خلع ولید با وی بیعت کردند و در هجدهم جمادی الآخر همان سال صد و بیست و شش از این عالم در گذشت. سیزدهم ابراهیم بن ولید است پس از مرگ برادر با وی بیعت کردند و سه ماه تقریباً خلافت کرد که مروان بن محمد بن مروان پنجاه هزار لشکر فراهم آورده شام را مسخر کرده ابراهیم بگریخت و بعد امان خواست بیعت با مروان نمودو چهاردهم مروان بن محمد بن مروان است پس از بیعت ابراهیم و تسخیر شام در ذیقعده سال صد و سی بدست سپاه سفاح کشته آمد.

طبقه الثالثه

خلفای بنی عباس باشند اول ابی العباس عبدالله ابن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس است که عباس عم رسول خدا بود در جمعه سیزدهم ربیع الاول سال صد و سی و سه در کوفه مردم با وی بیعت کردند و لشکر به شام روانه داشت و شام را تسخیر نمود و بنی امیه را به قتل رسانید و در سال صد و سی و شش از این جهان بگذشت و از عمرش سی و دو سال گذشته بود. دویم ابی جعفر منصور است پس از مرگ برادرش مردم به او روی کرده بیعت نمودند و او بغداد را

بساخت و محل خلافت قرار داد و در ماه محرم که از مکه معاودت می کرد در بر میمون در سال صد و پنجاه و هشت از این جهان بگذشت و از عمرش شصت و سه سال گذشته بود. سیم محمد المهدی بالله است پس از مرگ پدرش منصور مردم با وی بیعت کردند و در بیست و دوم محرم سال صد و شصت و نه از این جهان برفت و از عمرش چهل و سه سال گذشته بود. چهارم موسی الهادی بالله است و او پس از پدر به خلافت بر آمد و مردم با وی بیعت کردند و در چهاردهم ربیع الاول سال صد و هفتاد از جهان برفت و از عمرش بیست و چهار سال گذشته بود. پنجم هارون الرشید بن محمد المهدی بالله است در شبی که موسی بمرد هارون خلیفه شد و مامون به دنیا آمد و در شب شنبه سیم جمادی الآخر سال صد و نود و سه از این جهان بگذشت و از عمرش چهل و هفت سال گذشته بود. ششم محمد الامین ابن هارون است و پس از پدر در بغداد به خلافت برقرار گرفت و مامون برادرش در خراسان به خلافت شد و لشکر به بغداد فرستاد و بغداد مفتوح گردید و محمد امین به قتل آمد در سال صد و نود و شش و از عمرش بیست و هشت سال گذشته بود. هفتم عبدالله المامون بن هارون است پس از قتل برادرش استقلال تمام پیدا کرد و در رجب سال دویست و هجده از این جهان بگذشت و از عمرش چهل و نه سال گذشته بود. هشتم ابی اسحق ابراهیم المعتصم ابن هارون است پس از مرگ برادرش با وی خلق بیعت کردند در دوازدهم ربیع الاول سال دویست و بیست و هفت در سر من رای از این جهان بگذشت و از عمرش چهل و هشت سال گذشته بود. نهم هارون الواثق بالله ابن ابراهیم المعتصم است پس از مرگ پدرش در سر من رای خلق با وی بیعت کردند و در رجب سال دویست و سی و دو در سر من رای از این جهان بگذشت و از عمرش سی و شش سال گذشته بود. دهم المتوکل علی الله جعفر بن ابراهیم المعتصم است پس از مرگ برادر در سر من رای به خلافت

در آمـد و مردم با وی بیعت کردند در ماه شوال دویست و چهل و هفت به تحریک پسـر خود مقتول گردید و از عمرش چهل سال گذشـته بود. یازدهم المنتظر بالله محمد بن المتوکل است پس از کشـتن پدر خلیفه شد و پس از ششـماه بمرد و از عمرش بیست و شـش سال گذشـته بود. دوازدهم المسـتعین بالله احمـد بن محمد بن المعتصم است پس از مرگ پسـر عم مردم به وی بیعت کردنـد و در رمضان دویست و پنجاه و دو به دست خدام معتز بالله کشـته شد با وجود اینکه خود را از خلافت خلع کرده به معتز بـالله واگذاشـته بود و خلافتش دو سال و نه ماه و عمرش سـی و یک سال بود. سـیزدهم المعتز بالله محمـد بن المتوکل است پس از خلـع مسـتعین خلیفه بکشت و در رجب سـال دویست و پنجـاه و پنـج او را از خلافـت خلع کردنـد و از گرسـنگی بکشـتند و از عمر او بیست و سه سال گذشـته بود. چهاردهم المهتدی بالله جعفر ابن الواثق بالله هارون است پس از پسـر عم او خلق بـا وی بیعت کردنـد در روز خلع معتز و در رجب سال دویست و پنجاه و شـشم کشـته شـد و از عمرش سـی و هفت سال گذشـته بود و بعضـی گویند اسم او محمد بوده پانزدهم المعتمد علی الله احمد ابن المتوکل است پس از قتل پسر عمش با وی بیعت کردنـد و از عمرش پنجاه سال گذشـته بود و تعیین خلفا تا بـدینجا لازم بود که دانند معاصـر ائمه طاهرین و قاتل آنها که بوده از خلفا معاصـرین که اشاره شـد و معاصـر با غیبت صـغری المعتضـد بالله و المکتفی بالله و المقتدر بالله و المرتضـی بالله و القاهر بالله و الراضی بالله است و در اول خلافت المتقی بالله غیبت کبری واقع گردید.

باب سیم :در ولادت با سعادت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام است.

ولادت آن بزرگـوار در روز یکشـنبه هفتم شـهر صـفر سـال صـد و بیست و هشت هجری در ابوا که منزلی است مـابین مکه و مدینه واقع گردید پدر بزرگوارش امام جعفر صادق و مادرش حمیده بربریه یا اندسیه است و فی

الخرائج روی عن عیسی بن عبدالرحمن عن ابیه که گفت مشرف شد ابن عکاشه خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام و حضرت صادق خدمت پدر بزرگوارش ایستاده بود و انگوری خدمت حضرت باقر آوردند و آن حضرت فرمود یک دانه یک دانه آدم پیر یا طفل صغیر می خورد و سه دانه و چهار دانه کسی میخورد که گمان کند که سیر نمی شود و از آداب خوردن انگور آن است که دو دانه دو دانه خورده شود بعد از آن عکاشه عرض کرد خدمت آن حضرت که چرات جهت حضرت جعفر تزویج نمی فرمائی و حال آنکه به حد بلوغ رسیده و کیسه زر سر به مهری برابر آن حضرت گذارده بود فرمود در جواب ابن عکاشه که به همین زودی مردی برده فروش از اهل بربر می آید در دار میمون منزل خواهد کرد و به همین کیسه زر جاریه به جهت او خواهم خرید پس از چند روز دیگر باز مشرف شدیم خدمت آن حضرت فرمود خبر دهم به شما که آن مرد برده فروش وارد شده بروید و به همین صره زرجاریه بخربید حسب الفرموده آن بزرگوار رفتیم نزد برده فروش گفت کنیزهائی که نزد من بود بفروختم و باقی نمانده مگر دو جاریه که یکی از آنها نیکوتر است از دیگری و چون حاضر ساخت آن دو جاریه را سوال از قیمه آن کردیم که بهتر بود گفت هفتاد دینار که هفتاد اشرفی باشد گفتیم کمتر نما گفت دینار و حبه کمترند بهم پس گفتیم بفروش به آنچه در این کیسه باشد و نمی دانستیم چه قدر در اوست مردی محاسن سفید ایستاده بود و گفت باز کنید کیسه را و ملاحظه کنید چه قدر است زر در آن برده فروش گفت عبث باز ننمائید که اگر حبه کم باشد از هفتاد دینار نفروشم باز آن پیرمرد گفت باز کنید چون باز نمودیم و شمردیم هفتاد دینار درست بود پس جاریه را به ما داد خدمت حضر باقر بردیم و حضرت صادق نزد آن بزرگوار ایستاده بود حکایت را خدمت آن بزرگوار معروض داشتیم خدای را حمد نمود و به جاریه فرمود چه نام داری عرض کرد حمیده آن حضرت فرمود حمیده فی الدنیا و محموده فی الاخره پس از آن فرمود باکره یا ثبیه عرض کرد که باکره می باشم فرمود چگونه شد و حال آنکه از دست برده فروشان چیزی سالم در نرود عرض کرد هر کس که می نشست از برای مجامعت

بـا من خـدا مردی را که سـفید محـاسن بود بر او مسـلط می فرمود بر روی او لطمه می زد تـا بر می خواست پس حضـرت باقر گفت به حضـرت صادق که بحیر او را و بپرس متولد شد از او بهترین اهل زمین موسی بن جعفر و فی الکافی باسناده عن معلی خیس که فرمود حضـرت صادق علیه السلام که حمیده پاکیزه است از هر چه که مثل طلای خالص و زایل نشد ملائکه از خظ او تا به من رسـید از کرامت الهی مرا و حجت بعد مرا و فی البصائر باسناده عن ابی بصیر که گفت بودم من در رکاب حضرت صادق در آن سالی که امام موسی علیه السلام متولد گردید پس چون از مکه مراجعت کرد به منزل ابو نزول اجلال فرمود غذا آوردنـد و ما در خدمت آن حضـرت مشغول غذا خوردن بودیم که پیکی از جانب حمیده آمد که مرا درد گرفته فرمودی که خـدمت عالی عرض داشته اطلاع دهم اکنون قریب به وضع حمل است پس برخواست حضـرت صادق (علیه السـلام) با کمال انبساط و سـرور و تشـریف برد و ساعتی نشـد مراجعت فرمود و خندان که دندانهای مبارکش مینمود عرض کردیم خدا خندان بدارد تو را چه تولد شد از حمیده فرمود که پسری خداوند عالم به من عطا فرمود که از نیکو آفریده شدگان است و حمیده به من بعضـی اخبار داد انه تولـد این پسـر که من بهتر می دانسـتم آنها را از او عرض کردم جعلت فـداک چه خبر داد حمیـده ترا فرمود که خبر داد مرا هنگامی که این پسـر تولـد شد گذاشت دسـتهای کوچک را بر زمین و سـر را به سوی آسـمان بلند کرد پس گفتم به حمیـده که این علامت رسول خداست و علامات امام است از بعد او عرض کردیم جعلت فداک این چه علامت است از امام فرمود که در شبی که نطفه جدم بسته می شد آمد شخصی نزد پدر آن حضرت هنگامی که خواب بود پس داد به او کاسه از شـربت که رقیق تر از آب بود و سـفیدتر از شـیر و الین از زبد و شیرین تر از شهد و سردتر از یخ پس نوشید او را و مامور شـد به جماع پس برخواست در حالتی که مسـرور بود و مجامعت فرمود با زوجه او و نطفه جـدم بسـته شـد و همه بـدین گونه بودند تا چون رسـید نو به پدر من آمد آن شـخص نزد جدم و داد شـربت را به او و خورد و برخواست مجامعت فرمود با زوجه خود

و نطفه پدر بزرگوارم بسته شد و همین نوع به پدرم آمد و من به دنیا آمدم و چون شبی شد که نطفه این پسرم بسته شد آمد نزد من آن شخص چنانچه نزد پدرم و جدم رفته بود و داد آن شربت را به من نوشیدم و برخواستم خوشحال و مجامعت کردم و نطفه این پسرم بسه شد و سوگند به خدا این امام شما است پس از من و فی البحار نقلاً عن اعلام الوری باسناده عن هشام بن احمر که گفت فرستاد کسی را نزد من حضرت صادق (علیه السلام) در روزی که بسیار گرم بود چون مشرف شدم خدمت آن حضرت فرمود برو بسوی فلان افریقی و جاریه ایست در نزد او به این شکل و شباهت و اوصاف و او را برای من بخر چون رفتم نزد آن مرد افریقی و دیدم کنیزان او را کسی را که آن حضرت نشانه داده بود نیافتم مراجعت کردم و عرض کردم نیافتم نزد آن مرد جاریه که تو وصف نمودی فرمود مراجعت نما نزد افریبی که جاریه نزد اوست پس مراجعت کردم نزد آن مرد افریقی قسم یاد کرد که نیست جاریه نزد او مگر آنکه دیدم آنها را پس گفت مرد افریقی که یک جاریه دیگر مر است که موی سرش ریخته و نیست قابل آنکه تو او را بخواهی پس گفتم که او را حاضر نما رفت و آن جاریه را آورد در حال آن که آن جاریه تکیه کرده بود به دو کنیز دیگر و پایش به زمین می کشید پس چون نزد من آمد دیدم آن صفاتی که حضرت صادق فرموده بود در این است گفتم به چند دینار او را خریداری کنم گفت ببر او را نزد آنکه خواهد خریداری کند هر چه قدر بخواهد خریداری کند و سوگند یاد کرد از روزی که این جاریه را خریدم قادر نشدم بر تصرف او و خبر داد به من آنکه این جاریه را به من فروخت که او هم قادر نشده بود بر تصرف این جاریه و سوگند یاد کرد جاریه که در خواب دیدم که ماه بر من ناظر است در حالتی که حجره من است پس مشرف شدم خدمت حضرت صادق و تفصیل جاریه را عرض کردم دویست دینار مرحمت فرمود رفتم و از آن افریقی خریدم و خدمت آن بزرگوار آوردم فرمود به من حضرت صادق یابن احمر خدا از این جاریه مولودی آورد که بین او و خداوند نباشد حجابی و فاضل مجلسی قدس سره در بحار پس از نقل این خبر گوید که مثل این نقل کرده است شیخ مفید و در ارشاد مگر اینکه نسبت داده است به امام موسی خریدن این جاریه را و امام رضا از اوست مؤلف خاطی گوید

که ارشاد موجود است و خبری که در ارشاد مذکور است بسیار با این خبر تفاوت دارد بر خیر بصیر که مروربان نماید این مسئله واضح گردد لکن آن چه به نظر قاصر این بنده آمده این است که هشام ابن احمر حالش غیر معین و در کتب رجالی که نزد این بنده موجود است اسمی از او برده نشده است خواه توثیق و مدح نموده باشند خواه ذم آنت.

در بحار از کتاب مناقب است که اسم مادر امام موسی لؤلؤ بوده و اصح حمیده است و فی البحار نقلاً عن المحاسن باسناده عن ابی بصیر که گفت ابی بصیر که به حج مشرف شدیم در رکاب حضرت صادق در آن سالی که امامو موسی متولد شد پس چون رسیدیم بابوا آوردند غذای بسیار خوبی و مشغول غذا خوردن بودیم که رسولی از جانب حمیده آمد که گویا وضع حمل من نزدیک شده و حالتی در خود مشاهده می کنم که هیچ وقت مشاهده نمی کردم خود فرموده بودی که هیچ عملی نکنم تا آنکه خدمت تو عرض کنم پس برخواست حضرت صادق و با آن رسولی که از جانب حمیده آمده بود تشریف برد و بعد مراجعت فرمود اصحاب عرض کردند خداوند تو را خوشحال بدارد و بگرداند ما را فدای تو چه عطا کرد خداوند تو را از حمیده فرمود که خدا حمیده را سالم گردانید و پسری از برای من رسید. لمؤلفه

پسری کرد عطا به من یزدان *** روی او مثل ماه تابان است

بشمار ستاره چون موسی *** بهر او خادم است و در بان است

که بهتر کسی است که خدا او را ایجاد نموده در روی زمین و حمیده مرا خبر داد از امری که گمانش این بود که من نمی دانم لکن علم من به آن زیاده از خودش بود عرض کردم حمیده چه عرض کرد فرمود مذکور ساخت که همین که ساقط شد موسی از بطن او بر روی زمین گذارد دستهای خود را بر روی زمین و سر خود را به سوی آسمان بلند نمود و خبر دادم او را که این علامت رسول خدا و وصی او می باشد ابوبصیر گوید عرض کردم این چه علامت است برای رسول خدا یا امام بعد از او فرمود ای ابا محمد در شبی که نطفه این مولود مبارك مقدر شد که منعقد بشود شخصی آمد نزد من که نزد پدر و اجداد من نیز آمده بود و شربتی به من داد که به پدر و اجداد من داده

بود و امر کرد به من آنچه به ایشان امر کرده بود پس برخواستم در نهایت خوشحالی به آنچه خدا به من عطا خواهد کرد و مجامعت نمودم و نطفه این مولود مبارک منعقد شد پس از دست مدهید او را که این صاحب اختیار شماست پس از من و بدان ای ابو بصیر نطفه امام که منعقد شد و چهار ماه بگذشت و روح در او افاضه شد ملکی را خداوند تعالی نزد او می فرستد که نام او حیوانست و بر بازوی راست او می نویسد و تمت کلمه ربک صدقاً وعدلاً لا مبدل لکلماته و همین که از شکم مادر به زیر آید دست خود را بر زمین گذارد و منادی ندا کند از دو بطن عرش از رب العزت به نام خود و به نام پدرش که فلان ابن فلان ثابت شویزرکی خلقت خود که برگزیده من هستی و موضع و گنجینه علم و امین من بر روی من و خلیفه من در زمین می باشی رحمت خود را برای کسانی که تو را دوست دارند واجب کردم و بهشت خود را به او عطا نمودم و در جوار اخود او را ساکن نمودم که به عزت و جلال خودم قسم که در جهنم بسوزانم دشمنان تو را اگر چه در دنیا به آنها وسعت بسیار دهم پس امام مولود دست خود را به زمین گذارده سر خود را به جانب آسمان بلند کرده در جواب ندای حق تعالی گوید شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکه و اولو العلم قائماً بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم و چون این آیه خواند حق تعالی به او علم اولین و آخرین را عطا فرماید و مستحق زیارت روح شود در شب قدر ابو بصیر گوید عرض کردم روح جبرئیلست فرمود نه خلقی است از او عظیم تر به درستی که جبرئیل از ملائکه است و روح خلقی است بزرگتر از ملائکه مشاهده نمی کنی که حق تعالی در کلام خود می فرماید تنزل الملائکه و الروح ایضاض باسناده عن منهال القصاب که گفت منهال از مکه خارج شدم که به مدینه روم وارد شدم به منزل ابوا دیدم که حضرت امام موسی را خداوند به حضرت صادق عطا فرموده پس من گذشتم از آن منزل و زودتر وارد مدینه شدم و حضرت صادق یک روز پس از ورود من نازل شد پس طعام داد به مردم برای ولادت امام موسی سه روز و من هر سه روز بودم

و هر روز که غـذا می خوردم دیگر نمی خوردم تـا فردا که ولیمه آن حضـرت را می خوردم تا سه روز بر این قسم بودم اما دو آیه مـذکوره اول آنکه ملائکه بر بازوی امام می نویسـد و تمت کلمه ربک صـدقاً وعـدلاً لا مبدل لکلماته و هو السـمیع العلیم معنی ظـاهر کلام مجیـد آن که تمام شـد سـخن پروردگار یعنی احکام و اخبار و مواعیـد قرآن به نهایت کمال رسـیده از روی راستی در اختبار و مواعیـد بر وجه عـدالت در احکام هیـچ کس نیست که تبـدیل دهنده باشد مر احکام و اخبار او را و اوسـت شنونـده و اما و این گونه شود که صـدقاً و عدملا دو مصدر مصوبند بنابر حالیست از برای کلمه و بعضـی صدقا و عدلاً را تمیز دانند و در معنی کلمه اختلاف کرده اند اکثر مفسرین بر آن رفته اند که مقصود از کلمه قرآن است و بعضی گویند مقصود از کلمه دین خـداست چنـانچه در جائی می فرمایـد و کلمات اله هی العلیا و بعضـی گفته انـد مراد از کلمه حجه الله علی الارض است چنـانچه وارد شـده و الکلمه التـامه و بعضـی گوینـد کلمه به معنی حکم آمـده چنانچه می فرمایـد و کـذلک حقت کلمه ربـک ای حکم ربک و بعضـی از قرا مفسـرین بر آن رفته انـد که کلمات است و وارد شـده کلمات وارد شـده و این معان که ذکر شـد برای کلمه تماماً شایـد چه قرآن را معـانی و بطون کثیره است چنانچه از اخبار ائمه اطهار آشـکار است و اما آنچه به نظر خـاطی رسـد از اختصـاص آیه مبارکه که پس از چهار ماه از گذشـتن حمل و نفـخ روح بر بازوی راست امام علیه السـلام نویسـند این است که کلمه قرآن نباشد چه تمت فعل ماضـی است و معنی چنین شود که تمام و کامل شد کتاب خدا از احکام و اخبـار و حـال آنکه پس از نزول این آیه مبـارکه آیـات دیگر در احکام و اخبار وارد شـده و به معنی دین الله نباشـد چه دین الهی بود و داین آیه بر مردم نرسـیده بود بالتمام و به معنی حجه الله بسـیار درست آمـد چه ملائکه می نویسد تمت کلمه ربک پس از چهار ماه که نطفه امام منعقد شده و روح متعلق شده به بدن امام یعنی تمام تمام شد حجت خدا از حیثیت بشـری و سیر نمود تمام عوالم قدسی را تا به مرتبه که در خور

رتبه اوست و به نهایت کمال رسید از روی عدالت و راستی و نیت کسیکه تبدیل بدهد او را یعنی این کلمات خدا را که ائمه باشد کسی نتواند عزل کند و تغییر دهد و نازل سازد از رتبه که در او هستند و به آن مقام رسیده اند و اینکه می نویسد و تمت کلمه ربک چون به بازوی این یک نفر می نویسد و این را تکمیل فرموده پس از آن که می فرماید لا مبدل لکلماته یعنی تبدیل نمی دهد کسی کلمات خدا را و به لفظ کلمات آورد که شامل تمام ائمه شود از آنانکه قبل نوشته و تکمیل فرموده و بعد خواهد کرد و معنای دیگر که متقین و محکم است آنکه کلمه را به معنی حکم بگیریم تا معنی تمت درمست آید چنانچه بعضی از عرفا گرفته اند و به این طور معنی نموده اند یعنی تمام شد حکم او در ازل به آنچه حکم کرد و تقدیر نمود از اسلام کسی که اسلام آورد و کفر کسی که کافر شود و محبت کسی که دوست شود و دشمنی کسی که دشمن شود حکمی محکم و راست که مطابق است به آنچه واقع می شود و عادلاً به مناسبت هر کمال و حال به جهت استعداد کسی که صادر می شود و مخلوق می شود از باری تعالی و مقتضی آن استعداد است و نیست تغییر دهنده مر احکام ازلیه داد اوست سمیع و بصیر و امام علیه السلام حکم خداست از ازل و تغییر نمی دهد حکم ازلیه را پس چون ملك این آیه را بنویسد بر بازوی راست امام یعنی چون او را از عالم طبیعت حرکت دهد و به مقام قرب برساند و تمام و کامل کند او را از جمیع جهات و حجت خود نماید بر تمام ما سوا آن به شکرانه این نعمت و تکمیل و رسید به وصال مطلوب از درجه ادنی عالم طبیعت هنگام تولد و اسماع ندای الطاف ربانی سر به آسمان بلند نموده در جواب ندای حق عرض کند شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکه و اولوا العلم قائماً بالقسط لا اله لا هو العزیز الحکیم ظاهر معنی آنکه گواهی داد خدا به نصب دلایل واضحه بر وحدانیت و انزال آیات ناطقه به آن واضح گردانید آنکه اوست خدای به حق نیست خدائی سزاوار پرستش جز او و فرشتگان و صاحبان علم شهادت دادند در حالتی که او سبحانه اقامت

کننـده است به عـدل در جمیع افعـال و اقوال خود و تکرار کلمه شـهادت جهت تاکیـد است و دیگر تـامینی شود بر آن به قوله العزیز الحکیم و شـهد به معنی بین آمده و بعضی گفته اند شهد به معنی قضاست یعنی حکم کرد خدا و شهادت به معنی اخبار مقرونم به علم است و علی ای حاص معنی بـدین گونه صـحیح باشـد که گواهی داد خدا یا اظهار و اخبار کرد به اینکه نیسـت خـدائی جز او اسم الله مخصـوص ذات احـدیت است من حیث هی هی علی اطلاـق بـدان که بـاری تعـالی که وجود عین ذات اوست نه کلی است نه جزئی نه عام است نه خاص مقدس است از جمیع شـروط حتی شرط عدم و منزه است از همه قیود حتی قیـد اطلاق نه مطلق است نه مقیـد نه واحـد است نه کثیر بلکه اینها اعتباراتی چندنـد که ثانیا او را عارض می شونـد و او تعالی شانه منزه است از همه این مراتب حتی از قید تنریه و بحسب تجلیات اسمائی و صفاتی بر همه مراتب مستطور و بحسب مرتعنی از تعنیات مسـتحثق اطلاق اسـمی می گردد پس اول یقینی که عارض وجود می شود تعیناتی است که ماخذ اسـتقاق اسـمی از اسـماء حسـنی است و این یقینات صـفات الله است و ذات به انضمام هر صفتی از صفات از صفات اسمی است از اسماء و همه اسـما الله اسم اعظمند لکن نسـبت به اضافه به یکدیگر نباشند و اسم اعظم اسمی است که ملاحظه ذات شود با جمیع صفات به قسمی که تمام اسما را متضمن باشد و او لفظ الله که مستجمع جمیع صفات کمال است و این اسماء طلال و اشعه و اشد و آنها را مظهری باشـد مجرد از مکان و زمان که جعل و خلق تعلق به آنها می گیرد و داخل عوالم مجردات باشـند و در کتاب اصول کافی ثقه الاسلام بابی ذکره نموده در اخباری که وارد شده است بر اینکه اسماء الله حادثند و این اسماء و صفات مغایر با ذات احدیت نباشـند چنانچه لازمه این است که اسم غیر از موسوم باشد چه باری تعالی منزه است از اسم یا صـفت چه صفت غیر از موصوف است اینها به لسان مخلوق و ممکن است چنانچه حضرت امیرالمؤمنین می فرماید کمال الاخلاص نفی و الصفات عنه و افلاطون الهی می فرماید العلت الاولی لا یوصف بلکه چنانچه بیان کردیم اسماء اشعه و ظلال

دانند در اصول کافی از حضرت صادق است که فرمود در باب ایجاد اسماء و صفات ان الله تبارک و تعالی خلق اسماء بالحروف غیر متصوت و باللفظ غیر منطق و بالشخص غیر مخد و بالتشبیه غیر موصوف و باللون غیر مصبوع منفی عنه الاقطار مبعد عنهس الحدود محبوب عنه حس کل متوهم مستبتر غیر مستور یعنی خلق فرمود خدا اسمی را که از مقوله حروف و اصوات نبود و از تلفظ و نطق منزه و مقدس از جسد و پیکر جسمانی و از شباهت به مخلوق مبرا و از رنگ معر اقطر و اندازه جسمانی از ساحت او دور و حدود از رؤیت او دور ادراک اوهام از ملاحظه جمال او در حجاب و در نظر اصحاب بصیرت بی نقاب است و الله مشتق ازاله یا وله است پس معنی آیه این باشد که گواهی داد خداوند به ذات خودش در مقام جمعی حقی بر وحدانیت خودش هنگامی که نه شاهد بود و نه مشهود غیر او پس رجوع فرموده به مقام تفصیل پس شهادت داد به نفس خودش با غیر خودش به وحدانیت که هیچ معبودی نیست که سزاوار پرستش باشد مگر او سبحانه و ملائکه که ذات مجرده قدسیه خیروتیه هستند یا اجسام نورانیه عند المتکلمین نیز گواهی دادند به آنچه مشاهده کردند از عظم قدرت و شواهد وحدت بر اینکه اوست و غیر او نیست و ملائکه در نزد بعضی ذاتاً شهادت می دهند که نیست خدائی جز او و نزد طایفه فعلاض شهادت می دهند و به اعتقاد طایفه دیگر قولاً و حق آن است که شهادت می دهند ملائکه ذاتاً و فعلاً بر اینکه نیست خدائی جز او و اولو العلم نیز گواهی دادند و اکثر مفسرین بر آنند که اولوالعلم مؤمنین باشند و حق آن است که اولو العلم خاتم النبیین و ائمه طاهرینند به واسطه حج ساطعه و بر این قاطعه و کشف حقایق اشیاء و وصول به مقام حق الیقین و در تفسیر عیاشی از حضرت باقر علیه السلام مروی است که اوالعلم رسول خدا و ائمه باشند و اینکه حق تعالی ملائکه را مقدم داشته است بر ائمه طاهرین با وجودی که ائمه اشرفند به جهت تقدم شهود علی ملائکه است بر ایشان و ائمه در شهود حقی مقدم اند جهت آنکه مؤخرند و این اوالعلم به سه قسم شهادت می دهند به ایمان و بالعیان یعنی به ظهور

و مشاهده و بالبیان یعنی به براهین قاطعه و ایمان بر دو قسم است تقلیدی و تحقیقی و تحقیقی بر دو قسم است استدلالی و کشفی و هر یک از استدلال و کشف یا واقف بر حدی هستند یا نیستند آنکه واقف شده مرتبه ایقان و علم الیقین باشد و اما آنکه در استدلال و کشف واقف نشده و بر استدلالش آفاناً بر امین قاطعه زیاد می شود یا بر مراتب مکاشفه اش افزوده می شود او هم یا عینی است و او مشاهده است مسمی عین الیقین است یا حقی است و در اوست شهود ذاتی آن مرتبه حق الیقین است که با وجود اعدا که نمود است در چشم آنها به صورت عدم بر آمده و صبح شهود وحدت از افق حقیقت برای آنها طالع شده و احتیاجی به دلیل و برهان و اثبات و بیان ندارند بلکه نزد ایشان همه موجودات شواهد وحدانیت و دلایل فروانیت اند و امام علیه السلام در هنگام تولد که ندای رب جلیل بشنید شهادت داد بر وحدانیت الهی به ایمان حق الیقین و عین الیقینی که نیست خدائی جز او و اوست ایستاده بعدن به اعطای هر ذی حق به حسب استعداد خودش و تجلی آن حق در هر چیزی به قدر ظرفیت اوست و اینکه امام علیه السلام این آیه مبارکه را در جواب ندای حق بخواند جهتش واضح است چه خود آن بزرگوار یکی از اوالعلم است و باید به آن مقام که نایل شد و آن ندای الطاف بشنید شهادت بدهد چه اگر ندهد از زمره اولوالعلم نخواهد بود این دلیل اختصاص ذکر آیات در مواقع مذکوره.

نور دوم :در نصوص وارده بر امامت آن حضرت و مشتمل اسب ترد و باب

باب اول:در نصوصی که وارد شده است از رسول خدا صلی الله علیه و آله

بر امامت ائمه اثنی عشر اول ابراهیم بن محمد حموینی به سند خود از ابن عباس روایت کرده که نقل نامی از

علما و اجبار یهود خدمت حضـرت رسول مشرف شد و مسائل چندی از آن حضرت از توحید سواال نمود و چون آن بزرگوار به جواب کافی اثبات توحید فرمود با سـلام مشـرف گردید و بعد عرض کرد فدایت شوم خبر ده مرات از دوستی خود زیرا که پیغمبری از جانب خدا مبعوث نشده است مگر از برای او وصـی بوده و پیغمبر ما موسـی بن عمران یوشع بن نون را وصـی خود گردانیـده وصـی تو که خواهـد بود حضـرت رسول در جواب نقل بفرمود که پس از من علی ابن ابی طالب وصـی من است و پس از او دو پسـر او که فرزنـدان منند حسن و حسـین و پس از ایشان نه نفر از اولاد حسـین که همه امامان نیکو کردارند نعثل عرض کرد اسامی شـریفه آنها را بیان فرمائیـد حضـرت فرمود که چون حسـین از دنیا گذرد پسـرش علی امام است و بعدت از علی پسر علی که محمد است امام است و پس از آن پسر محمد که جعفر است امام باشد و بعد جعفر موسی پسر جعفر است و پس از وفات موسـی علی پسـر موسی امام گردد و بعد علی محمد پسر علی و پس از محمد علی پسر محمد امام شود و پس از علی حسن پسر علی امام است و بعد حسن محمد بن حسن امام است و این دوازده نفر امامان بعد و بنقاء بنی اسرائیل می باشند نعثل عرض کرد آنچه فرمودی در کتب پیشینیان دیده ام و در وصیت نامه موسی ابن عمران علیه السلام خوانده ام و بعد از آن برخواست و در حضور رسول خدا این اشعار انشا کرد:

صلی الا لذی و العلی علیک یا خیر البشر *** انت النبی المصـطفی و الهاشمی المفتخر بک اهتدینا رشدنا *** و فیک نرجوا ما امر و معشر سـمیتمم ائمه اثنی عشر حباهم رب العلی ثم صفا من کدر قد فاز من والاهم و خب من عفی الاثر اخرهم یسقی الظماء و هوالامام المنتظر عترتک الاخیارلی و التابعون ما امر من کان عنهم معرضا فوف یصلی البقر

یعنی صلوات فرستاد خدای بلند مرتبه صاحب عظمت بر تو ای بهترین مردم توئی برگزیده و پیغمبر توئی که بنی هاشم به تو فخر می کنند ما به تو هدایت یافتیم و راه حق را تو به ما آموختی و ما به تو امیدار باشیم در آنچه فرموده است ما را و طایفه که اسم بردی که عدد پیشوایان دوازدهته است که برگزیده و عطا نمود پروردگار بلند مرتبه به ایشان پس خالص گردانید ایشان را از هر کدورتی و چرکی رستگار شد کسی که قولی نمود به ایشان و ناامید گردید هر که خواست محو کند آثار ایشان را آخر ایشان کسی است که سیراب می گرداند تشنگان را و او امامی است که انتظار او را می کشند تا ظاهر شود عترت تو ای رسول خیز خواهان و نیکان چند می باشند و کسانی هستند که اطاعت می کنند اوامر الهی را هر که از ایشان روی بگرداند بر روی در جهنم خواهد. دوم ابراهیم ابن محمد حموین به سند خود از ابو نظره روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام در زمان وفات خود طلبید جابربن عبدالله انصاری و به او فرمود ای جابر خبر ده مرا از آنچه مشاهده کردی به چشم خود از آن صحیفه که در دست حضرت فاطمه زهرا بود جابر عرض کرد بلی خدمت خواتون خود زهرا شرف یاب شدم تا اینکه او را به ولادت امام حسین علیه السلام تهنیت گویم دیدم صحیفه از در سفید در دست دارد عرض کردم ای خواتون من این چه صحیفه باشد فرمود که این صحیفه باشد که اسامی امامان از اولاد من است عرض کردم آن را مرحمت به من فرما تا مشاهده کنم بفرمود یا جابر اگر مرا رخصتی بود به تو می دادم لکن نهی شده که آن را جز رسول خدا و اوصیای او دست بزنند ولی تو را رخصت می دهم که از پشت آن را مشاهده نمائی چون بنمود و آن را نظر نمودم دیدم نوشته بود ابوالقاسم محمد بن عبدالله المصطفی و مادرش آمنه و ابوالحسن علی ابن ابیطالب المرتضی و مادرش فاطمه بنت اسد و ابو محمد الحسن ابن علی و ابو عبدالله الحسین بن علی التقی مادر ایشان فاطمه بنت رسول الله و ابو محمد علی بن الحسین العدل مادرش شاه بانوبه بنت یزدجرد پسر شاهنشاه ابو جعفر محمد بن علی الباقر مادر او ام عبدالله ابو عبدالله جعفربن محمد الصادق مادرش ام فروه بنت قاسم بن محمد ابو ابراهیم موسی بن جعفر الثقه مادرش حمیده

ابوالحسن علی بن موسی الرضا مادرش نجمه ابو جعفر محمد بن علی الزکی مادرش خبرزان ابوالحسن علی بن محمد الامن مادرش سوسن ابو محمد الحسن الرفیق مادرش سمانه ابوالقاسم محمد بن الحسن هو الحجه القائم مادرش نرجس صلوات الله علیهم اجمعین سیم صدر الائمه اخطب خوارزمی به سند خود از ابو سلیمان راعی رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که گفت شنیدم آن حضرت می فرمود در لیله المعراج حق تعالی فرمود یا محمد نظر کردم به سوی اهل زمین و تو را از میان اهل ایشان برگزیدم و نامی از نامهای خود از برای تو جدا کردم یاد نشوم در جائی مگر اینکه تو با من یاد شوی من محمودم و تو محمد و بعد از آن دیگر به سوی زمین نمودم و علی را از میان ایشان برگزیدم و نامی از نامهای خود از برای او جدا کردم منم اعلی و اوست علی یا محمد تو و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه از اولاد حسین را آفریدم از نور خود ولایت شماها را بر اهل آسمانها و زمینها عرض کردم پس هر که قبول کرد از مؤمنان است و هر که انکار نمود از کافران است یا محمد می خواهی ایشان را مشاهده کنی عرض کردم بلی فرمود نظر نما به جانب راست عرش چون نظر کردم دیدم علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفربن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و مهدی را در شعاعی از نور که همه به نماز ایستاده بودند و مهدی در میان آنها مانند ستاره می درخشید پس فرمود یا محمد اینها حجتهای منند و این حدیث را به عینه صاحب مقتصب الاثر و صاحب کنز انحفی و ابراهیم بن محمد حموینی روایت کرده. چهارم قاضی ابو الفرح بغدادی از جماعتی از شیوخ خود که آنها از ابی هریره روایت کرده اند که من و جماعتی از اصحاب در خدمت حضرت رسول حاضر بودیم از آن جمله ابوبکر و عمر و فضل بن عباس و زیدبن حارثه و ابن مسعود بودند که امام حسین علیه السلام داخل شد رسول خدا او را در کنار گرفت و بوسید و فرمود یا حسین انت الامام ابن الامام ابو الائمه تسعه من ولدك ائمه ابرار عبد الله بن مسعود عرض کرد کیانند آن امامانی را که ذکر فرمودی از صلب حسین به وجود آیند حضرت رسول سر مبارك را به زیر انداخته بعد

از آن بلنـد فرنمـوده فرمـود یـابن مسـعود از امر عظیمی سوال کردی ولیکن من خـبر می دهم تو را که از صـلب این فرزنـد من حسـین بیرون می آید ولد مبارکی که هم اسم جد خود علی علیه السلام است و لقب او عابد است و از صلب او بیرون می آید ولـدی که اسم او اسم من است و شـبیه ترین خلـق است به منه و او می شـکافد علم را شـکافتنی و نـاطق به حـق و امرکننـده به صواب است و بیرون می آورد از صـلب او کلمه حق و لساق صد را ابن مسعود از اسم او سوال کرد فرمود اسم او جعفر صادق است بعـد از آن حسان ثابت داخل شـد بر رسول خـدا و انشاء مدح آن حضـرت نمود پس از آن رسول برخواسـته داخل خانه عایشه شـد ما نیز با آن حضـرت داخل خانه شـدیم یعنی من و علی ابن ابی طالب و ابن عباس رسول خـدا را قاعده این بود که اگر سوالی از آن حضـرت می شد جواب می فرمود و اگر کسی سوال نمی کرد ابتدا به سخن نمی فرمود پس من عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد آیا خبر نمی دهی ما را به باقی خلفا از نسل حسـین فرمود نعم یا اباهریره بیرون می آورد خدای تعالی از صـلب جعفر اولاد نقی طاهر که نام او نام موسـی بن عمران است و از صـلب موسـی بیرون می آورد فرزندی که خوانده می شود به رضا و او موضع علم و معدن حلم است و فرمود بابی المقتول فی ارض الغربه و از صـلب رضا بیرون می آورد فرزند او محمـد را که محمود و اطهر در خلق و احسن در خلق است و از او خارج می شود ولد او علی که طاهر الحسب و صادق المجه است و از علی بیرون می آورد حسن نقی طاهر ی که ناطق از جانب خـداست و پدر حجه الله است و بیرون می آورد از صـلب او قـائم اهل بیت را که به او پر کنـد زمین را از عـدل هنگامی که پر شـده باشـد از جور و از برای اوست هیبت موسـی و حکم داود و بهاء عیسـی و بعـد تلاوت فرمود این آیه را ذریه بعضـها من بعض و الله سـمیع علیم. پنجم عافظ بن عقده گفته است که علما و مشایـخ ما روایت کرده اند از عبد القیس که در بصـره نزد ابوایوب انصاری رفتم و از او شـنیدم که گفت از رسول خدا شنیدم

که می فرمود علی مع الحق و الحق معه و اوست امام و خلیفه بعد از من و دو فرزندم حسن و حسین دو سبط منند از این امت و هر دو امامند چه آنکه قائم شوند به حق خودشان و یا آنکه تقاعد نمایند که غصب حق ایشان شود و پدر ایشان بهتر از ایشان است و امامان بعد از حسین نه نفرند که از صلب حسین اند که از ایشان است قائم آن چنانی که قیام می نماید در آخر الزمان چنانکه من قیام نمودم در اول زمان پس سوال نمودم از رسول خدا از اسامی ایشان فرمود که در لیله المعراج نظر کردم بر ساق عرش دیدم که به نور نوشته شده است لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته به علی و نصرته به علی و دیدم یازده اسم دیگر که کتابت شده بود به نور در ساق عرش بعد از اسم علی و آن حسن و حسین و سه علی و محمد و محمد و جعفر و موسی و حسن و الحجه عرض کردم الهی و سیدی این گروه که باشند که گرامی داشتی ایشان را و مقرون اسامی ایشان را نمودی به اسم خود ندا رسید که آنها اوصیاء بعد از تو و امامان بعد از تواند فطوبی لمحیبهم و الویل المبغضیهیم ششم و اقدی به سند خود از ابی سلمه روایت کرده که نزد عایشه رفتم و او را محزون یافتم و در نزد او کتابی بود که در او نظر می کرد و می گفت صدق رسول الله گفتم چه چیز است این کتاب ای ام المؤمنین گفت اخبار و قصص است که کتابت نمودم از رسول خدا پس از او درخواست نمودم که به من خبر دهد که آیا رسول خدا با او بیان فرموده که خلفاء او پس از او چند نفرند و کیانند پس عایشه کتاب را گشود و گفت ای ابوسلمه از برای ما مشربه بود که آن بیت مخصوصی بود که محل وحی رسول خدا بود جبرئیل نازل شد بر آن حضرت و امر کرد مرا که کسی بر او داخل نشود ناگاه حسین داخل شد بر آن حضرت و جبرئیل به آن حضرت خبر داد از کیفیت شهادت حسین پس رسول خدا گریست و تربت مدفن او را که خاک سرخی بود بر آن حضرت عرضه داشت و عرض کرد که خداوند انتقام می کشد از دشمنان او به قائم علیه السلام و زود است که خداوند خلق نماید از صلب حسین فرزندی که نام او علی است که خاضع و خاشع است از برای خداوند و از صلب او بیرون می آورد فرزندی محمد نام که قانت و ساجد است از

برای خداونـد از صـلب محمـد بیرون می آورد فرزنـد او جعفر را که ناطق عند الله و صادق است در راه خدا و از صـلب جعفر بیرون می آورد ولد او موسـی را که واثق بالله و محب خداست و از صـلب موسـی بیرون می آورد فرزند او را که وفی و رضی است و از صـلب او محمد که مرعب فی الله است و از صـلب او علی که ولی خداوند است و از صلب او حسن که مؤمن بالله و مرشـد به سوی خداونـد است و از صـلب حسن بیرون می آورد کلمه حق و لسـان صـد و مظهر حق که حجه الله علی البریه می باشد و از برای او غیبت طولانی است که ظاهر می فرماید خداوند به او دین اسلام را و فرو می نشاند به او کفر را ابو سلمه می گویـد من در نزد او این حدیث را کتابت کردم و او به من املا می کرد و می گفت که کتمان نما این حدیث را از من تا زمان خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السـلام آن حضـرت مرا طلبیـد و فرمود بیرون بیاور آن چیزی را که با ملاء عایشه کتابت کردی عرض کردم کـدام جز فرمـود آن مکتـوبی کـه اسـامی اوصـیاء من در آن ثبت است پس آن مکتـوب را بیرون آوردم و به آن حضـرت عرضه داشـتم و این حدیث را قتاده و حسن بصری نیز از ابوسلمه روایت کرده اند. هفتم ابراهیم بن محمد حموینی به سند خود از ابن عباس روایت کرده که گفت از رسول خدا شنیدم قضیه دردائیل را که ملك مقربی بود و به سبب خطوری که در قلب خود نمود پر و بال او ریخته معـذب شـد تا آن شبی که حضـرت سـید الشـهداء عالم را به نور قـدوم خود مزین و منور ساخت که تولـد آن حضـرت باشـد حق تعالی فرمود تا آتش جهنم را فرو نشاننـد و بهشت و حوریان را زینت کنند و صـفوف ملائکه آراسته شود جهت کرامت مولودی که برای رسول خدا متولد می شود و به جبرئیل امر فرمود که با هزار قبیل از ملائکه با زینت تمام به زمین فرود آینـد و به رسول خـدا تهنیت گوینـد و بعد از تهنیت تعزیت گویند او را به اینکه این مولود ترا امت تو شهید خواهند نمود و قاتلان او در آتش جهنم مخلد خواهند شد چون جبرئیل نازل

شـد یـا آن گروه از ملاـئکه به دردائیـل برخوردنـد دردائیـل از سـبب نزول سوال نمود جبرئیـل کیفیت حـال را با او بیان نمنود دردائیل جبرئیل را شـفیع خود گردانیـد و گفت سـلام مرا خدمت رسول خدا برسان و عرض کن که قسم می دهم تو را به حق این مولود که از خدا سوال نما شاید از تقصـیر من بگذرد پس جبرئیل با آن گروه از ملائکه خدمت آن سـرور مشرف شدند و به آنچه از جانب پروردگار مامور بودنـد اتثال نمودنـد پس رسول خـدا از قاتلان حسـین بیزاری نمود و به نزد فاطمه رفته او را تهنیت و تعزیت فرمود فاطمه به گریه در آمد آن حضرت فرمود که حسین کشته نشود تا آن زمان که امامی از او به وجود آید که امامان دین و هادیان راه یقین همه از او بوجود آیند و ائمه دین بعد از من علی و حسن و حسـین و علی بن حسـین و محمد بن علی و جعفر به محمد و موسـی بن جعفر و علی بن موسـی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و آنکه عیسی بن مریم در عقب او نماز گذارد پسر حسن بن علی است که لقب او قائم است پس فاطمه از گریه ساکت شد بعد جبرئیل قصه دردائیل را به عرض رسول خـدا رسانیـد ابن عباس گویـد دیدم که رسول خدا قنداقه حسـین را بر روی دست گرفته و به خرقه پشـمینه او را پیچیده بودند و به سوی آسمان بلند کرد و عرض کرد الهی به حق این مولود بر تو نه بلکه به حق تو بر این مولود و بر جدش محمد و ابراهیم و اسماعیل که اگر این حسین فرزند فاطمه در نزد تو قدر و منزلتی هست از تقصیر دردائیل درگذر و از او راضی شو بالهای او را به او عطا کن دعای آن حضرت به برکت حسین مستجاب شد و دردائیل عروج نمود و با ملائکه به آسـمان بالاـ رفت و به مقـام اول خود قرار گرفت و از آن روز به بعـد ملائکه اهل آسـمان دردائیل را آزاد کرده حسـین می نامنـد مخفی نمانـد که ملاـئکه را بال و پر به طور طیور نباشـد بال آنها از عالم خودشان است و اینکه حق تعالی در کلام خود فرموده جاعل الملائکه رسلا اولی اجنحه مثنی و ثلاث و رباع یزید فی الخلق ما یشاء

نه آن است که ملائکه چون طیور صاحب بال باشند چه بال طیور از عناصر اربعه است و ملائکه در نزد فقها و متکلمین اجسام نورانی هستند خارج از عناصر و در نزد حکما و عرفا که جواهر مجرده اند علی ای حال بال طیور آنها را نباشد بلکه گویند مقصود از احجنه تاثیر کائنه در ملکوت سماویه و ارضیه است که قرار داده است حق تعالی آنها را رسول به سوی انبیاء به وحی و به سوی اولیاء بالهام و به دیگران به تصریف و تدمیر امور پس آنچه می رسد به تاثیر آنها با شیا بال است مثلاً قوه مدرکه و محرکه باعثه و فاعله سه بال هستند برای نفس حیوانی و قوه غاذیه و نامیه و مولده و مصوره چهار بال باشند برای نفس نباتی و منحصر نیست بال آنها به دو و سه و چهار بلکه آنچه حق به اسم ذکر فرموده سه طایفه از آنها را فرموده که دو بال و سه بال و چهار بال دارند بلکه دیگر ملائکه به حسب انواع تاثیرات صاحب بیشتر احنجه باشند چنانچه می فرماید یزید فی الخلق ما یشاء و حضرت رسول می فرماید که در شب معراج دیدم جبرئیل را صاحب ششصد بال بود یا بیشتر علی اختلاف اقوال. هشتم ابو المفضل شیبانی از محمد بن عبدالله بن ابراهیم شافعی و او به سند خود از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده که یکی از اخبار علمای یهود که اسم او جندل ابن جناده بود خدمت رسول خدا مشرف شد و چند مسئله سوال نموده اسلام اختیار بعد عرض کرد که شب گذشته در عالم رویا خدمت موسی بن عمران رسیدم و به من فرمود اسلم بید محمد و استمسک به اوصیائه من بعده و خداوند نعمت اسلام را به دست مبارک تو به من ارزانی داشت پس بفرما که اولیاء بعد از تو کیانند که متمسک به ایشان شوم رسول خدا فرمود اوصیاء بعد از من بعد دنقباء بنی اسرائیل اند عرض کرد که بنقاء بنی اسرائیل دوازده نفر بودند آن سرور فرمود بلی اوصیای من نیز دوازده نفر باشند عرض کرد که همه آنها در یک زمان خواهند بود فرمود نه بلکه خلیفه باشند و تو ای جندل سه نفر از ایشان را ادراک خواهی کرد عرض کرد اسامی آنها را برای من بیان فرمائید

فرمود بلی تو ادراک می نمائی بعد از من سید اوصیا و وارث انبیاء و ابو الائمه علی ابن ابی طالب را و بعد از آن فرزند او حسن و بعد از او فرزند دیگر او حسین را پس متمسک به ایشان باش و جهل جهال تو را مغرور نکند و بعد از آن ایام عمر و زندگانی تو مقتضی خواهد شد و آخر زاد و توشه تو از دنیا یک شربت از شیر خواهد بود عرض کرد عدد اوصیاء بعد از حسین و اسامی ایشان را از برای من بیان فرمائید رسول خدا فرمود چون مدت حسین مقتضی شود ولد او علی که ملقب به زین العابدین است قائم به امر امامت شود و بعد از او قائم به امر امامت شود محمد پسر او که ملقب به باقر است و بعد از او قائم به امر شود پسر او که جعفر و ملقب به صادق است و بعد از او قائم به امر شود فرزند جعفر موسی که ملقب به کاظم است و بعد از او قائم به امر شود علی که ملقب به رضاست و پس از او قائم به امر شود محمد پسر علی که ملقب به زکی است و پس ا او قائم شود علی پسر محمد که ملقب به نقی است و بعد از او قائم به امر شود حسن ملقب به امین پسر علی و بعد از او غایب خواهد شد امام ایشان جندل عرض کرد که آن امام غایب حسن خواهد بود فرمود نه فرزند او حضرت حجت است راوی گوید که جندل ابن جناده عمر نمود تا ایام امامت حضرت امام حسین و بعد به جانب طایف بیرون رفت و از نعیم ابن ابی القیس روایت کرده که در وقت مرض موت جندل در نزد او حاضر بودم که قدحی از شیر طلبیده و آشامید و گفت رسول خدا به من خبر داده که آخر زاد من از دنیا شیر باشد فمات علیه الرحمه نهم ابو عبدالله ابن جعفر بن محمد دورستی در کتاب خود از ابن عباس روایت کرده که در حین وفات رسول خدا از آن حضرت سوال کردم که چون تو از دنیا بیرون می روی ما به که رجوع کنیم حضرت رسول اشاره به جانب امیرالمؤمنین فرمود و گفت فانه مع الحق و الحق معه ثم یکون من بعده احد عشر اماماً مفترضه طاعتهم کطاعتی دهم مالکی در فصول المهمه از زراره روایت کرده که حضرت امام محمد باقر فرمودند که امامان دوازده

نفرند همه از آل رسول خدا و اقوال آنها علی ابن ابی طالب و یازده نفر از اولاد اویند. یازدهم قاضـی ابوالفرح بغدادی به سـند خود از ابن عبـاس روایت کرده که رسول خـدا فرمود علی مع الحق و الحق معه و امامن و خلیفه است بعـد من و هر کس به او تمسک نمود نجات یافت و هر کس از او تخلف ورزیـد گمراه شـد و اوست که مرا غسل می دهـد و کفن می نمایـد و ادا می کنـد دین مرا و پـدر دو سبط من حسن و حسـین است و بیرونه می آیـد از صـلب حسـین نه امـام و از مـاست مهـدی این امت دوازدهم محمد بن حریر طبری شافعی به سـند خود از ابوسـعید خدری روایت کرده که شنیدم از رسول خدا که به حسین علیه السـلام می فرمود یـا حسـین انت الامام ابن الامام اخو الامام تسـتعه من ولـدک ائمه ابرار تاسـعهم قائمهم فقیل یا رسول الله کم الائمه من بعدک قال اثنی عشـر تسـعته من صـلب الحسـین. سیزدهم خموینی به سند خود از ابن عباس روایت کرده که رسول خدا فرمود که من سـید پیغمبرانم و علی سـید اوصـیاست و اوصـیا بعد از من دوازده نفرند اول ایشان علی ابن ابی طالب و آخر ایشان مهـدی است. چهاردهم دورستی به سـند خود از ابن عباس روایت کرده که رسول خـدا فرمود دوازده خلیفه از اولاد من مالک امر می شود و بعـد از آن امور کریهه و شداید عطیفه به ظهور رسـید چون مهدی از اولاد من خروج کند و خدای تعالی در یک شب اصـلاح امر او نمایـد که زمین را پر کنـد از عدل. پانزدهم قاضـی ابوالفرح روایت کرده به اسـناد خود از انس بن مالک که گفت فرمود رسول خـدا محمـد مصـطفی صـلی الله علیه و آله که از ماست دوازده خلیفه که خداونـد یاری می کند ایشـان را بر کسـی که قصـد دشـمنی ایشان را نمایـد. شانزدهم حافظ بن عقـده به سـند خود از سـفیان ثوری و او به سـند خود ابوسعید خدری روایت کرده است که شنیدم از رسول خدا که می فرمود خلفاء من بعد از من دوازده نفرند که نه نفر از صلب

حسین است و نهمی ایشان قائم است هفدهم صاحب کتاب مقتصب الاثر از مؤلف ثوابه الموصلی روایت کرده و او به سند خود از عبدالله بن عمر الخطاب که فرمود رسول خدا در شب معراج وحی فرستاد و حق تعالی به سوی من که ای محمد خلق کردم علی و فاطمه و حسن و حسین را و ائمه را از نور واحد پس عرض کردم ولایت آنها را بر ملائکه ای محمد هر گاه بنده از بندگان من عبادت کند مرا تا بمیرد و انکار آنها را بکند او را به جهنم می برم پس ندا آمد ای محمد آیا دوست داری که آنها را مشاهده کنی عرض کردم بلی ندا آمد که پیش بیا و نظر کن چون نظر کردم دیدم علی ابن ابی طالب و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی ابن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و حجت قائم را مثل ستاره درخشان در میان آنها پس عرض کردم الهی اینها که باشند ندا رسید اینها امامند و این قائم حلال کننده حلال منست و حرام کننده حرام من و انتقام می کشد از دشمنان من و دوست بدار او را و من او را دوست می دارم کسی را که او را دوست بدارد. هجدهم عبدالله ابی امیه به سند خود از انس بن مالک روایت کرده که رسول خدا فرمود همیشه دین اسلام قائم است به وجود دوازده نفر خلیفه که از قریش باشند چون زمان خلافت آنها بگذرد موج می زند زمین به اهل خود که نظام عالم بر طرف خواهد شد. نوزدهم احمد بن حنبل در کتاب مسند خود از ابن عباس روایت کند و او از پدرش عباس که گفت فرمود رسول خدا یا عم دوازده نفر خلیفه از اولاد من مالک امر می شوند بعد از آن امور کریهه به ظهور رسد پس مهدی از ذریه من خروج کند و خدای تعالی در یک شب امر او را به اصلاح آورد و زمین را پر کند از عدل چنانچه پر شداه باشد از جور. بیستم دورستی به سند خود از ابن مثنی و او از پدرش روایت کرده که از عایشه پرسیدم که خلفا بعد از رسول خدا چند نفرند عایشه گفت که حضرت رسول فرموده که عدد خلفاء من بعد

از من دوازده نفرند گفتم کیانند گفت نام آنها در نزد من مکتوب است. باملاء رسول خدا گفتم نشان به من ده امتناع نمود. بیست و یکم بخاری در صحیح خود روایت کرده که رسول خدا فرمود که پیوسته امر مردم می گذرد مادامی که دوازده نفر ولی و صاحب اختیارند و کلمه دیگری فرمود که من آن را نشنیدم سوال کردم که آن کلمه چه بود گفتند فرمود همه از قریشند. بیست و دوم ابوالحسن زرین در جمع بین صحاح سته به چند سند و مسلم در صحیح خود و ابو داود سجستانی در کتاب سنن و بخاری در صحیح و حمیدی به اسناد عدیده از جابربن سمره از ابن عباس از ابو سعید خدری روایت کرده اند که رسول خدا فرمود: لاـ یزال الدین قائما حتی یکون اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش. ابن مردویه در کتاب فردوس ابو نعیم در کتاب حلیه الاولیاء و صاحب جامع الاصول همین خبر را به طریق عدیده ذکر نموده اند و اگر بخواهیم نصوص وارده بر امامت ائمه اثنی عشر را از طریق خود عقل نقل نمائیم زیاده از هزار خبر گردد و ما مقصودمان اثبات امامت نیست و آنچه ذکر شد مختصری از اخبار وارده از طرق عامه است نه خاصه و از کتاب گوهر مراد خاتم الحکما و المحققین آخوند ملا عبد الرزاق کاشانی که از ملامذه صدر الحکماء المتالهنین صدر الدین شیرازی قدس سره و از کتاب کفایه الموحدین فاضل المحدث زبده الفقهاء و المتکلمین آقا سید اسماعیل نوری مازندرانی که از معاصرین متکلمین است نقل شده و این اخبار دلالت بر سلطنت ظاهری نکند چه سلاطین در اسلام بیشتر بودند که دعوی خلافت نمودند از دوازده نفر بلکه دلالت بر امامت دارد نه بر پادشاهی ظاهر.

باب دویم :در ورود نصوصی که از حضرت صادق بر امامت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام.

ص: ۵۶

وارد شده فی الارشاد روی ثبیت عن معاذ بن کثیر عن ابی عبدالله که گفت معاذ عرض کردم به حضرت صادق که مسئلت می کنیم از خداوندی که روزی کرد پدر بزرگوارت از وجود مسعود تو این منزلت را اینکه روزی کند از عقب و اولاد تو پیش از ممات مثل آن را فرمود صادق آل محمد که به تحقیق مرحمت و کرم فرموده است خداوند این را عرض کردم کیست آن فدای تو شوم پس اشاره به بعد صالح که خوابیده بود فرمود همین که خوابیده است و حضرت امام موسی آن روز پسری بود کوچك و سنی نداشت. فی الارشاد به اسناده عن عبدالرحمن ابن حجاج است که گفت مشرف شدم خدمت حضرت صادق و آن حضرت در یکی از اطاقهائی بود که به جهت مسجد مقرر فرموده و دعا می کرد و بر طرف راستش امام موسی بود ایستاده بر دعای آن حضرت آمین می گفت عرض کردم به حضرت صادق که خداوند تعالی مرا فدای تو بکند می دانی انقطاع مرا از خلق به سوی خود و خدمت مرا از برای خود پس بفرما که کیست ولی امر بعد از تو فرمود ای عبدالرحمن به درستی که موسی (ع) پوشیده پس مستوی اند و موافق بر اندام او گفتم بعد از این محتاج به چیزی نخواهم بود.

فی الارشاد به اسناده عن فیض بن المختار که گفت به حضرت صادق عرض کردم دستگیری بکن مرا از آتش جهنم کیست از برای ما امام بعد از تو پس ابو ابراهیم داخل شد و او آن روز پسری بود طفل و کم سن پس حضرت صادق فرمود این صاحب شماست پس متمسك شو به او.

فی الارشاد به اسناده عن ابی بخران عن منصور بن حازم که گفت به حضرت صادق عرض کردم که پدر و مادرم فدای تو باد به درستی که صبح و شام بر نفسها می گذرد یعنی مدت عمر هر کسی به مرور صبح و شام منقضی می شود پس هر گاه بوده باشد آن یعنی رحلت تو از این دار فانی پس کیست امام فرمود هر گاه آن واقع شود پس این صاحب شماست و دست مبارك بر دوش از ابی الحسن علیه السلام زد و آن حضرت به اعتقاد من پنج ساله بود و عبدالله بن جعفر با ما

نشسته بود فی الارشاد عن ابی بخران عیسی ابن عبدالله ابن محمد ابن عمر ابن امیرالمؤمنین که گفت خدمت صادق (ع) عرض کردم که اگر رو دهـد واقعه و خـدای تعالی آن را به من ننمایـد پس به که اقتدا کنم پس اشاره فرمود به پسـر بزرگوارش امام موسـی علیه السـلام پرسیدم که اگر به موسی حادثه حادث شود پس به که اقتدا کنم آن حضرت فرمود به ولدش عرض کردم که اگر به ولـدش حادثه روی نماید فرمود به ولدش عرض کردم اگر به آن ولد حادثه روی نماید و برادر بزرگ و ولد صـغیر داشـته باشد فرمود امامت از برای ولد اوست. فی الارشاد به اسـناده عن فضل عن طاهربن محمد عن ابی عبدالله علیه السـلام که گوید دیدم حضرت صادق را که به پسر خود عبدالله ملامت می فرمود و موعظه می کرد به او که چه چیز تو را باز می دارد از اینکه مثل برادرت موسـی باشـی پس به خدا سوگند که من می شـناسم نور را در روی او عبدالله پسـر آن حضـرت عرض کرد چگونه است این آیـا نیست پـدر من و پـدر او یکی و اصل او و اصل من یکی حضـرت صادق فرمود به درستی که او از نفس من است و تو پسـر منی فی الارشاد به اسناده عن محمـد بن سـنان عن یعقوب السـراج که گفت داخل شدم بر ابی عبدالله علیه السـلام و دیدم که بر بالای سر امام موسی (ع) ایستاد و او را در گهواره بسته بود و زمان طولانی با آن طفل راز می گفت پس من نشسـتم تا اینکه فارغ شـد آنگاه برخواسـتم ابو عبـدالله علیه السـلام فرمود به مولای خود نزدیک شـده بر او سـلام کن پس نزدیـک گهواره رفته سـلام کرد پس امـام موسـی رو سـلام فرمود به زبـانی فصـیح بعـد از آن فرمود برو اسم دختر خود را که دیروز نام گذاشـته تغییر بده که آن اسمی است که خدای تعالی آن را دشمن می دارد و مراد دختری متولد شده بود که آن را مسـمی به جمیرا کرده بودم پس حضـرت فرمود اطـاعت کن امر موسـی را بـا ترسبیـل سـداد و رشاد باشـی پس اسم او را تغییر دادم. فی الارشاد به اسـناده عن ابن مسـکان عن سـلیمان بن خالد که گفت حضـرت صادق روزی امام موسـی را طلبید و ما در خدمت آن حضرت بودیم

پس به ما فرمود که بر شماست اقتدا و اهتدا به این بعد از من پس به خدا سوگند که این صاحب شماست بعد از من فی الارشاد به اسناده عن صفوان ابن جمال که گفت سوال کردم از حضرت صادق از صاحب این امر پس فرمود به درستی که صاحب این امر لهو و لعب نمی کند پس امام موسی وارد شد وقتی که صغیر السن بود و بره همراه داشت و به آن بره می فرمود سجده کن مر پروردگار خود را پس حضرت صادق علیه السلام آن حضرت را در بغل گرفت و فرمود پدر و مادرم فدای کسی که به لهو و لعب مشغول نمی شود. فی الارشاد عن یعقوب بن جعفر جعفری عن اسحق بن جعفر الصادق علیه السلام که گفت روزی در خدمت پدر بزرگوار خود بودم که علی بن عمر بن علی از او سوال کرده گفت فدایت شوم ما و سایر مردم بعد از تو به که پناه بریم فرمود به صاحب این جامه زرد که باد و گیسو بر تو طالع خواهد شد از این در پس درنگ نکردیم که طلوع کرد بر ما دو کف که هر دو تای در را گرفته بودند تا اینکه گشاهده شد و ابو ابراهیم موسی علیه السلام از در داخل شد و او کودک بود و جامه زرد پوشیده بود. فی الارشاد باسناده عن محمد بن ولید که گفت شنیدم از علی بن امام جعفر صادق (ع) که می گفت شنیدم از پدر بزرگوار خود جعفربن محمد علیه السلام که می فرمود به جماعتی از خاصان و اصحاب خود که قبول وصیت بکنید به پسر من موسی وصیتی خیر پس به درستی که او افضل کسانی است که من بعد از خود وا می گذارم و اوست قایم مقام من و حجت خدای تعالی بر کافه خلق پس از من و علی بن جعفر کمال اطاعت به برادر بزرگوار خود داشت. فی العیون به اسناده عن یزید ابن سلیط الزیدی که گفت مشرف شدم خدمت حضرت صادق در راه مکه و ما جماعتی بودیم پس عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد چه شمائید ائمه مطهرین ولیکن کسی را از مرگ چاره نیست پس حدیث کن از برای من حدیثی که از برای اولاد خود بگویم آن جناب فرمود به من بلی اینها فرزندان من هستند و این سید آنهاست و اشاره کرد به پسر خود موسی و در اوست حکمت و علم و حلم و فهم و سخاوت و معرفت به آنچه مردم احتجاج داشته باشند و در آنچه اختلاف کنند در امر دین خود و در

اوست حسن خلق و نیکی هما یکی و او دری است از درهای حق تعالی از صلب از بیروتن بیاورد پناه این امت را و فریاد رس آنها را و علم و نور و فهم ایثن امت را و بهتر مولودی و بهتر ظاهر شونده ایست که نگاه دارد و محفوظ کند به سبب او خونها را و اصلاح کند به سبب امور متفرقه را و نزدیک کند به سبب او پراکنده را و فراهم آورد به سبب او شکافته را و بپوشاند به سبب او برهنه را و سیر کند به سبب او گرسنه را و ایمن کند به سبب او ترسان را و فرو فرستد به سبب او باران را و مشورت کنند با او و بندگان خدا بهتر سری است و بهتر جوانی است که بشارت دهد عشیره او پیش از زمان بلوغ او قول او حکم است و سکوت او علم است بیان می کند از برای مردم آن چه را که اختلاف می کنند در آن یزید گوید پدرم عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد از برای او فرزندی هست بعد از خود فرمود بلی و کلام خود را قطع فرمود یزید گوید پس از مدتی خدمت حضرت امام موسی مشرف شدم و عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد می خواهم خبر بدهی مرا به مثل آنچه را که پدر تو به من خبر داد یزید گوید که آن جناب فرمود پدر من در زمانی بود که مثل آن زمان نبود یزید گوید عرض کردم لعنت خدا بر آن باد که راضی شود که این خبر به اعداء تو رسد پس آن بزرگوار بخندید و بفرمود ای ابا عماره خبر می دهم من تو را که من از منزل خود بیرون آمدم و در ظاهر وصیت کردم و فرزندان خود را با فرزندم علی شریک گردانیدم و در باطن علی را تنها قرار دادم وصی خود و رسول خدا را در خواب دیدم و امیرالمؤمنین با آن حضرت بود و رسول خدا داشت انگشتری و شمشیری و عصائی و کتابی و عمامه عرض کردم اینها چه چیز است فرمود آن عمامه سلطنت خداوند است و اما شمشیر عزت خداوند است و اما کتاب نور پروردگار است و اما عصا قوت خداوند است و اما انگشتر جامع همه این امور است پس از آن رسول خدا فرمود امر امامت بعد از تو با فرزندت علی خواهدت بود یزید گوید بعد آن حضرت فرمود ای یزید اینها امانتی است نزد تو پس خبر مده اینها را مگر به عاقلی و یا بنده که امتحان کرده باشد خدای تعالی او را به ایمان و کفران مکن نعمتهای خداوند را و اگر سوال کرده شد پس ادای شهادت بنما چه حق تعالی می فرماید ان الله یامرکم ان

تودو الامانات الی اهلها پس سوگند یاد کردم که هرگز چنین عملی از من صادر نخواهد شد یزید گوید پس از آن فرمود امام موسی که پس از اینکه رسول خدا این فرمایشات بفرمود وصف آن جناب را برای من فرمود و گفت علی پسر تو کسی است که نظر به نور خدا می کند و به تفهیم او می شنود و به حکمت او تنطق می کند همیشه به حق می رسد و خطا نمی کند و بدون رحمت و مشقت علم از برای او حاصل و مملو است از علم و حکمت و چه قدر کم است نشستن تو با او و حال آنکه او کسی است که گویا مثل او بوجود نیامده پس هر گاه از سفر خود رجوع کردی امر خود را با صلاح آور و از آنچه اراده کرده درگذر چه تو از او رو گردانیده با غیر او مجاورت مینمائی پس فرزندان خود را جمع آوری نموده و گواه گردان و خدا بر آنها تماماً چه حقتعالی در گواهی کافی است. فی البحار من امالی شیخ طوسی به اسناد خود از داود بن کثیر رقی روایت کرده است که گفت عرض کردم خدمت حضرت امام جعفر صادق که فدایت شوم بگیر و مرا مرگ قبل از وفات تو و اگر خدای نخواسته تو وفات فرمودی قبل از مرگ من پس با کیست امر امامت بعد از تو فرمود با پسر من موسی است بعد من پس از وفات حضرت صادق سوگند به خدا که شک نکردم در امامت امام موسی آنی تا گذشت مقدار سی سال پس عرض کردم به امام موسی جعلت فداک اگر خدای نخواسته زنده باشم بعد از تو پس امر امامت با کیست فرمود با علی پسر من تاکنون شک نکردم به خدا در امامت آن حضرت آنی فی البحار از یزید بن اسباط است که گفت مشرف گردیدم خدمت ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق در مرضی که از دنیا رحلت فرمود پس فرمود به من آن حضرت ای یزید این طفل را ملاحظه نما در وقتی که اختلاف می کنند مردم در امامت او پس شهادت بده در امامت او به درستی خبر می دهم تو را از حال یوسف پیغمبر به درستی که بود گناه او در نزد برادران

خود که در چاهش انداختند اینکه در خواب دید که یازده کوکب با آفتاب و ماه بر او سجده کردند پس حسد بردند و کردند آن چه توانستند و همین ترکیب حسد می برند به این پسر من موسی پس احضار فرموده امام موسی و عبدالله و اسحق و محمد و عباس را و فرمود به ایشان هذا وصی الاوصیاء و عالم علم العلماء و شهید علی الاموات والاحیاء و فرمود زود است که نوشته می شود شهادت ایشان بر امامت او و سوال کرده می شوند فی البحار من وافی عن زراره بن اعین است که گفت مشرف شدم خدمت حضرت صادق علیه السلام و در جانب راست آن بزرگوار سید پسرهای او موسی بود و در پیش روی مبارک حضرت صادق مرقدی یعنی اثری بود روی او پوشیده پس فرمود ای زراره برو و حاضر کن داود رقی و حمران و ابی بصیر را و داخل گردید در آن بین مفضل بن عمر پس رفتم و آنها را حاضر کردم و زایل نمی شدند مردم از خدمت آن بزرگوار و هی وارد می شدند خدمت آن حضرت یکی بعد یکی تا اینکه جمع شدند در خانه سی مرد پس چون منعقد گردید مجلس فرمود ای داود باز نما روی این پوشیده را که اسماعیل پسر آن حضرت بود که وفات نموده بود پس برداشت داود آنچه روی او افتاده بود پس فرمود حضرت صادر ای داود آیا زنده است اسماعیل یا مرده عرض کرد ای مولای من وفات کرده پس فرمود به هر یک از آن سی نفر یک یک آمدند نظر کردند عرض نمودند مرده است پس فرمود الهی شاهد باش پس امر نمود او را غسل دادند و حنوط کردند پس چون فارغ گردید از غسل و کفن فرمود ای مفضل باز کن روی او را پس مفضل باز کرد فرمود آیا مرده است یا زنده همه عرض کردند مرده است باز فرمود الهی گواه و شاهد باش بر اینها پس گذاردند در قبر باز فرمود ای مفضل روی او را باز نما باز نمود فرمود به آن جماعت که آیا اسماعیل زنده است یا مرده همه عرض کردند مرده

پس گفت الهی شاهد باش بر ایشان به درستی که زود است که در شک می افتند و اراده می کنند اطفا نور خدا را بدنهای خودشان پس اشاره کرد به امام موسی و فرمود والله متم نوره و لو کره المشرکون تا ریختند خاک را بر روی قبر هی سوال آل می فرمود و شاهد می گرفت خدا را بر آنها باز فرمود این مرده که غسل داده شده و کفن و حنوط شد و در این قبر است که بود همه عرض کردند اسماعیل بود فرمود الهی شاهد باش بر آنها پس گرفت دست امام موسی را و فرمود این حق است و حق با این است و از این است تا اینکه خدا ارث گذاشته است زمین را و کسی که در اوست. فی البحار من وافی باسناده عنم ولید ابن الصیح که گفت بود بین من و بین عبدالجلیل نامی دوستی پس می رفتم نزد او گفت از برای من که وصیت کردم امام جعفر صادق به اسماعیل پسر خودش پس من عرض کردم این مطلب را به حضرت صادق که عبدالجلیل خبر داد مرا که تو وصیت کرده به اسماعیل در حیات خودش قبل از ممات به سه سال پس فرمود ای ولید قسم به خدا که نکردم این کار را پس اگر بکنم می کنم به سوی فلان یعنی موسی فرمام برد آن حضرت را ایضاض به اسناد عن حماد که گفت شنیدم مفصل بن عمر سوال آل می کرد از حضرت صادق که آیا فرض و واجب می کند خداوند عالم به خلق اطاعت کسی را از بندگانش پس برساند او را به پایان خبر آسمانها پس حضرت صادق (ع) فرمود خداوند اجل و اکرم است به بندگان خود از اینکه فرض بکند اطاعت بنده را به خلق پس برساند به او خبر آسمانها را هر صبح و شام پس از در آمد امام موسی فرمود ابا عبدالله به مفضل آیا مسرور می کند تو را نظر کردن به سوی کتاب مکنون آنچنانی که فرموده است خدای تعالی لائمه الا المطهرون فی الکافی به اسناده عن معاذ ابن کثیر عن ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادقکه فرمود به درستی که وصیت نازل شد از آسمان بر محمد کتابی و نازل نشده بود بر رسول کتابی مهر شده مگر کتاب وصیت پس عرض کرد جبرئیل یا رسول الله این کتاب وصیت تست در نزد اهل بیت تو پس فرمود رسول الله کدام اهل بیت

من یا جبرئیل عرض کرد آن کسانی که خدا برگزیده است ایشان را و نجیب قرار داده است تا ارث بگذاری و علم نبوت را در آنها هم چنان چه ارث گذاشت ابراهیم و میراث گذاشته شده از برای علی و ذریه تو از صلب علی پس فرمود حضرت صادق که بود بر آن کتاب وصیت مهرها پس باز کرد مهر اول را علی و گذاشت بر او آنچه در او نوشته شده بود پس گشود مهر دوم را امام حسن و کرد آنچه که امر شده بود به آن و نوشته بود در آن پس چون وفات کرد امام حسن باز کرد امام حسین خاتم ثالث را پس یافت در او اینکه نوشته شده بود در آن پس چون وفات کرد امام حسن باز کرد امام حسین خاتم ثالث را پس یافت در او اینکه نوشته شده بود جنگ می کنند با تو کفار پس تو هم جنگ کن و می کشند تو را و خارج می شوند اقوام تو با تو و آماده می شوند از برای شهادت و نیست شهادت از برای ایشان مگر با تو پس کرد امام حسین آنچه را که امر شده بود به او پس چون هنگام شهادتش رسید و او آن کتاب را به علی پسر خود پس امام زین العابدین باز کرد مهر چهارم را و یافت در او که نوشته است که ساکت باش و واگذار کفار را چون در حجاب کرده شده است علم پس چون رحلت آن حضرت نزدیک شد داد آن کتاب را به پدرم محمد پس باز کرد مهر پنجم را پس یافت در او که نوشته است اینکه تفسیر کن کتاب خدا را و تصدیق نما پدرت را و وارث بگذار پسرت را و بگوی حربف حق را در خوف و امن و نترس مگر از خدا پس گردید پدرم آنچه مامور بود و داد آن کتاب را به کسی که بعد از اوست معاذبن کثیر عرض کرد جعلت فداک پس تو آن امامی فرمود بلی می کنم آنچه را مامورم پس روایت نما ای معاذ از من این حدیث را عرض کرد که امیدوارم و سوال می کنم از خدا آن چنانی که روزی کرد تو را از پدر تو این منزلت را اینکه روزی بکند تو را از عفت تو مثل این منزلت قبل از وفات فرمود آن حضرت به تحقیق مرحمت فرموده است باری تعالی این منزلت را به من ای معاذ پس عرض کرد کسی که بعد از تو امام است چنانچه تو بودی از پدر یابن رسول الله کیست آن کس فرمود آن که خوابیده است و اشاره کرد به دست مبارک به سوی امام موسی و آن حضرت خوابیده بود فی اکمال الدین باسناده از مفضل ابن عمر که گفت

مشرف شدم خدمت مولای خودم امام جعفر صادق علیه السلام پس عرض کردم ای سید من آیا اعتماد داری بشنوی من اینکه بفرمائی خلیفه و کیست فرمود ای مفضل امام بعد از من پسر من موی است و امام غایب منتظر با آباء خود محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی است علیهم السلام فی العیون باسناده عن سلمه بن محرز که گفت عرض کردم خدمت حضرت صادق که مردی از عملبیه به من گوید که نهایت عمر این شیخ یک سال است یا دو سال تا اینکه وفات می کند و پس از این کسی نیست که به او روی آورید حضرت صادق (ع) فرمود که آیا نگفتی که آن شخص که روی به او کنیم پس از وفات صادق موسی است که درک می کند آن چه را که مردم درک می کنند و ما از برای او زنی گرفته ایم که متولد خواهد شد از برای او فرزندی که داناست به مسائل و جانشین او خواهد شد فی اکمال الدین باسناده عن ابراهیم الکوفی که گفت مشرف شدم خدمت حضرت صادق و نشستم نزد آن حضرت داخل شد امام موسی و کودک بود پس برخواستم و بوسیدم او را و نشستم پس فرمود حضرت جعفر یا ابراهیم این صاحب تست از بعد من هر آینه هلاک می شوند در او قومی و نیکوکار می شوند قومی دیگر پس لعنت خدا بر قاتل او و مضاعف بکند خداوند بر روح او عذاب را تا هر آینه خارج می کند خدا از صلب او بهترین اهل زمین را در زمان خودش نام او نام جدش و وارث علم و احکام و فضایل اوست و معدن امامت است و راس حکمت است می کشند او را جبار بنی فلان بعد از مشاهده معجزات حال گوئی حسد دارند باو و لکن الله بالغ امره و لو کره المشرکون و بیرون می آورد خدا از صلب او تمام دوازده امام را که برگزیده است خدا آنها را به کرامت خودش بر خلق فی العیون باسنادده عن عیسی بن شلقان که گفت مشرف شدم خدمت حضرت صادق و اراده داشتم اینکه سوال بکنم از ابی الخطاب پس قبل از اینکه سوال بکنم و بنشینم فرمود ای عیسی چه چیز مانع شده است تو را از اینکه ملاقات نکنی پسرم را و سوال کنی از او از آنچه می خواهی گفت عیسی پس بیرون آمدم و مشرف شدم خدمت حضرت امام موسی و او نشسته بود نزد کتاب و برد دو لب مبارک

آن سرور اثر مداد بود پس فرمود به من قبل از آنکه سوال بکنم یا عیسی به درستی که خداوند عالم گرفت میثاق نبیین را بر نبوت پس تحویل نکرد نبوت را از آنها ابدا و گرفت میثاق وصیین را بر وصیت پس تحویل از آنها وصایت را ابداً و عاریه داد به قومی ایمان را زمانی و پس گرفت آن ایمان را به درستی که اباالخطاب از آنها بود که داد به او ایمان را عاریه و پس گرفت پس برخواستم و آن سرور را در بر گرفتم و بوسیدم میان دو چشمش را و عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد و مشرف شدم خدمت حضرت صادق آن حضرت فرمود به من چه چیز است خوشحال کرده تو را ای عیسی عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد امام موسی خبر داد مرا قبل از اینکه سوال بکنم او را از چیزی که اراده داشتم که بپرسم پس دانستم به خدا قسم در این مطلب که امام او است بعد از تو پس فرمود یا عیسی به درستی که پسر من آن چنان کسی است که اگر سوال کنی از آنچه در قرآن است از لارطب و لا یابس هر آینه جواب می دهد تو را به علم پس بیرون آمدم از خدمت آن بزرگوار و می دانم که امروز ایام اوست نه غیر او. فی البصائر باسناده عن ابی بصیر که گفت فرمود حضرت صادق (ع) که سوال کردم از حق تعالی اینکه قرار بدهد امامت را در اسماعیل پس ابی کرد باری تعالی مگر اینکه قرار داد امامت را بر موسی مخفی نماند که مقصود امام علیه السلام این بود که امامت از جانب خداست نه از جانب امام دیگر بندگان ایضاً عن ابی بصیر که گفت بودم در خدمت حضرت صادق پس ذکر کردند از اوصیا را و ذکر کردند اسماعیل را پس فرمود حضرت صادق علیه السلام که نیست امامت در دست ما بلکه با خداوند عزل و جل است که قرار می دهد یکی را وصی بعد از وصی. فی البحار عن رجال الکشی باسناده عن فیض بن المختار که گفت عرض کردم به امام جعفر صادق (ع) جعلت فداک چه می فرمائی در زمینی که قبول می کنیم از سلطان پس اجاره می دهیم به غیر بر آن چیزی که می رویاند خدا از او می باشد از برای من از آن حاصل نصف یا ثلث یا کمتر از آن یا بیشتر فرمود نیست ضرری بر تو اسماعیل پسر آن حضرت حاضر بود عرض کرد به حضرت صادق

چگونه می شود ای پدر که زمین مال امام است سلطان به زور ضبط کرده بگیرد او را کسی و اجاره به دیگری بدهد بلکه در نظر نداشته باشی این مسئله را فرمود حضرت صادق ای پسر من عمل می کنم و کرایه می دهم و این بسیار اتفاق می افتد آیا نگفتم برای تو که ملازمت کن مرا و هر چه گویم گوش باش پس چرا نمی کنی اسماعیل برخواست و رفت من عرض کردم جعلت فداك نیست بر اسماعیل مگر اینکه اطاعت کند تو را و هر چه فرمانی از مسایل یاد بگیرد زیرا که تو می باشی که یاد بدهی او را و واگذاری اشیاء را بعد از خود به او چنانچه واگذاشت و امام کرد پدر تو تو را فرمود ای فیض به درستی که اسماعیل نیست آن طور که من بودم نسبت به پدرم که خلیفه او شدم عرض کردم جعلت فداك پس به تحقیق بودیم ما که شک نداشتیم که مردم می روند به سوی او بعد از تو و او را امام می دانند و امروز گفتی تو در حق او چیزی را که فرمودی و باز عرض کردم اگر بوده باشد روزگار چنین ترسی نیست اما اگر خدا نکرده تو نباشی امام کیست و به سوی که برویم فرمود صبر کن و حرف مزن پس برخواستم و بوسیدم زانوی آن حضرت را و عرض کردم رحم کن بر من ایستید و مولای من به درستی که اگر ندانم بعد از تو امام کیست شاید زنده بمانم و در آتش روم این جهنم است و قسم به خدا که آرزو دارم اینکه بمیرم قبل از تو ولکن من می ترسم زنده بمانم بعد از تو فرمود بنشین در جای خود و برخواست آن حضرت و تشریف برد و پرده را بلند کرده و داخل در اندرون گردید پس اندکی بگذشت فریاد فرمود یا فیض سپاس داخل شدم بر آن سرور و دیدم آن بزرگوار در مصلی است و منحرف نشسته است از قبله پس نشستم میان دو دست آن بزرگوار پس داخل شدم امام موسی و در آن روز پنج ساله بود و در دست او چوبی بود پس نشست بر روی زانوی آن حضرت فرمود حضرت صادق به امام موسی بابی انت و امی چه چیز است این سبک که در دست داری عرض کرد گذشتم به علی برادرم و این چوب در دست او بود و می زد گوسفند و بز را گرفتم از دست او حضرت صادق فرمود ای فیض به درستی که فایض شد و رسید به رسول خدا صحف ابراهیم و موسی علیه السلام پس امین دانست بر آنها رسول خدا امیرالمؤمنین را و امین دانست

بر آنهـا امیرالمؤمنین حسن را و امین دانست بر آنها حسن حسـین را و امین دانست بر آنها حسـین علی را و امین دانست بر آنها علی محمـدرا و امین دانست بر آنها محمد مرا پس بود در نزد من و هر آینه امین دانسـتم بر آنها این پسـرم موسـی را پس آنها در نزد اوسـت بـا اینکه کوچـک است و قلیـل السن پس فهمیـدم چیزی را که اراده فرمـوده یعنی این است عرض کردم جعلت فداک زدنی بیاناض فرمود ای فیض به درستی که پدر من بود که اراده می کرد هر وقت دعا در حق کسـی کند می نشایند مرا بر دست راست خود و دعـا می کرد و من آمین می گفتم پس رد نمی شـد از برای او دعا و من هم همین طورم با این پسـرم و هر آینه ذکر کردیم دیروز در دعـا تو را به خیر عرض کردم زدنی بیانـاً فرمود ای فیض به درستی که هر وقت پـدرم به سـفری تشـریف می برد و من بـا او بودم پس می خوابیـد در حالت سواری و من راحله خودم را نزدیک آن حضـرت می بردم تا تکیه می داد به من به قدر یک میلا راه تا دو میل تا پیدا می گردید و همین طور است به من این پسر من عرض کردم جعلت فداک زدنی بیاناً فرمود به درستی که یا قیم در این پسـر خودم چیزی را که یافت یعقوب در یوسف عرض کردم زدنی بیاناً فرمود این امام توست و صاحب آن چنانی که سوال کردی تو از او و اقرار دادم من به امامت او پس برخواسـتم و بوسیدم سر آن حضرت را و دعا کردم پس فرمود ای فیض اما اذن نداری که بگوئی این مطلب را عرض کردم جعلت فداک یعنی خبر ندهم احدی را فرمود چرا بگو به عیال و پسـران و رفقا خودت پس خبر دادم امامت امام موسی علیه السلام را به پسران خود و یونس بن طبیان که از رفقای من بود شـکر کردند خدا را بر این مطلب زیاد پس یونس گفت که قبول نمی کنم تا بشـنوم این مطلب را از خود آن سـرور و به عجله رفت و من هم متابعت او کردم و با او رفتم تا رسـیدیم به در خانه حضـرت صادق شـنیدم فرمود حضـرت صادق قبل از سوال که صـحیح است آنچه برای تو گفته فیض پس عرض کرد سـمعنا و اطعنا و مراجعت کردیم و یقین داشتیم که امام بعد بعد از آن حضرت امام موسی است. فی الکافی باسناده عن فیض ابن المختار که حدیثی

روایت کند طویل از حضرت صادق علیه السلام در حق امام موسی تا اینکه فرمود حضرت صادق بفیض که این موسی امام است و نقل روایت کند کما ذکرت من رجال الکشی.

نور سیم:در معجزات حضرت امام موسی کاظم علیه السلام

بدان که معجزاتی که از آن حضرت ظاهر شده زیاده از هزار است و آنچه مهر ماه و سال از قبر مبارکش آشکار شود بیشمار و معجزه اسم فاعل از باب افعال است و ها را و از جهت کرمات مبالغه است یعنی عاجز کننده خصم و اختصاص دارد به انبیا و ائمه هدی و آنچه از سایر اولیا سر زند به واسطه توجه امام عصر آنها باشد و او را کرامت نامند و این بنده از جهت روشنائی چشم شیعیان و تزیین این اوراق چند معجزه که ازن حضرت برای اسکات خصم ظاهر شده به قلم شکسته خود مذکور داشت فی البحار نقلاً عن المناقب باسناده عن علی بن راشد که گفت چون شیعیان در نیشابور جمع شدند در زمان حضرت گفتند ما انتظار فرج می کشیم و هر سال آنچه بر ما واجب است از برای مولای خود می فرستیم و چون دروغگویان بسیار شده اند و هر کس دعوی امامت می کند پس صلاح آن باشد که ما امینی از خودمان انتخاب کنیم و بفرستیم تا تفحص این احوال کند شخصی را اختیار کردند که نام وی محمد ابن علی نیشابوری بود و مالی که در آن وقت برایشان واجب شده بود سی هزار دینار و پنجاه هزار درهم و چندین حابه بود جمله را به وی تسلیم کردند پیره زنی شطیطه نام از شیعیان نزد وی آمد و یک درهم وجانه خام که خود رشته بود و قیمت آن چهار دینار به وی داد و گفت حق امام پیش از این نزد من نباشد این را به مولای من برسان محمد گفت ای پیرزن من شرمم آید که در می و جامه خام نزد امام برم پیر زن گفت شرم مدار خدای تعالی از حق خودم شرم ندارد و تمنا آنکه این را ببری چون به قیامت آیم امام را از من حقی زیاد یا اندک نباشد محمد درهم آن

آن زن را در میان آن دراهم انداخت و کرباس او را در میان کرباس ها بست و در آن چا دو برادر بودند از اهل بلخ از پسران نوح ابن اسماعیل و از شیعه بودند و هفتاد ورق کاغذ آوردند و سوال چندی نوشتند و جای جواب بگذاشتند تا امام بنویسد و هر ده ورق را بجائی بسته بودند و مهر بر آن نهاده و گفتند اینها را به امام می دهی و یک روزی می گذاری و روز دیگر می روی و می ستانی اگر چه به حال خود مانده است مهر بردار و جواب آن را بخوان اگر بدون شکستن مهر جواب نوشته باشد بدان که او امام است و مال را به وی تسلیم نما و اگر مهر شکسته باشد و جواب نوشته مالها را باز آر که او امام نباشد محمد گوید که از نیشابور آمدم به کوفه و رفتم که حضرت امیرالمؤمنین را زیارت کنم چون به در مسجد رسیدم پیری دیدم که ابروان وی به چشمش افتاده و گره ها در رویش پدید آمده و دو برد یمانی بر میان بسته و یکی بر خود گرفته و خلقی در کرد وی آمده از مسائل حلال و حرام از وی بپرسند و او به مذهب اهل بیت علیه السلام جواب می دهد از شخصی پرسیدم که این پیر کیست گفت ابو حمزه ثمالی است پیش وی رفتم و سلام کردم و بنشستم از حال من پرسید احوال گفتم مسرور شد و مرا در بر کشید و پیشانی مرا بوسه داد و با من به سخن در آمد آنگاه نظر انداخت بر خلق و گفت آیا شما می بینید آنچه من مشاهده می کنم بر ناقه سواری نظر کردیم و دیدیم که آمد شتر خود را خوابانید و بر ما سلام کرد و نشست پیر گفت از کجا می آئی گفت از یثرب پرسید که حال آنجا چیست گفت امام جعفربن محمد رحلت فرمود از شنیدن این خبر بلرزیدم گفتم چه چاره کنم و کجا روم ابو حمزه گفت که را وصی کرد گفت سه کس را وصیت کرد ابو منصور خلیفه و عبدالله و موسی و پسرش را ابو حمزه تجدید و نظر کرد به من و گفت غم مخور که امام را دانستم کیست گفتم چگونه شناختی گفت امام برای آن وصیت کرده بابی منصور که حال امام را بپوشاند و دیگر وصیت به پسر بزرگتر تا غیب بزرگتر ظاهر گردد که او امامت را نشاید والا وصیت به کوچکتر نمی کرد چون وصیت کرد به کوچکتر معلوم شد که او امام است پس نزد وی رو محمد گوید ابو حمزه ثمالی را وداع کردم و به مدینه و زیارت

حضرت رسول مشرف شدم چون از زیارت فارغ شدم پرسیدم که امام جعفری که وصیت کرد گفتند به عبداله افطح رفتم به در خانه وی غلامان چند دیدم به طریق ائمه دستوری خواستم غلامی بیرون آمد و پرسید از کجائی با خود گفتم که این امام نیست به اندرون رفتم او را دیدم بر مسند خلافت نشسته و غلامان در خدمت وی ایستاده آن را نیز بر خطا فهمیدم سلام کردم مرا نزد خود نشانید و بسیاری پرسش نمود و نوازش کرد و پرسید که به چه کار آمده گفتم که آمده ام مسئله چند بپرسم و به حج روم گفت بپرس از هر چه می خواهی گفتم در دویست درهم چند درهم زکات واجب است نخست پنمج درهم و نیم گفتم چه می فرمائی در حق مردی که گوید بزن خودتر اطلاق دادم به عدد ستارگان آسمان گفت سه بار کفایت باشد گفتم چیزی نمی داند دستور خواستم مرخص شدم و گفتم به خدمت می رسم و بیرون آمدم و به روضه رسول رفتم و زیارت کردم و حاجت خواستم که وسیله سازد و مرا هدایت کند بر امام در آن حال غلام سیاهی آمد و گفت ای محمد مولای من موسی بن جعفر می فرماید که نزد ما بیا و آنچه برای انکار آمده بودم از مسائل و درم و کرباس آن زن همه را گفت محمد گوید که هوش از من رفت از شنیدن این سخنان آمدم و آنها را برداشتم و به خدمت امام موسی مشرف شدم و به در خانه وی کسی نبود مگر این غلام مرا نزاد آن حضرت برد سلام کردم و نشستم فرمود ای محمد من حجت و ولی خدایم و در جامع کوفه ابو حمزه ثمالی تو را خبر کرده بود محمد گوید مرا یقین شد که وی امام است پس کیسه زر طلبیده بردم گشود و دست مبارک کرد و درم شطیطه بیرون آورد و جامه او را خارج کرده و فرمود ای محمد او را از جانب من احوال بپرس و بگو من جامه تو را برای کفن خود نگاه داشتم و جامه پشمینه به من داد که این به وی ده و بگو این پنبه ده حضرت زهراست که آن ده را ضربا می گفتند و آن کفن من بود آن را برای تو فرستادم تا تو آن را کفن خود سازی و تخم این پنبه را فاطمه زهرا به دست خود کاشته از برای فرزندان خود پس فرمود به کنیزی که دراهم نفقه ما را بیاور چون

آورد چهل درهم از او برداشت و در میان کیسه نهاده به وی داد و فرمود این درهم را با سلام من به وی برسان و بگو شانزده درهم از این را نفقه کند و ای محمد چون تو به نیشابور برسی شطیطه نوزده شب دیگر زنده خواهد بود و بیست و چهار درهم دیگر را صرف وی کنند از ضروریات تجهیز و اگر چیزی از آن بماند به صدقه دهید و بگو به وی که من حاضر خواهم بود بر تو نماز گذارم و ای محمد چون تو مرا مشاهده کنی که بر وی نماز گذارم پنهان دار بعد از آن فرمود که کاغذهای مسائل را بگشا و ملاحظه نما که همه جواب نوشته شده گوید چون معجزها را مشاهده کردم به غایت مسرور شدم و شکر خدای کردم و چیزی چند از امام سوال کردم و جواب شنیدم پس یکی از مهرهای وسط را گشودم دیدم سوال کرده بودند از آن حضرت که چه می فرمائید در حق کسی که در هنگام مرگ بگوید که خدای را بر من است که هر بنده را که قدیم باشد در ملک من آزاد شود و آن مرد را بندگان بسیار باشد آیا کدام آزاد شوند پس از مرگ وی در جواب نوشته بود آن حضرت که قبل از شش ماه در ملک وی آمده باشد آزاد باید کرد و دلیل این قول حق تعالی است که فرموده حتی عاد کالعرجون القدیم و میان عرجون قدیم و جدید شش ماه است و مهر دوم چون باز نمودم و دیدم سوال کرده بودند از امام علیه السلام که شخصی گفت خدای را بر من است که مالی بسیار صدقه بدهم حال چه قدر باید بدهد و آن حضرت در جواب مرقوم کرده بود که از اصحاب ونانیز است هشتاد و چهار دینار و اگر درهم است هشتاد و چهار درهم و اگر از اصحاب شتر و گوسفند است بگذار لک و دلیلش قول تعالی است و لقد نصرالله فی مواطن کثیره و یوم حنین و عزوات قبل از حسین هشتاد و چهار بوده و چون خاتم سوم را گشودم دیدم سوال کرده بودند چه می فرمائید در حق کسی که قبر بشکافد و سر مرده را ببرد و کفن او را بدوزد آن حضرت جواب نوشته بود که از برای بردن کفن دستش ببرند چنانچه باری تعالی فرموده السارق و السارقه فاقطعوا ایدیهما

و اماویت بریـدن سـر مرده صـد دینار است زیرا که آن به منزله طفه باشد در شـکم در قبل از آنکه روح به بدنش درآید بدین قسم که بیست دینـار جهت نطفه و بیست دینـار جهت علقه و بیست دینار جهت مضـغه و بیست دینار جهت لحم و بیست دینار جهت تمام شـدن خلقت و اگر روح در بـدن او می آمـد هزار دینار واجب می شـد الفصه محمد حجج رفته به نیشابور برفت و شطیطه چنانچه فرموده بود بمرد محمـد گوید که دیدم که حضـرت به جنازه او نماز خواند و به من فرمود که من و هر که امام باشد به وقت وفات شـیعه به جنازه وی حاضر شود در هر موضع که باشد و فرمود که شیعه را سلام برسان و بگو از خدا بترسید و عمل صالح کنید تا از دوزخ نجات یابید و به بهشت در آئید و چون حضـرت غیب شد به شیعیان گفتم متاسف کشتند و این خبر را در کتب معتبره دیگر با جزئی اختلافی نقل نقل کنند جز آنکه محمد بن علی را محمدبن ابراهیم نیشابوری گویند ایضاً باسـناده عن خالد السـلمان که گفت مردی بود در طالقان که او را علی بن الصالح الطالقانی می گفتند هارون الرشید فرستاد او را آوردنـد و چون او را دیـد گفت توئی که می گوئی ابر تو را برداشـته از بلاـد چنین به طالقـان برده گفت بلی گفت چگونه بوده است آن گفت در کشتی سوار بودم و طوفان شدیدی عارض شد و کشتی شـکست و سه روز خود را بر تخته گرفته بودم و موج از هر طرف می دوانید تا آنکه به خستگی انداخت مرا پس دیدم در آن زمین نهرهای بسیار و اشجار بی شمار می باشد در زیر سایه درختی خوابیـدم در اثنای خواب صـدای هولناکی به گوشم رسـید بیـدار شـدم در نهایت ترس و خوف دیـدم دو حیوان به صورت اسب با یکـدیگر جنگ می کننـد که نمی توانم ایشان را وصف کنم و چون مرا دیدنـد داخل در دریا شدند آنگـاه مرغی عظیمـه الجثه غریب الخلقه دیـدم که پرواز کنـان می آیـد تـا به نزدیکی من کـوهی بـود و مغـازه داشت آن مرغ نزدیک به آن بر زمین قرار گرفت من از پشت درختان خود را به آن مرغ رسانیـدم که تماشا کنم مرا دیـد پرواز نمود و من نیز از عقب او رفتم تا نزدیک به آن مغازه شدم صدای تشیح و

و تکبیر و تلاوت قرآنی به گوشم رسید رفتم تا بدان مغازه رسیدم ناگاه منادی ندا کرد از توی مغازه ادخل یا علی بن صالح الطالقانی رحمک الله پس داخل شدم و سلام کردم دیدم مردی عظیم الجثخه با بازوهای سطبر و قامت بلند و پیش سر او مو نداشت و چشمان بسیار بزرگ داشت جواب سلام مرا داد پس گفت یا علی بن صالح تو خود را به معدن گنجها رسانیده و رحمت بسیار کشیده و گرفتار به گرسنگی و تشنگی و خوف شده و خدا بر تو رحم کرد و تو را نجات داد و می دانم چه ساعتی سوار شدی و چند روز در دریا توقف کردی و در چه ساعت کشتی نتو شکست و چند روز خود را بر تخته افکنده بودی و موج می خوردی و چند دفعه می خواستی از شدت صدمه موج خود را به اختیار غرق کنی و به مردن از آن صدمات خلاص شوی و آن ساعتی که نجات یافتی و آن دو صورت خوبی را که دیدی و آن مرغی که پرواز کنان نزد تو آمد و تو از عقب او رفتی تا به اینجا رسیدی حال بنشین خدا تو را بیامرزد علی بن صالح گوید چون این سخنان شنیدم مبهوت شدم و عرض کردم تو را به خدا قسم می دهم که از کجا یافتی اینها را فرمود عالم الغیب و الشهاده و الذی یراک حین تقوم و تقلبک فی الساجدین مرا خبر کرد پس فرمود بسیار گرسنه و لبهای مبارک خود را به حرکت آورد دیدم مهرای از طعام که بر روی آن دستمالی انداخته اند حاضر شد چون دستمال را برداشت فرمود بیاور از روزیی که خدا عنایت فرموده بخور چون خوردم طعامی بود که هرگز در مدت عمر خود مثل آن ندیده بودم پس شربتی و آبی به من داد که لذیذتر از آن مدت العمر خود نچشیده بودم بعد از آن دو رکعت نماز فرمود و بعد از نماز فرمود با علی دلت می خواهد که به منزل خودت روی عرض کردم چگونه میسر شود از برای من فرمود که بر ما لازم است که نسبت به دوستان خود چنین اکرامها کرده باشیم پس دعائی چند خواند که نفهمیدم و دست خود را به جانب آسمان بلند نمود و فرمود الساعه اتساعه ناگاه دیدم پاره از ابر سایه

انداخت بر در مغازه و پارچه پارچه بود و هر پاره ابری که می آمد و محاذی در مغازه می رسید به زبان فصیح می گفت سلام علیک یا ولی الله و حجته و او جواب می داد که علیک السلام و رحمته الله و سوال می فرمود که به کجا می روی عرض می کرد به فلان زمین می فرمود و از برای رحمت می روی یا غضب بر اهل آن بعضی عرض می کردند برای رحمت می روم و بعضی عرض می کردند برای غضب می رفتند تا آنکه برای خوب و سفید و روشن آمد و عرض کرد السلام علیك یا ولی الله و حجته و او همان جواب داد فرمود به کجا می روی عرض کرد به زمین طالقان فرمود از برای رحمت می روی یا غضب عرض کرد و برای رحمت فرمود بردار آنچه را مامور به برداشتن آن هستی در حالتی که سپرده می شود به تو به امانت خدا عرض کرد سمعاً و طاعهً فرمودئ قرار گیرد بر روی زمین به اذن الله پس ابر در زمین قرار گرفت پس آن شخص بازوی مرا گرفت و بر روی پاره ابر بنشانید چون نشستم و قرار گرفتم و دانستم که حال بلند می شود به آن شخص عرض کردم از تو سوال می کنم به حق خداوند عظیم و به حق محمد خاتم پیغمبران و به حق علی سید الوصیین و اولاد طاهرین او که کیستی تو که خدا نعمت عظیمی به تو عنایت فرموده فرمود وای بر تو ای علی بن صالح بدان که زمین خالی نمی ماند از حجتی یک طرقه الغین یا باطن و مستور یا ظاهر و مشهور منم امروز حجت باطن و ظاهر خدا او منم حجت خدا در روز قیامت منم ادا کننده فرمان الهی و رساننده پیغام از جانب رسول او از اوامر و نواهی و منم امروز موسی بن جعفر پس به یاد آوردم امامت او را و اجداد او را و ابر بلند شد به خدا قسم که دزه از الم و خومف مرا عارض نشد و در طرفه العینی مرا انداخت در کوچه که در طالقان خانه داشتم رفتم نزد اهل و عیال خود چون هارون این سخنها بشنید حکم داد تا او را شهید کردند تا به دیگران نقل ننماید و عالم را مطلع نسازد و آیه مبارک آنکه حضرت می فرماید مرا مطلع ساخت بر غیب آنکه عالم الغیب است الغیب حقایق

عالم الارواح التی هی ملکوته و الشهاده صور عالم الاجسام التی هی ملکه فی الارشاد باسناده عن هشام ابن سالم که کشف من و محمد بن نعمان در مدینه بودیم بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام و مردم بر سر عبدالله ابن جعفر جمعیت کرده بودند به گمان اینکه او امام است پس رفتیم خدمت عبدالله و جمعیت بسیاری در نزد او بودند پس از او از زکوه سوال کردیم که در چه قدر واجب می شود گفت در دویست و پنج درهم گفتیم در صد درهم هم چه می گوئی گفت دو درهم و نیم گفتیم مرجبه این را نمی گوید عبدالله گفت و الله که من نمی دانم مرجبه چه می گویند هشام بن سالم گوید که ما از نزد او خارج شدیم گمراه و حیران نمی دانستیم که با محمد بن نعمان به کجا برویم پس در بعضی از کوچه های مدینه مشرفه گریان نشستیم و متردد بودیم میانه میل به مرجبه یا قدریه یا معتزله یا زیدیه و تامل داشتیم در اینکه کدام یک را ازاین مذاهب اختیار کنیم پس در آن حال بودیم که من شیخ بزرگی را که نمی شناختیم دیدم که به دست خود اشاره می کرد پس ترسیدم از اینکه جاسوسی باشد از جاسوسان ابی جعفر منصور و به جهت آن که در آن وقت او حواس در مدینه گذاشته بود که مطلع باشد بر کسی که بعد از امام جعفر مردم به او کردند پس او را گرفه بردنم بزنند گمان کردم که آن شیخ از آن جمله جواسیش باشد پس اجود گفتیم دور شوم به درستی که من خائفم بر تو و نفس خود مباد هلاک کردی محمد بن نعمان قدری از من دور شد و من تابع آن شیخ شدم و گمانم این بود که قدرت بر تخلص از دست او ندارم پس در دنبال او رفتم و عارض می شدم بر موت تا اینکه مرا به در خانه حضرت امام موسی برد پس از آن مرا گذاشته به درون رفت لحظه که گذشت خادمی بیرون آمده گفت داخل شود رحمک الله پس داخل شدم امام موسی علیه السلام آنجا بود چون مرا دید فرمود الی الی لا ـ الی الزیدیه و لا ـ المی القدریه و لا الی المعتزله و لا الی المرجبه عرض کردم جعلت فداک پدر بزرگوارت وفات فرمود فرمود بلی عرض کردم هدایت که ما را خواهد کرد فرمود خدای تعالی خواهد که هدایت

تو کنـد هـدایت می کنـد عرض کردم عبـدالله گمان دارد که امام است بعـد از پـدر بزرگوارت فرمود یزیـد عبـدالله لا یعبد الله عرض کردم فدای تو شوم پس کیست از برای ما امام بعد از پدرت باز جواب سابق بداد عرض کردم امام توئی فرمود من نمی گویم آن را پس در دل خود گفتم درست نکردم طریق سوال را بعد عرض کردم بر تو امامی هست فرمود نه چیزی در دل من در آمـد که نداند او جز خدای تعالی از جهت عظمت و هیبت او عرض کردم جانم فدای تو باد سوال بکنم از تو چنانچه سوال می کردم از پـدر بزرگوارت فرمود بکن و ظاهر مساز که اگر فاش نمائی پس کشـتن است پس مسائل مشـکله از آن حضـرت پرسـیدم و او را چون دریـای مواج و بی پایان دیـدم و به امامت آن بزرگوار قایل شـدم عرض کردم جعلت فـداک شـیعه پـدر بزرگوارت حیران و سرگردانند حضـرت می فرمائی که ایشان را پنهانی خدمت آوردم فرمود در هر یک از آنها که آثار رشد و صـلاح مشاهـده کنی پیمان بگیر و بیاور که اظهار حال ما کند و مسائلی که گویم نگوید مگر شـیعه پس از نزد آن حضـرت مراجعت نمودم و محمد را دیدم پرسـید که چه در پیش داری گفتم هدایت و بعد از آن قضیه را نقل کردم پس ملاقات کردم زراره و ابوبصـیر را و آنها هم رفتند و از حضرت سوالاها کردند و قطع کردند به امامت او بعد از آن فوج فوج شیعه را خدمت آن حضرت می بردم تا آنکه جمیع شیعیان به خدمت آن بزرگوار رجوع نمودند و نمی رفت کسی نزد عبدالله ایضاً باسناده عن الرافعی که گفت مرا پسر عمی بود که آن را حسن بن عبـدالله می نامیـد و زاهد و عابدترین اهل زمان خود بود و پادشاه از او می ترسـید به جهت جد و اجتهادی که در دین داشت و بسا بود که استیصال و پیروی پادشاه می نمود در امر به معروف و نهی از منکر حرف می زد به عبـارتی که خشـمناک می کرد سـلطان را و پادشـاه جهت صـلاح او بر خود هموار می کرد و همیشـه حالش بدین گونه بود تا آنکه روزی داخل مسـجد شد و امام موسـی علیه السلام در مسجد تشریف داشت پس اشاره فرمود به پسر عم من

حسن بن عبدالله و چون حسن به خدمت آن بزرگوار مشرف شد فرمود یا ابا علی چه محبوب است نزد من این طریقه که تو بر آنی و چه مسرور می کند مرا این نوع رفتار جز اینکه تو را معرفتی نیست پس طلب معرفت بکن حسن ابن عبدالله عرض کرد از که آموزم فرمود از محدثین و فقهای مدینه و بعد از آن نزد من آر رافعی گوید حسن ابن عبدالله رفته قدری حدیث شنید و آن را نوشته به خدمت حضرت امام موسی برد و آنها را عرض نمود حضرت همه را رو نموده فرمود برو و عارف شو و حسن بسیار در دین بتمام داشت مترصد شد تا آن که امام موسی بیرون تشریف برد به سوی مزرعه که داشت در میان راه به خدمت آن حضرت مشرف شده عرض کرد جعلت فداک به درستی که حجتن من خواهم گرفت بر تو نزد خدای تعالی پس راهنمائی و دلالت کن مرا بر آنچه واجب است بر من از معرفت آن پس ابوالحسن علیه السلام اثبات فرمود خلافت بلافصل امیرالمؤمنین علیه السلام را و پس از آن امام حسن و بعد از امام حسین و بعد از امام زین العابدین و پس از امام محمد باقر و بعد از پدر بزرگوارش را و بعد ساکت شد حسن عرض کرد فدایت شوم امروز کیست امام و حجت خدا بر خلق فرمود اگر خبر کنم تو را آیا قبول نمائی عرض کرد آری فرمود منم آن امام گفت معجزه بنما که به آن استدلال بر صدق فرمایشت بنمایم فرمود وبر و نزد این درخت و اشاره به بعضی از اشجار فرمود و به آن درخت بگو که موسی بن جعفر به تو می فرماید باید بیا حسن بن عبدالله گوید نزد آن درخت شدم و گفتم آنچه فرموده بود مشاهده کردم که آن درخت زمین را می شکافت تا اینکه راست ایستاد خدمت ان حضرت و بعد اشاره به مراجعت داد برگشت رافعی گوید حسن ابن عبدالله همان جا اقرار کرده ملازم سکوت و عبادت شد و بعد از آن احدی او را ندید و با کسی تکلم نکرد. ایضاً باسناده عن ابی بصیر که گفت خدمت امام موسی علیه السلام عرض کردم که امام را به چه چیز می توان شناخت فرمود به چند چیز یکی آنکه منصوص باشد از پدر بزرگوار خودش و اشارتی شده باشد که او امام است دیگر آنکه از هر چه سوال کنند دانا به جواب باشد

و یکی آن که هرگاه ساکت شوند از او دحرنی در خدمتش نزنند او خود ابتدا به کلام فرموده ضمیر خاطر و مسایل مردم را بیان فرماید دیگر آنکه خبر دهد به آنچه فردا واقع خواهد شد یکی آنکه متکلم شود با مردم به هر زبانی بعد از آن فرمود یا ابا محمد می نمایم به تو علامتی از علامات امام را قبل از آنکه برخیزی پس ساعتی نگذشت که داخل شد بر او مردی از اهل خراسان و آن خراسانی به زبان عربی با آن حضرت متکلم شد امام موسی علیه السلام به زبان فارسی خراسان او را جواب داد خراسانی گفت و الله که منع من نکرد از تکلم با تو به لغت فارسی مگر اینکه گمان داشتم که تو آن لغت را نمی دانی فرمود سبحان الله هر گاه من نتوانم به فارسی جواب دهم پس چیست فضل من بر تو و به چه چیز مستحق امامت خواهم بود و بعد از آن فرمود یا ابا محمد به درستی که امام مخفی نیست بر او کلام احدی از مردم و طیور و وحوش و آنچه ذی روح است. ایضاً باسناده عن ابی سنان که گفت فرستاد هارون الرشید در بعضی از ایام جامه چندی از برای علی بن یقطین که او را به آن جامه های گران بها مفتخر نمود و در میان آن جامه ها دراعه بود از خز و سیاه رنگ از لباس پادشاهان مزین به طلا علی بن یقطین اکثر آن جامه ها را خدمت امام موسی فرستاد و آن دراعه در میان آنها بود و آنچه بود از خمس و زکات با جامه ها ارسال کرد چون اشیاء مسطوره خدمت امام موسی رسید همه را برداشت و دراعه مذکوره را به دست همان رافع نزد علی بن یقطین ارسال داشت و به وی مرقوم فرمود که محافظت این دراعه بکن و از دست بیرون مده که زود باشد که تو را کاری به این دراعه افتد و بعد از چند روز محتاج به آن باشی پس علی بن یقطین بعد از چندی شک زده شد در باب غلامی که به او اختصاص داشت و او را از خود دور نمود آن غلام می دانست که علی بن یقطین از شیعیان است و قائل به امامت امام موسی است و اطلاع داشت بر آنچه می فرستاد علی بن یقطین خدمت آن حضرت پس رفت نزد هارون و به او گفت از علی بن یقطین و گفت او قائل به امامت موسی بن جعفر است و هر سال خمس مال خود را نزد وی

می فرستد و دراعه که امیرالمؤمنین به آن مخلع و مفتخر فرموده بود برای امام موسی بفرستاد در فلان وقت هارون از شنیدن این خبر غضبناک گردید و با کمال غضب علی بن یقطین را بخواست و گفت اگر این مطلب راست باشد وی را می کشم چون حاضر کردند گفت علی بن یقطین چه کردی آن دراعه را که به تو دادم گفت یا امیرالمؤمنین آن دراعه نزد من است در کیسه سر به مهر که در آن طبیب و بوی هست و در این مدت محافظت آن کرده ام بسیار واقع شده که صبح می کنم و آن کیسه را باز می کنم و به قصد تیمن و تبرک نظر به آن دراعه می نمایم و آن را می بوسم و به جای خودش می گذارم و شام به همین طریق هارون گفت در همین ساعت آن دراعه را حاضر نما گفت به چشم اطاعت می کنم و یکی از خادمان بطلبید گفت برو به فلان خانه از منزل من و کلید آن را از خازن من گرفته در را بگشا بعد از آن صندوق را گشوده و آن کیسه سر به مهر را بیار پس غلام درنمگ نکرده در ساعت رفت و آن کیسه ممهوره را آورده در نزد هارون بگذاشت هارون امر کرد به شکستن آن مهر و گشودن آن کیسه و چون آن را گشود دید که آن دراعه به حال خود در آن کیسه پیچیده و در میان طبب مستور است پس هارون از عضب فرودا شد به علی بن یقطین گفت این دراعه را به جای خود برگردان و برو در حالتی که بر راستی و من هرگز گوش به گفته معاندین تو ندهم و خلعتی به وی داد و حکم نمود تا به غلام هزار تازیانه بزنند چون قریب به پانصد تازیانه زدند غلام بمرد. ایضاً باسناده عن محمدبن فضل که گفت مختلف شد و روایت میان اصحاب ما در باب مسح رحلین در وضو که آیا از انگشتان است تا کعبین یا ارکعین است تا انگشتان پس علی بن یقطین چیزی به خدمت ابی الحسن موسی نوشت که جعلت فداک به درستی که اصحاب ما اختلاف دارند در باب مسح قدمین پس اگر مصلحت بینی که مرقوم فرمائی به خط مبارک خود چیزی که عمل من بر آن باشد پس عریضه را بفرستاد و جواب آمد به خط مبارک که نوشت فهمیدم آنچه ذکر کرده بودی از اختلاف در وضو و آنچه من تو را امر به آن می نمایم در وضو این است که مضمضه کنی سه بار و استنشاق کنی سه بار و روی خود را سه بار بشوئی و آب

به میـان موی ریش برسانی و همه سـر را مسـح کنمی و ظاهر و باطن هر دو گوش را مسـح نمائی و هر دو پا را تا کعین سه بار بشوئی و خلاف این طریق منما چون نوشـته بر سـید به علی بن یقطین متعجب شد از آنچه مرسوم و مرقوم شده بوده از برای او در آن نوشـته که جمیع شـیعه برخلاف آن بودنـد بعد از آنو گفت مولای من اعلم است به آنچه فرموده و من انتشال امر او می کنم پس عمل می کرد در وضوی خود به همان قسم که دسـتخط شده بود تا اینکه سعایت کردند از علی بن یقطین نزد هارون و گفتند او رافضـی است و مخالف تو و هارون به بعضی خواص و محرمان خود گفت بسیار شده است گفتگو در حق علی بن یقطین و بودن او به خلاـف مـا و میل داشـتن بر فضل و من در خـدمت او تقصـیری نمی بینم و بارها او را امتحان کرده ام پس ظـاهر نشـده است از او چیزی بر من که متهم به آن باشـد و می خـواهم امتحـان کنم او را به طریقی که او آگـاه و مطلع بر ان نباشد که اگر خبر شود نحوی کند که راه حرفی بر او نباشد گفتند رافضه یا امیرالمؤمنین برخلاف جماعت اند در وضو و وضو را تخفیف می دهند و به شستن دو پا قائل نیستند پس امتحان بکن او را در جائی که عالم نباشد به واقف شدن تو بر وضوی او گفت آری این کاری است که به آن ظاهر می تواند شد بعد از آن مدتی او را واگذاشـته به شـغلی مشـغول ساخت در خانه تا اینکه وقت نماز داخل شـد و علی بن یقطین در حجره از خانه خلوت می کرد از برای وضو و نماز خود چون وقت نماز برسـید هـارون در پشـت دیـوار آن خـانه ایسـتاد به طریقی که علی بن یقطین را می دیـد و علی بن یقطین او را نمی دیـد پس علی بن یقطین آب از برای وضو طلبیده سه بار مضـمضه و سه بار اسـتنشاق کرد و سه بار روی خود بشست و تخلیل موی ریش کرد و هر دو دست را تا مرفقین سه بار شـست و سر و هر دو گوش را مسح کرد و هر دو پا را شست و هارون به او نظر می کرد چون مشاهده کرد که علی بن یقطین در وضو مخالفتی با ایشان ندارد ضبط خود نکرده بر بلندی بر آمد و علی بن یقطسین او را می دید پس ندا کرد که کاذب است ای علی بن یقطین کسی که گمان دارد که تو از رافضه و نزد هارون

الرشـید کارش با صـلاح آمد و نوشـته دیگر از حضـرت امام موسـی به وی رسید که ای علی بن یقطین از این زمان ابتدا کن و وضو بگیر همچنـانی که باریتعـالی تو را بـا آن مامور ساخته بشوی روی خود را یک بار از روی فرض و وجوب و بار دیگر از برای اتمام و اکمال و به این دسـتور دست را از مرفقین بشوی و پیش سر را با ظاهر قدمین مسح کن از بقیه تری و وضوی خود پس به تحقیق که زایل شـد آن چه خوف بود بر تو از آن ایضاً باسـناده. عن علی ابن ابی حمزه که گفت حضـرت امام موسـی علیـه السـلام در یکی از روزهـا از مـدینه بیرون تشـریف بردنـد به مزرعه که داشت که در خـارج شـهر بـود پس من همراه آن حضـرت شـدم و آن بزرگوار بر قـاطری سوار بود و من بر الاـغ خودم و چون قـدری راه رفتیم شـیری به ما رسـید من از خوف عقب مانـدم و امـام موسـی پیش تشـریف برد آن شـیر را مشاهـده کردم که تـذلل و کمـال ادب می کرد از برای حضـرت ابی الحسن و همهمه می کرد و ابی الحسن علیه السـلام محض اینکه گـوش بنـاله او بدهـد ایسـتاده بود و آن شـیر دست خود را بر کفل قاطر آن بزرگوار گـذارده بود و نفس من مرا مهموم داشت و من خوف عظیم کردم بعـد از آن دیـدم شـیر بر یک جانب راه رفت و ابـوالحسن روی مبـارک به سـمت قبله کرده دعـا می کرد و هر دو لب مبـارکش متحرک بود به چیزی که من نمی فهمیدم بعد از آن به دست مبارک اشاره به آن شـیر نمود که بگذرد پس همهمه کرد آن شیر همهمه طویل و امام موسی آمین آمین می فرمود و شـیر برگشت تا اینکه از پیش چشـمهای ما غایب شـد و امام موسـی علیه السـلام توجه فرمود به همان وجه و سمتی که متوجه آن بود و من از دنبال آن حضـرت رفتم و چون از آن موضع دور شـدیم ملحق شدیم به آن جناب پس عرض کردم فدای تو شوم چه بود کار این شـیر به خدا قسم که من بسـیار ترسیدم بر تو و تعجب کردم از سلوک و کار او با تو فرمود این شـیر پیش من آمـده شـکوه می نمـود از دشـواری وضـع حمـل بر جفت او و از من درخواست کرد که من مسئلت کنم از خدای تعالی که بگشاید و آن نقب را از او

رفع نمایـد پس آن را به عمـل آوردم و در دلم افتـاد و جفت او ولـدی که می آورد نر خواهـد بود پس این شـیر را از آن خبر دادم گفت برو در حب و حفـظ الهی و مسـلط نکنـد خـدای تعالی بر تو و نه بر ذریت تو و نه بر احـدی از شـیعیان تو فردی از افراد جانواران درنـده را من گفتم آمین آمین فی البحار. عن هشام ابن حکم که گفت می خواسـتم جاریه بخرم در منی مکه و عریضه عرض کردم به امـام موسـی و از او مشورت کردم فردا آن حضـرت از من بگـذشت و نگاهی به جاریه کرد که من می خواسـتم بعـد از آن کتـابت را فرسـتاد به من که در این خریـدن بـاکی نیست اگر قلتی در عمر جـاریه نباشـد گفتم لاـ والله این فرمایش خالی از چیزی نیست من او را نمی خرم از مکه بیرون نیامدم مگر دیدم که آن جاریه وفات کرد و آن را دفن نمودند.

فی الخرائج باسناده عن مفضل بن عمر که گفت چون حضرت صادق رحلت فرمود و امام موسی را وصی قرار داد چون اندک زمانی گـذشت عبدالله افطح پسـر بزرگ آن حضـرت بود دعوی امامت نمود چون این خبر به امام موسـی رسـید امر کرد تا در میان سـرای حضـرت هیزم بسـیار جمع کردند و جمیع دوسـتان و اصـحاب خود را حاضـر فرمود و به احضار عبدالله افطح اشاره کرد پس محبـان و معتقـدان اهـل بیت نشسـتند و از هر جـانب حـدیث می خواندنـد که عبـدالله پرسـید امـام موسـی خادم را با فروختن هیزم امر فرمود چون آتش شـعله ور شد حضـرت برخواست و با جامه و عمامه در میان آتش بنشـست و ساعتی با اهل مجلس صـحبت بـداشت و از آبـاء عظام و اجـداد خود احادیث نقل می فرمود پس از ان از میان آتش بیرون آمـد و به عبـدالله افطح فرمود ای برادر به خود گمان امامت داری و می خواهی که بعد از پدر تو امام باشـی این امر به سـعی من و تو نیست اگر راست می گوئی برخیز و قدری در میان آتش بنشـین چنانچه من بنشستم تا حقیقت دعوی امامت بر تو ظاهر شود مفضل گوید عبدالله را دیدم رنگش متغیر شده از مجلس بیرون رفت

ایضاً عن هشام بن حکیم قریب به همین روایت مروی است ایضاً باسناده عن بکار القی که گفت بکار قمی چهل دفعه به مکه مشرف شده بودم و در آخر مرا مسکنت و فقر روی آورد در نهایت عسرت افتادم در مکه معظمه چندان اقامت نمودم که سایر حاجیان متوجه بلاد خود شدند بعد از آن با خود گفتم که به مدینه روم و زیارت حضرت رسول را بنمایم و خدمت حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر مشرف شوم و باقی اوقات کار کل و مزدوری کنم که مکنتی یابم که به کوفه خود را برسانم و نزد اهل و عیال خود باشم پس متوجه مدینه شدم و به سعادت زیارت حضرت رسول مشرف شدم و روز دیگر بر سر بازار حاضر شدم در آن مکان که مزدوران حاضر می شدند در میان آنها ایستادم تا شخصی مرا خدمتی فرمایند ناگاهمردی آمد و مزدوران را تماماً ببرد من نیز با ایشان از عقب وی رفتم و به او گفتم ای بنده خدا مردی غریبم و کسی را نمی شناسم اگر مصلحت دانی با این جماعت همراه باشم و به هر چه اشاره فرمائی رفتار کنم گفت ظاهراً تو از مردم کوفه گفتم بلی گفت با این جماعت برو به سرای بزرگی خواهی رسید در آن موضع از هر کاری که خواهی بنما پس در آن سرای رفتم و چند روز کار کل کردم و قاعده چنان بود که کار کنان را روز پنج شنبه اجرت تمام هفته می دادند و چون در بعضی اوقات مشاهده می کردم که کارکنان تکامل می ورزند من آنها را ترغیب و تحریص می کردم معمار مرا بدین سبب تحسین کرد و به آخر گفتن که کار تو آنست که این جماعت را به کار داری روزی به نردبان آمده بودم چون به زیر نگاه کردم حضرت امام موسی را دیدم که بدان سرای در آمد و به اطراف خانه های آن سرا بر آمد بعد از آن سر مبارک بالا کرد فرمود یا بکار به جانب من آمده فرود آی من از نردبان فرود آمدم و دست آن حضرت بوسیدم از من پرسید که در این موضع به چه کاری مشغولی عرض کردم یابن رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد به غایت بی بضاعت شدم و قوت و استطاعت مراجعت نداشتم به مدینه آمدم و شوق ملاقات شما را

بسیار داشتم گفتم مزدوری کنم و استطاعت سفر کوفه به هم رسانم و در اثنای این به زیارت حضرت مشرف شده باشم در میان مزدوران به این منزل آمده با ایشان کار می کنم پس آن بزرگوار بیرون تشریف برد و من به کار خود مشغول شدم روز دیگر مزدوران را اجرت می دادند من به نزد وکیل آن بزرگوار رفتم به من گفت که ساعتی بنشین تا از این جماعت فارغ شوم چون همه را اجرت بداد متوجه من شده گفت نزدیکتر آی چون پیش آمدم صره به من داد که در آن پانزده دینار طلای احمر بودا و گفت این ما یحتاج راه توست فردا نزد امام موسی مشرف شو و بعد به کوفه برو که مصلحت تو در آنست گفتم سمعاً و طاعةً چون روز دیگر شد به خدمت آن بزرگوار مشرف شدم فرمود که همین ساعت بیرون رو و سعی کن که زودتر به فید رسی و فید از قرای مدینه بود بعد از آن حضرت مکتوبی به من داد و فرمود که این کاغذ را در کوفه به علی بن حمزه برسان پس همان ساعت آن حضرت را وداع کرده متوجه راه شدم چون به فید رسیدم جماعتی مستعد سفر کوفه بودند شتری خریدم و با آن جماعت رفیق شدم وقتی به کوفه رسیدم فریب به نصف شب بود پس نزد اهل و عال خود رفتم و تحقیق حالات خانه می نمودم مرا خبر دادند که قبل از آمدن تو به چندین روز دزد آن به خانه تو در آمده و قدری اسباب برده اند چون صبح طالع شد با خود گفتم که نماز بامداد کنم و بعد از آن به خانه علی بن حمزه روم پس نما کردم و او را می خواندم که ناگاه شخصی در را کوبید به تعجیل بیرون آمدم علی بن حمزه را دیدم که بر در ایستاده به او سلام کردم گفت یا بکار کاغذ مولای مرا بده مکتوب را تسلیم وی نمودم سرباز کرد چون چشمش بر خط مبارک آن حضرت افتاد ناله و گریه کرد گفتم یابن حمزه چه چیز تو را می گیریاند گفت از غلبه شوق ملاقات مولای خود موسی بن جعفر و نهایت آرزومندی به ملاقات آن سرور می گریم پس گفت ای بکار به خانه ات دزد آمده غم مخور خدای تعالی آنچه از خانه و دکان تو برده اند به تو عوض داد بدان که مولای من و تو

و جمیع مردم امر فرموده که چهل دینار طلای احمر به تو بدهم دست کرد و بیرون آورد صره که در آن چهل دینار طلا بود و به من داد کتابت آن حضرت را بر من قرائت کرد در آن مرقوم فرموده بود که یا علی بن حمزه قیمت اسباب به کار را به او تسلیم نما و بهای آنچه برده اند چهل دینار است بکارگوید چون به خانه آمدم و حساب دزد برده ها نمودم قیمت آن چهل دینار بدون کم و زیاد بود. فی الکشف الغمه باسناده عن شقیق البلخی که گفت شقیق بن ابراهیم البلخی که در سال صد و چهل و نه اراده مکه کردم چون بقا و رسید رسیدم جوانی خوش روی گندم گون ضعیف اندام دیدم لباسی پوشیده از صوف و نعلین در پا و از اهل قافله کنار کرده با خود گفتم البته این جوان از صوفیه است و می خواهد از قافله گدائی کند می روم و او را ملامت می کنم پس نزد وی رفتم چون مرا دید فرمود اجتنبوا کثیراً من الظن الن بعض الظن اثم یعنی اجتناب کنید از بسیاری گمان به درستی که بعضی از گمانها گناه است آنکه برفت من با خود گفتم آن چه در دل من بود گفت این نیست مگر بنده خوب خدا و از چشم من غایب شد چون به منزل دیگر رسیدیم او را دیدم که نماز می کرد و اعضای او مضطرب بود و اشک می ریخت گفتم پیش روم و از او حلیت طلبم پس صبر کردم تا بنشست رفتم که عرض خود کنم فرمود یا شفیق انی لغفار لمن تاب و امن و عمل صالحاً این بفرمود و راست شد و روانه راه گردید با خود گفتم که البته این یکی از ابدال است که دو دفعه از ما فی الضمیر من خبر داد چون به منزل زباله رسیدیم دیدم او را بر لب چاهی ایستاده و مطهره در دست دارد خواهد که آب کشد که یک بار مطهره از دست او در چاه افتاد من متوجه او بودم که دیدم نگاه کرده به آسمان و گفت انی دبی اذا اظمات الی الماء و قولی اذا اودت الطعام اللهم سیدی مالی غیرها یعنی الهی توئی سیرابی من هر گاه تشنه شوم و توئی سیری من هر گاه گرسنه شوم بار الها غیر از این ندارم

شقیق گوید دیدم که آب از چاه جوشید بلند شد تا به حدی که دست دراز کرده مطهره خود را برداشت و پر آب کرده و ضو ساخت و چهار رکعت نماز کرد چون فارغ شد مشتی از ریگ صحرا برداشته در آن مطهره بریخت و حرکت داد و از آن بیاشامید پیش رفتم سلام کردم جواب فرمود عرض کردم این نعمتی که باری تعالی به تو عطا فرموده ما را هم بچشان و سوز تشنگی ما را بنشان فرمود که نعمت الهی همیشه ظاهر و باطن ما را فرو گرفته و انعام او دائمی باید که تو اخلاص و اعتقاد خود را به خدای خود درست کنی و مطهره را به من داد و چون آشامیدم طوری شیرین بود که هرگز شربتی و طعامی بدان لذت در مدت عمر خود نخورده بودم و بدان خوشبوئی به مشام من نرسیده بود پس سیر و سیراب شدم و تا مدتها مرا به آب احتیاج نبود و دیگر آن جناب را تا مکه ندیدم و چون به مکه رسیدم او را دیدم نصف شب در صحن که نماز می خواند و می گریست تا صبح و دیدم صبحی که طواف را به جا آورده از مسجد بیرون رفت از عقبش بیرون رفتم دیدم حشم و موالی و احباب گردش را گرفته و از همه طرف مردم به پابوسش مشرف می شوند و به سلامش تقرب می جویند از مزدی پرسیدم این کیست گفت مگر نمی دانی که این بزرگوار کیست این موسی بن جعفر است و این حکایت را از معجزات آن بزرگوار در کتاب فصول المهمه و محمد بن طلحه در کتاب مطالب السوال قفل کرده اند و ابن شهر آشوب به اختصار نقل نموده و حافظ عبدالعزیز ابن الاخضر الجنابدی در کتاب معالم العتره النبویه و ابن جوزی در کتاب اثاره العزم نقل کرده و بعضی از متقدمین این حکایت را به نظم کشیده اند و هو هذا

سل شقیق البلخی عنه و ما عا *** ین منه و ما الذی کان ابصر

قال لما حججت عاینت شخصاً *** شاحب اللون ناحل الجسم اسمر

سایراً وحده و لیس له زا *** دا فما زلت دائماً اتفکر

و ترهمتاته یسئل النا *** س و لم ادرانه الحج الاکبر

ثم عایینته و نحن نزول *** دون فید علی الکتیب الاحمر

یضع الرمل فی الاثاء و یشربه فنادیته و عقلی محیر اسقنی شربه فناولنی منبه فعا ینته سویقاً و سکر

فسئلت الحبج من یک هذا *** قیل هذا الامام موسی جعفر

ترجمه: یعنی بپرس شقیق بلخی را از او و آنچه معاینه دیده بود از او و آنچه که به آن بینا شده بود به حج می رفتم دیدم به معاینه مردی را متغیر اللون ضعیف جسم و گندم گون که شبها می رفت و نبود او را زاد و توشه پس پیوسته و دایم در آن فکر بودم که او سایل خواهد بود و نمی دانستم که او خود حج اکبر است بعد از آن دیدم او را به جائی که فرود آمده بودیم بی تخبتر و تکبر نشسته بر روی ریگ سرخ انداخت پاره از آن و یک در ظرفی که داشت و خورد و آشامید آن را پس ندا کردم و عقل من در آن حیران بود که بده به من شربتی از آن پس داد به من از آن پاره پس معاینه دیدم که سویق است یافتد بعد از آن پرسیدم که حاج که کیست این مرد گفتند امام موسی بن جعفر است این بنده نیز این حکایت را به نظم کشیده است.

لمؤلفّه

به راه مکه می رفتم یکی را *** بدیدم دور از هر ازدحام است *** بدون توشه می دیدیم بهر روز

که سوی منزل او در ره مدامست *** پیاده بود گفتم شاید این مرد *** سوالش کار در هر صبح و شامست

چرا باید که در این راه صوفی *** کند حج از گدائی کان حرام است *** مرا این بد گمانی بود هر روز

نمی دانستم این افکار خام است *** گذشتم روزی از آن مرد در راه *** به من فرمود ظن فعل حرام است

شقیقا بهر ما ظن بد مبر تو *** که ظن بد ز افکار عوام است *** شدم در دام حیرت زانچه فرمود

عجب دیدم که او شیرین کلامست *** بحود گفتم که از قلبم خبر داد *** یقین این مرد حق مرد تمامست

ندانستم که او هست حج اکبر *** ملایک جمله او را چون غلام است *** رسیدم در زباله آن جوان را

بدیدم در قعود و در قیام است *** بروی تل ریکی کرده مسکن *** که آنجا منزل کبک و حمام است

نمازی خواند دیدم نزد آن شه *** بدون آب ظرفی مثل جام است *** در او یک مشت ریگی ریخت دیدم

که آشامید و شکرش در کلام است *** صدا کردم که السلطان خوبان *** شقیقی را نگر کو تشنه کام است

به دام آب و گوئی آب کوثر *** نه بالله کوثر اینجا بی مقام است *** رسیدم مکه دیدم باز او را

که آنجا او عجب با احترام است *** بپرسیدم ز اهل مکه کاین مرد *** ز نسل کی بود او را چه نام است

بگفتندم که موسی ابن جعفر *** به اهل عالم او هفتم امام است

فی الاعلام الوری و الخرائج عن ابی خالد که گفت چون مهدی خلیفه حضرت امام موسی را از مدینه به عراق طلبید من مشرف شدم خدمت آن سرور و بسیار غمگین بودم آن حضرت از من سوال فرمود که از برای چه غم تو را فرو گرفته عرض کردم چگونه غمگین نباشم و حال آن که به چشم خود مشاهده می کنم که شما را به نزد اینم طاغی می برند و من از او بر شما ایمن نیستم حضرت فرمود خاطر جمع دار که در آخر روز فلان ماه تو را خواهم دید بعد از تشریف بردن آن حضرت متصل در شمردن روز و ماه مشغول بودم تا آن روز بدان موضع رفتم و تا غروب آفتاب انتظار کشیدم کسی را ندیدم در خاطرم شیطان وسوسه نمود شکی در دلم آمد خواستم مراجعت کنم سیاهی از طرف عراق پیدا شد متوجه آن طرف گردیدم حضرت امام موسی کاظم را دیدم بر قاطری سوار است و تشریف می آورد چون نزدیک آن حضرت رسیدم سلام کردم بعد از رد جواب فرمود که شک کردی عرض کردم بلی الحمدلله از دست آن طاغی خلاص شدی و به سلامت مراجعت فرمودی آن جناب فرمود بلی لیکن گرفتاری در پیش است که از آن خلاصی نخواهد بود و آن اشاره بجس هارون بود و آخر چنان شد که فرموده بود فی الخرایج عن استحق بن عمار

که گفت مردی از خراسان مشرف شد خدمت حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر پس حرف زد به کلامی که شبیه بود به مرغان و جواب داد آن حضرت به او به بزبان او پس چون آن مرد مراجعت کرد از خدمت آن بزرگوار اسحق گوید معروض داشتم که جعلت فداک من مثل این زبان ندیده بودم فرمود این زبان اهل چین است و همه آنها به این زبان تکلم نمی کنند بلکه زبانشان فرق دارد و بعد فرمود آیا تعجب می کنی از اینکه من به زبان او جواب دادم عرض کردم بلی فرمود که عجیب تنر این است که امام تو می داند زبان مرغان را و زبان تمام ذی روح را و بر امام تو چیزی مخفی نیست.

فی الکافی و البصایر عن ابن المغیره که گفت وقتی حضرت امام موسی در منی مکه به مناجات مشغول بود که در آن حین زنی آمد و زار زار می گریست و کودکانش نیز در عقب سرش گریه می کردند حضرت را دل بسوخت سبب گریه سوال کرد زن گفت ماده گاوی داشتم که هر روز معاش ما از او بود الان بمرد و من به غیر از او چیزی نداشتم و سه چهار طفل یتیم دارم حیرانم که بعد از این به چه نوع گذران کنم حضرت گفت می خواهی که گاو تو را زنده کنم آن زن چون بشنید در پای مبارکش افتاد عرض کرد به عزت رسول خدا که می خواهم حضرت فرمود آن گاو را به من بنما زن حضرت را بر سر گاو آورده آن سرور به گوشه رفته دو رکعت نماز گذارد دست برداشت و دعائی کرد و برخواسته نزد گاو آمد و پای مبارک بدان گاو زد فرمود برخیز ای گاو به اذن خدای تعالی در حال به قدرت الهی و معجزه آن بزرگوار آن گاو برخواست و ایستاد زن چون این معجزه بدید طاقت نیاورده فریاد کرد که این عیسی بن مریم است حضرت از آنجا به تعجیل بیرون رفته داخل مردم شد فی الخرائج و الکشف الغمه عن علی ابن ابی حمزه که گفت در خدمت امام موسی علیه السلام بودم که مردی جندب نام از اهل ری آمد و سلام کرد و نشست و سوال بسیار از آن حضرت نمود پس حضرت فرمود یا جندب چه کردی برادرتن را عرض کرد برخیز گذاشتم و عرض سلام رسانید حضرت

ص: ۹۰

فرمود عظم الله اجرک فی اخیک عرض کرد کاغذ او به من آمد که سیزده روز است نوشته اند که او به سلامت است فرمود به خدا که او مرد به دو روز پس از تحریر کتابت که به سوی تو فرستاد و مالی که داشت به زن خود داد و گفت نزد تو باشد چون برادرم آید به وی ده و او را دفن کردند در خانه خودش که می نشست فرمود چون تو به کوفه روی با زن برادرت لطف و مدارا کن و تطمیع نما او را برای خود که او زود باشد مال را به تو دهد علی بن حمزه گوید که جندب مرد جمیل پسندیده بود و من با جندب ملاقات کردم بعد از شهادت حضرت امام موسی و از او سوال کردم از آنچه حضرت ابوالحسن به او خبر داده بود گفت واقع گردید بی زیاده و نقصان فی الخرائج عن صالح ابن واقد الطبری که گفت مشرف شدم خدمت امام موسی فرمود یا صالح تو را می خواهد هارون و حبس می کند و سوال می کند از تو از حالات من مگو که من نمی شناسم او را در وقتی که تو را نمی برند به زندان بگو که خارج می کند خدا مرا از زندان اگر بخواهد گفت صالح که خواند مرا هارون از طبرستان و گفت به من چه می کرد امام موسی به من گفته اند که او نزد تو بود گفتم من از احوالات او ابداً اطلاع ندارم تو او را بهتر می شناسی و عارفی به حق او حکم کرد مرا به زندان بردند به خدا قسم در یکی از شبها در زندان نشسته بودم و اهل حبس خوابیده بودند دیدم یکی می گوید یا صالح گفتم لبیک فرمود برخیز بیا اینجا گفتم اطاعت می کنم مشاهده کردم حضرت کاظم را دیدم برخواستم و از زندان بیرون رفتم و با آن حضرت به راه افتادیم فرمود ای صالح سلطنت سلطنت ماست که خدا به ما اهل بیت پیغمبر عطا فرموده عرض کردم یا سیدی به کجا فرار کنم از دست این طاغی فرمود برو به ولایت خودت که احدی از عقب تو نخواهد آمد صالح گوید رفتم به طبرستان و احدی از من نپرسید که کجا بودی تو و از حبس کی تر اخلاص کرد یا اینکه بپرسند حبس بودی یا نه فی

البحار نقلا عن رجال الکشی باسناده عن البطاینی که گفت وارد شدم به مدینه و مریض شدم به طوری که اصحاب ما می آمدند نزد من و نمی فهمیدم و عارض شده بود مرا تبی شدید که عقل من زایل شده بود و خبر دادند مرا که اسحق بن عمار سه روز در مدینه بود برای ناخوشی من که یقین داشت که نمی رود بیرون مگر به همین زودی که من می منیرم و دفن می کند مرا و نماز می خواند بر من پس از سه روز که دیده بود مرض من طول کشید اسحق رفته بود پس از رفتن او من به هوش آمده بودم و گفتم به اصحاب خودم که خارج کنید از کیسه من صد دینار و قسمت کنید در میان خودتان . فرستاد به سوی من امام موسی قدحی از آب پس گفت فرستاده آن سرور که گفت فرمود حضرت امام موسی که بنوش این آب را که شفای تو در این است ان شاء الله تعالی پس آشامیدم آنچه در دو مرض در دلم بود دفعتاً زایل شد و امام موسی به دیدن من آمد و فرمود آگاه باش عمر تو سر آمده بود پس خدا به تو عمر عطا فرمود پس حرکت کردم به جانب مکه و ملاقات نمودم اسحق بن عمار را او قسم یاد کرد سه روز در مدینه جهت تو ماندم و شکی نداشتم که خواهی مرد و من حکایت خود بیان کردم فرمود امام موسی که خدا دوباره به تو عمر داد گفتم ای اسحق این است امام پسر امام و به این گونه معجزات شناخته می شود.

امام ایضاً عن اسماعیل بن سلام و ابن الحمید که گفتند فرستاد به سوی ما علی بن یقطین دیناری چند و گفت که بگیرید این دنانیر را و شتر بخرید و این کتب و اموال را به مدینه خدمت امام موسی رسانید پس خریدیم شتر را و از کوفه خارج شدیم و رفتیم تا به بطن الرمله در آنجا علف خریدیم و در نزد مرکب ریختیم و خود مشغول طعام خوردم شدیم که ناگاه دیدیم امام موسی پیدا شد برخواستیم و سلام کردیم فرمود که بیارید آنچه با شماست پس آنچه بود تسلیم آن حضرت کردیم پس از آستین مبارک کاغذی چند

در آورد و به ما داد که اینها را بگیرید که جواب آن نوشته علی بن یقطین باشد و مراجعت کنید در امان خدا عرض کردیم توشه ما تمام شده و نزدیکیم به مدینه مرخص فرما برویم به زیارت جدت رسول خدا و توشه برداریم فرمود که آیا هیچ باقی مانده از توشه شما عرض کردیم آری فرمود بیارید پس بیرون آوردیم دادیم آن را به دست مبارک گرفت و فرمود که این می رساند شما را به کوفه بروید در حفظ خدای پس مراجعت کردیم و به خدا قسم که آن توشه قلیل کفایت کرد ما را تا کوفه ایضاً عن شعیب که گفت که روزی خدمت امام موسی علیه السلام بودم به من فرمود ای شعیب مردی از اهل مغرب نزد تو می آید و خصوصیات احوال مرا از تو سوال می کند بگو که اوست امام بفرمایش امام جعفر صادق و آنچه از حلال و حرام از تو سوال کند بگو به او و شعیب گوید عرض کردم یا ابن رسول الله علامت این مرد چه باشد فرمود مردی جسیم و بلند قامت و نام او یعقوب بن یزید و رئیس قوم خود باشد و اگر اراده صحبت من کند نزد من آر شعیب گوید در طواف بودم ناگاه مرد جسیم بلند قامت نزد من آمده گفت می خواهم احوال صاحب تو را از تو سوال کنم گفتم از کدام صاحب گفت از موسی بن جعفر گفتم نام تو چیست گفت یعقوب گفتم از کجا می آئی گفت از مغرب گفتم چه شده که از من سوال می نمائی و مرا از کجا شناختی گفت در خواب به من گفتند که شعیب کیست و مرا به نشان دادند گفتم در همین موضع بنشین تا از طواف فارغ شوم چون طواف را تمام نمودم به نزد داد و رفتم و زمانی با او مصاحبت کردم و او را به غایت پسندیدم از من التماس درک شرفیابی حضور باهر النور حضرت امام موسی را کرد پس با او به خدمت آن حضرت مشرف شدم چون نظر آن بزرگوار بر یعقوب افتاد فرمود ای یعقوب در وقت آمدن دیروز میان تو و برادرت خصومتی در فلان موضع رسید تا به دشنام

آید من بعد مرکب این نوع امورات شنیع نکردی که در دین ما و پدران ما دشنام برادران مؤمن جایز نیست و یقین بدان که به سبب این خصومت و نفرین که میان تو و برادر تو اتفاق افتاد این سفر برادرت قبل از آنکه به اهل خود رسد جرعه ممات خواهد چشید و تو از آنچه به او کردی نادم کردی و عمر تو به سبب این منازعه کوتاه گردید یعقوب عرض کردم یابن رسول الله اجل من کی خواهد بود فرمود اجل تو رسیده بود لکن صله قرابت به جا آوردی در منزل فلان عمه هود را دریافتی و به هدیه او را خوشنود ساختی خداوند عالم بر عمر تو افزود و بیست سال دیگر در اجل تو تاخیر انداخت شعیب گوید در سال بعد او را در حج دیدم به نزد او رفتم گفت در همان سفر برادر من فوت شد قبل از اینکه به وطن برسد و در کتاب خرائج از ابی الصلت هروی مروی است که گفت حضرت امام رضا نقل فرمود این حدیث را لکن فرمود پدرم به علی بن حمزه فرمود مبردی نزد تو آید از مغرب فی المناقب و الکافی عن محمد بن حسین که گفت بعضی از اصحاب ما نوشتند به امام موسی عریضه از نماز خواندن بر شیشه از چیزهائی است که رویاینده است زمین او را و خوب نبود که سوال کردم از آن حضرت پس جواب آمد از حضرت امام موسی مرقوم فرموده بود که نماز نخوان بر شیشه اگر چه حدیث کرد نفس تو به اینکه او از رویانندهای زمین است لکن او از نمک است و ریگ و هر دو آنها از مسخ شدگانند. فی البحار نقلا ـ تفسیر العیاشی عن سلیمان ابن عبدالله که گفت بودم در خدمت امام موسی که آوردند زنی را نزد آن بزرگوار و روی آن زن به جانب قفا برگشته بود پس حضرت دست راست گذاشت به جبین او و دست چپ گذاشت

بر پشت گردن آن زن و برگردانید سر آن زن را از جانب راست و فرمود ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیر و اما بانفسهم و فرمود به آن زن حذر نما از آنچه کردی عرض کردند اصحاب به آن حضرت که یابن رسول الله چه کرده است او فرمود پنهانست مگر اینکه خودش بگوید پس سوال کردند از آن زن گفت که من نماز می خواندم و شوهر من زنی دیگر دارد در نماز گمان کردم که شوهر من رفت نزد آن زن پس نگاه کردم به سوی آن زن دیدم نشسته است و شوهرم با او نیست پس برگشت صورت من چنانچه مشاهده کردید تفسیر آیه مبارکه در این مقام آن که حق تعالی می فرماید به درستی که خدا تغییر نمی دهد الطاف خود را نسبت به عباد از نعمت و کمال ظاهراض و باطناتاً تغییر ندهند آنها آنچه در نفسهای خودشان است از استعداد و قوت قبول بدان که فیض الهی عام است و دایما چون آب جاری است آنکه مکدر بکند استعداد خود را مکدر می شود فیض او و زیاده می گردد شرش و آنکه خالص و صاف کند استعداد خود را صاف می شود فیض او و زیاده گردد خیرش و همچنین تغییر نعمت ظاهری بکددرت استعداد می کشاند شخص را به سوی نقم و این زن مکدر ساخت قوه روحانی خود را به ظلمت هوای نفسانی و برگشت صورت او چو برگشته بود سیرت و معنای او و مکدر شد فیض واصل یاوودر مغانی الاخبار از حضرت سجاد است که فرمود چند گناه باشند که تغییر نعمت باری تعالی بدهند از آن جمله ظلم بر مردم و زوال از عادت و در خیرات و در این زن یقین زوال از عادت خیر که مشغولیت در عیادت بوده ناقص کرد و مکدر ساحت فیض را فی البحار نقلا عن قرب الاسنا باسناده عن موسی بن بکر که گفت فرستاد به من امام موسی کاغذی و در او مرقوم فرموده بود حوائج واجبه مرا که عمل نمایم به آن و من آن کاغذ را گذاردم زیر مصلای

ص: ۹۵

خودم و اهمال نمودم در عمل به آن روزی گـذشت از من حضـرت ابی الحسن موسـی و کاغذ در دست آن بزرگوار بود و به من فرمود کو کاغذی که به تو نوشـتم که از روی آن رفتار نمائی عرض کردم در خانه است فرمود یا موسی چیزی را که به تو امر می کنیم اطاعت اورا عمل نما والا غضب می نمائیم بر تو پس گمان من این شـد که اجنه آن کاغذ را به آن حضـرت داده انـد. فی العیـون والمنـاقب باسـناده عن علی بن یقطین که گفت روزی هـارون مرد سـاحری را خواست که در مجلس قطع کند فرمایشات امام موسـی را و آن حضرت را خجل گرداند پس حاضر ساختند نزد هارون مردی عظیم را که در سحر مثل نداشت و خوانـدم امـام موسـی را پس در هنگامی که سـفره انداختنـد آن مرد چیزی نوشت و بر روی نان گـذاشت پس حضـرت امام موسـی هر نانی را که دست می زد و میل فرمایـد آن نان از مکان خود حرکت کرده طیران می کرد و دست حضـرت خالی بر می گشت و هارون و اهل مجلس می جندیدند حضـرت امام موسـی متغیر گردید و بلند فرمود سـر مبارک را و بشـیری که در یکی از پردهـای نقش کشـیده بودنـد فرمـود بگیر این ملعون را پس آن صورت شـیری به غـایت عظیم شـده حمله کرد و او را دریـد و اهـل مجلس و هـارون از خوف بیهوش شدنـد بعـد از زمانی که به هوش آمدنـد هارون عرض کرد به امام موسـی که اسـتدعاغ دارم بفرمائی صورت این مرد را پس بدهد و او را زنده نمائی فرمود اگر عصای موسـی ساحران را و آنچه بلعیده بود پس می داد من هم می گفتم تا شـیر پس بدهـد بدان که در معرفت حقیقت امثال این معجزات مابین اهل تحقیق خلاف اسـت که آیا به چه نوع بوده بعضـی که قائلند تمام معجزات از عالم مثال بوده و گویند امام علیه السـلام تصـرف می فرمود در نفوس حاضـرین که مشاهده می کردند شـیری را و آن شـیر به بدن مثالی بود و به پایش نشـست که هر کس می تواند خیال بکند در ذهن آنچه را بخواهد و تصور نماید و این قوه خلاقیت در تمام انسان باشد چنانچه شیخ الصوفیه محیی الدین عربی در فصوص الحکم گوید بالوهم بخلق کل

انسان فی قوه خیاله ما لا وجود له الا فیها و هذا هو لامر العالم لکل انسان و امام علیه المسلام که قطب عالم امکان است جهت قوه نفس او می تواند ایجاد کند به همان صورت حاصله در ذهن را در خارج و دیگران نتوانند پس تصرف فرمادید در حاضرین که مشاهده آن صورت نمایند و این صورت ایجاد شده بلا ماده است و بدن مثالی آن شیی است پس چنین شود که تصرف فرمود امام موسی علیه السلام در نفوس حاضران و ایجاد کرد شیری را در خارج به بدن مثالی تا بدرید آن مرد را و این قول اگر چه پسندیده نزد بعضی از صوفیه و محققین است لکن نزد این بنده استوار نباشد و معرفت این مطلب بسته است به معرفت بدن مثالی و آن بیانش این است که عوالم بر سه قسم است عالم جبروت و ملکوت اعلی که مجردند از ماده و صورت و عالم ناسوت که مقترن است به ماده و صورت و مقدار چون عالم عناصر و افلاک و عالم مثال متقرن است به صورت بلا ماده از جهت عدم ماده شباهت به عالم جبروت و عقول مجرده دارد و از جهت صورت به عالم طبع و ناسوت شباهت دارد و این عالم مثال را عالم برزخ و هور و قلیا و عالم فرق و خیال منفصل و ملکوت اسفل گویند حکمای مشاهین که رئیس آنها معلم اول ارسطو است و در اسلام فارابی معلم ثانی و شیخ الرئیس ابو علی سینا و تابعین آنها هستند انکار کرده اند این عالم را و گویند صورت و مقدار بلا ماده ممکن نباشد صوفیه و حکمای اشراقیین و ارباب شرع از متکلمین و فقها قائلند به عالم مثال و مکاشفات عرفا و اخبار وارده از ائمه طاهرین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین صریح است بر بودن عالم مثال چنانچه در کافی است که از حضرت صادق سوال کردند که آیا روح مؤمن پس از مفارقت از بدن عنصری در حوصله طیری است حول عرش فرمود اجل است روح مؤمن در حوصله طیری گنجد لکن فی ابدان کابدهم و ایضا در کافی است که فرمود حضرت صادق فاذا قبضه الله عز و جل

صیر تلک الروح فی قالب کقالبه فی الدنیا فیاکلون و یشربون فاذا قدم علیهم القادم عرفوه تلک الصوره التی فی الدنیا ایضاً از حبه عربی است که گفت با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رفتم در پشت کوفه و آن حضرت به من نمود ابدان مثالیه مؤمنین را که شناختم آنها را و در کافی است ایضاً که برد حضرت امیرالمؤمنین اصبغ بن نباته را پشت کوفه و نشان داد حضرت به او مؤمنین که شعر می خواندند و صحبت با یکدیگر می کردند و اما اینکه بدن مثالی ماده دارد یا ندارد مابین محققین محل اختلاف است. اکثرا از اشراقیین و عرفا قائلند به عدم ماده در ابدان مثالیه اصلا و بعضی از مدققین متاخرین قائلند که ماده دارد بدن مثالی از عالم خودش و حق آنست که ماده دارد از عالم خود چه صورت و ماده نزد ما مرکبند به ترکیب اتحادی چنانچه صورت عالم طبیعی ترقی نموده مثالی شود ماده او هم بکذالک جهت نمدارد که صورت در مقام ترقی بر آمده و ماده بر نیاید اگر گویند که چه گوئی در فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام که در غرر و درر است می فرماید در باب عالم علوی صور عالیه عن المواد عاریه عن القوه و الاستعداد گویم مقصود از عدم ماده ماده عنصری دنیوی است نه عدم ماده اصلاض علی ای حال اینکه گویند قطب عالم امکان تصرف می فرمود در نفوس حاضران و خلق کرد بدن مثالی شیری را که گویم چگونه شیر مقالی بدن عنصری را خورد با این کثافات عالم طبع بدن لطیف را چه مناسبت با بدن کثیف باشد اما آنچه در نزد این بنده صحیح است باشد در امثال این معجزات آن است که امام علیه السلام قوه خلاقیت دارد بالاتفاق چنانچه ما ایجاد می کنیم صورتی را در ذهن او ایجاد می کند در خارج در هر دو عالم از مثال و ناسوت و اختصاصش به عالم مثال ندهیم بلکه برای آنها فرق نباشد چه نفس آنها در کمال قوه باشند همین گونه که می تواند صد هزار صور مثالی در خارج ایجاد کنند در آن واحد و تصرف در نفوس فرمایند که آن را مشاهده کنند چنانچه حضرت امیرالمؤمنین را در هنگام موت هر کس مشاهده می کند به بدن

مثالی است نه ناسوتی است چه اگر ناسوتی باشد همه ببینند همین طور می تواند ایجاد کند صد هزار بدن عنصری را در آن واحد در خارج چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در یک شب هفتاد جا به مهمانی تشریف برد چه آن با بدن مثالی نبود زیرا که بدن مثالی شیر برنج و نان مرکب از عناصر نتواند خورد و ایجاد صور مثالی مشکل تر است یا بدن ناسوتی چه عالم مثال اقوی است بالاتفاق و این نقص باشد در وجود امام علیه السلام که با آن کمال و استعداد تصرفش انحصار داشته باشد به ایجاد ابدان مثالی بلکه او این است که در هر دو عالم متصرف باشد و شیر مثالی آدم مثالی خورد و شیر ناسوتی آدم ناسوتی اگر گوئی ایجاد بدن عنصری در آن واحد نشود چه زمانی خواهد که جمع کند چهار عنصر را و پدر و مادر در حرکت ابوین و تحقیق باید نیابد نطفه و علقه و مضغه و اینها مدتی را خواهند و این معجزه و امثال این در آن واحد است جواب گویم که از برای این امور معداتی هستند که مهیا کننده اندیشی را از برای قبول اثر مثلا انسان یکی از علل معده اش پدر و مادر است و جایز است اینکه بوده باشد از جهت حصول معلول از علت معداتی مختلف که بعضی از آنها به حکم مشاهده و جاری شدن عادت معلوم است از برای ما و بعضی نیست و عدم العلم بشی لا یستلزم انتفاء ذلک الشی و این امور ممتنع عادی است نه ممتنع عقلی اگر قبول نکنی ایراد نمایم که عادت جاری شده بر حرکت ابوین چگونه عیسی علیه السلام متولد شد بدون پدر و در این مسئله اتفاق است که او را پدری نبوده پس آنچه ممتنع عادی است نباید ممتنع عقلی شمرد آن هم در حالتی که اقرار داری بر کمال استعداد امام علیه السلام و قوه خلاقیت در وجود مبارکش آنان که به دقت نظر نمایند تصدیق ما کنند فی البحار نقلا عن قرب الاسماى باسناده عن عثمان بن عیسی که گفت من در مدینه بودم نوشت امام موسی

به ابراهیم ابن عبدالحمید منزلت را خالی نما و اسباب خودت را به خانه دیگر نقل کن به درستی که غنیمت است از برای تو آنچه گفتم و بود منزل ابراهیم میان مسجد و بازار پس اهمال کرد تا سه دفعه حضر به وی پیغام فرستاد که البته نقل مکان نما رفت ابراهیم در طلب خانه و صبح من او را در مسجد دیدم گفت خبر داری از حال من گفتم خیر گفت چون از خانه تحویل کردم به خانه دیگر بالا خانه و اطاقهای پائین آن خانه یک دفعه فرود آمد باری تعالی ما را به راهنمائی امام موسی علیه السلام نجات داد. ایضا عن عثمان بن عیسی که گفت بخشید مردی جاریه را به پسر خود و آن جاریسه از آن اولاد پسری آورد روزی گفت به پسر که پدر تو قبل از اینکه مرا به تو بخشد با من مقاربت کرد این مطلب را سوال کردند از امام موسی که چه می فرمائید در این مسئله فرمود زن دروغ می گوید شوهرش بد خلق است می خواهد بدین واسطه از او فرار نماید چون این مطلب را به زن گفتند گفت به خدا قسم که راست فرموده من از دست بد خلقی این مرد می خواهم فرار نمایم و این مطلب را اسباب وسیله قرار داده ام فی الکشف الغمه و قرب الاسناد عن عثمان بن عیسی که گوید ابراهیم بن عبدالحمید می رزفت به مسجد قباد حضرت امام موسی تشریف می آورد به مدینه سحری بود که به هم رسیدند آن حضرت فرمود به ابراهیم که در پی چه کار می روی عرض کردم که می روم نخلستانی بخرم چنانچه همیشه می خریدم در جواب او فرمود آیا خاطر از ملخ جمع داری ابراهیم گوید چون سخن امانم موسی فرمود در دلم وسوسه افتاد و آن سال نخلستان نخریدم و بعد ملخ به هم رسید و هر چه از تر و خشک بود بخورد و اگر باغی خریده بودم مبلغی متضرر می شدم و از برکت فرمایش آن بزرگوار آسوده شدم فی البحار نقلا عن قرب الاسناد عن محمد بن عیسی عن حمادبن عیسی که گفت داخل شدم

در بصره خدمت حضرت امام موسی مشرف شدم و عرض کردم به او جعلت فداک بخوان خدای را که بدهد به من خانه و زنی و پسری و خادمی و حج بکنم در هر سال پس آن بزرگوار دست به دعا برداشت و گفت اللهم صل علی محمد و آل محمد و ارزق حمادبن عیسی داراً و زوجته و ولدا و خادماً و الحج خمسین سنه گفت حماد که چون دیدم آن سرور شرط کرد پنجاه سفر به حج روم دانستم که بیشتر از پنجاه بار نتوانم رفت گفت حماد که من اکنون چهل و هشت حج کرده ام و این خادم من و این خانه من و این زن من و این پسر من است پس حج کرد دو دفعه دیگر و چون رفت و دفعه دیگر حج کند تا به موضع احرام رسید غسل می کرد که سیل آمد و غرق شد و وفات کرد قبل از رسیدن به مکه. فی الخرائج باسناده عن اصبغ بن موسی که گفت فرستادند بعضی چند دینار که آن را ببرم خدمت امام موسی پس چون داخل شدم به مدینه شمردم آنچه نه مال رفقا بود دیدم نود و نه دینار است و آن روز که به من دادند نظرم صد دینار بود پس یک دینار از خود روی او گذاشتم و با مال خود خدمت آن حضرت بردم کیسه که مال رفقا در او بود باز فرمود و میان آنها گردید و دیناری که از من بود در آورد به من داد و فرمود ای اصبغ آنچه آنها دادند به وزن بوده نه به عدد ایضاً عن اسحق بن منصور عن اسپه که گفت شخصی از شیعیان حکایت از مردن می گفت من از روی انکار با خود گفتم آیا موسی بن جعفر می داند که هر یک از شیعیان او کی خواهند مرد چون در دلم بگذشت امام موسی متوجه من شده فرمود بکن آنچه می توانمی کرد به درستی که از عمر تو دو سال باقی است و همچنین برادرت بعد از تو پیش از یک ماه حیات نیابد و عائه اهل بیت تو نیز بمیرند و جمعیت ایشان به تفرقه مبدل شود و کمال فقر باقی مانده از آنها را روی نماید یا منصور آیا هیچ یک از اینها در دلت خطور کرده بود عرض کردم استغفرالله که مثل این در دلم گذشته باشد

اسحق گوید که بعد از این حکایت دو سال نگذشت که اساس خانه بدنش از سیلاب ممات خراب گشته و بعد از یک ماه برادرش نیز بمرد و همچنین اهل بیت او بمردند و باقی آن خاندان به فقر افتادند چنانچه صدقه می خوردند و در شبهای تاریک به خانه ها به گدائی می رفتند. فی البحار عن وصی علی بن سری که او گفت عرض کردم خدمت امام موسی که علی بن سری متوفی شده وصیت کرده به من فرمود رحمه الله عرض کردم که او را پسری است که با زن پدر خود مجامعت کرده و پدرش فرموده که بیرون کنم او را از میراث او آن بزرگوار فرمود مرا که بیرون کن او را اگر راستست پس زود باشد که عقل او فاسد شود گفت پس چون مراجعت کردم از خدمت سراسر سعادت آن امام از آنجا پسر علی بن سری مرا برد نزد ابو یوسف قاضی و گفت مر او را اصلحک الله من جعفر بن علی بن سری هستم و این وصی پدر من است امر کن که میراث مرا از پدر به من دهد گفت چه می گوئی حکایت را گفتم که مشرف شدم خدمت امام موسی به مدینه و از او پرسیدم این مسئله را فرمود که بیرون کنم او را از ابو یوسف گفت تو را به خدا یا امام موسی این طور فرموده گفتم آری سه دفعه مرا سوگند داد و بعد گفت آنچه فرموده صحیح است وصی گوید که عقل او زایل شد و حسن بن علی الوشا گفت من او را بدین حالت دیدم. فی البصایر و الخرائج عن ابراهیم بن وهب که بیرون رفتم از مدینه و می خواستم خدمت حضرت ابوالحسن امام موسی برسم در عیض پس رفتم تا آنکه مشرف بر قصر بنی سراه شدم و کسی را در آنجا ندیدم و سرازیر در وادی شدم و صدائی شنیدم و شخص او را ندیدم که می گفت یا ابا جعفر صاحب تو در پشت قصر نزد سده می باشد چون به او رسیدی سلام مرا برسان برگشتم ببینم که کیست کسی را ندیدم باز صدائی شنیدم که همان کلام را اعاده نمود تا سه مرتبه بدنم به لرزه در آمد و به راه افتاده و از وادی عبور نموده از وسط راه آمدم تا پشت قصر و داخل قصر نشدم و آمدم نزد سده و از آنجا گذشتم تا غدیر یعنی گودالی که آب باران در آن جمع می شود پنجاه بار آنجا نزد غدیر دیدم بلند شده ایستاده اند گوش

دادم صدای کلام و سوال و جواب به گوشم رسید پاهای خود را بر زمین زدم که هر کس در آنجا باشد بشنود صدای مرا پس آواز تحخی از حضرت کاظم بلند شد و من نیز تخخ کردم و بعد از آن پیش رفتم دیدم ماری معلق شده بر شاخ درختی و حضرت می فرماید امید ضرری نیست پس خود را به آن مار انداخت و بر دوش حضرت بالا رفت و سر خود را در گوش آن حضرت برد و صدائی بسیار در گوش آن بزرگوار کرد آن حضرت فرمود بلی قد فصلت بینکم میان شما حکم کردم و قطع نزاع نمودم و کسی تجاوز از حکم من ننماید مگر ظالم و هر گاه ظالم باشد به علاوه عذاب آخرت مؤاخذه و عذاب شدیدی به او خواهم کرد و اگر مالی داشته باشد از او خواهم گرفت تا آنکه توبه کند عرض کردم اینها همه اطاعت شما را می کنند فرمود به حق آن کسی که محمد را مکرم داشته به پیغمبری و علی را عزیز داشته به وصیت و ولا-یت که متعابعت و اطاعت ایشان ما را زیاده از شما بنی آدم می باشد. فی الخرائج عن ابی حمزه که گفت شخصی از موالی حضرت امام موسی که صادق بود نقل کرد که روزی از خانه خود بیرون آمدم به جهت مطلبی در عرض راه زنی بسیار وجیهه و صاحب حسن و جمال دیدم و با او زنی دیگر بود چون او را دیدم بسیار طبعم میا نمود به او و از عقب او رفتم و گفتم متعه می شوی برگشت و کرشمه تحویل کرد و گفت اگر هم جنس ما داری طمع از ما ببر و اگر نداری ما را به همراه خود ببر گفتم ندارم کسی را پس به همراه من آمد تا در خانه من و چون داخل خانه شد و یکتای موزه خود را کشید و تای دیگر مانده بود که می خواست او را بکشد ناگاه کسی در زد بیرون آمدم که ببینم کیست دیدم موفق غلام حضرت امام موسی است گفتم خیر است گفت بلی خیر است حضرت ابوالحسن می فرماید این زنی که به همراه خود آورده همین دم از خانه بیرون کن و دست خود را به او مرسان پس برگشتم و گفتم مکن موزه خود را و آن یکی را هم بپوش و بیرون روپس پوشید و هارون آمد و من هم از عقبش بیرون آمدم دیدم هنوز موفق بر در ایستاده است گفت برو در خانه

و در را ببند پس داخل شدم و در را بستم به خدا قسم طول نکشید بلکه هنوزدر عقب بودم و گوش می کردم و نگاه می نمودم دیدم شخصی از الواطهای مشهور به آن زن رسید و گفت چرا زود بیرون آمدی و لحظه دیگر توقف نکردی من به تو نگفته بودم بیرون میا تا برسم آن زن گفت رسول آن شخص ساحر آمد نزد او و به او گفت زود بیرون کنند مرا و آن هم به من فرصت نداد و مرا بیرون کرد و بعد از آن بر من مشخص شد که آن بدبختان سراغ مالی نزد من کرده بودند و به این حیله می خواستند مرا بگیرند و چون شب آمدم نزد حضرت امام موسی فرمود مبادا چنین کارها بکنی که این زن از بنی امیه و هرزه کار بود و او را فرستاده بودند به منزل تو که بعد از آن بریزند در خانه تو و او را و تو را اذیت برسانند پس حمد کن خدای را که تو را از مکر و حیله ایشان نجات داد و بعد از آن فرمود دختر مولی ابو ایوب بخاری را بگیرد که آن زنی است هر چه دلت می خواهد در او هست از امور دنیا و آخرت پس او را گرفتم و چنان بود که حضرت فرموده بود فی البحار نقلا۔ عن عیون المعجزات باسناده عن داود الرقی که گفت به حضرت صادق عرض کردم که می خواهم احوال دشمنان امیرالمؤمنین علیه السلام را به من بنمائی تا از احوال ایشان مطلع شوم فرمود دیدن بهتر از شنیدن است پس فرمود به امام موسی که بیاور چوبی را چون آورد فرمود به امام موسی این چوب را به زمین زن و بنما به او و دشمنان ما را پس حضرت امام موسی چوبی به زمین زدا که شکافته شد دریای سیاه ذخاری در آن پیدا شد پس چوب را ثانیا به آن دریا زد شکافته شد و سنگ سیاهی یافت شد پس چوب را به آن سنگ زد دروازه نمایان شد چون از آن دروازه نگاه کردم جمیع کثیری را در آنجا دیدم همه یادویهای سیاه و چشمهای کبود شده بر بجیرهای آتشین بسته اند در یکخیب آن سنگ و فریاد می زدند یا محمد و زبانه جهنم بر سر و صورت ایشان می زد و می گفتند دروغ گفتید محمد از شما نیست عرض کردم فدایت شوم

اینها کیستند فرمود فلان و فلان و فلان خلاصه آنکه تمام طوایف را مشاهده کرد بعد از آن فرمود به آن سنگی که شکافته شد به هم آمد بدان که داود رقی ارکلمین عرفاست و این از مکاشفات اوست. فی تحفه المجالس ارضیان بن جعفر تمیمی است که روزی با امام موسی کاظم در مسجد رسول خدا نشسته بودیم که جوانی از شهر شام آمد خدمت آن بزرگوار سلام کرد و عرض کرد یا امام مشکلی دارم بگشای حضرت فرمود بگوی عرض کرد پدری داشتم محبت آل ابی سفیان و آل مروان در دل داشت و مال بسیار داشت و من به سبب محبت با خانواده رسالت منکر او بودم و پیوسته با او بحث و نزاع می داشتم و او را به این سبب دشمن خود ساخته بودم تا آنکه به حالت مرگ رسید و در وقت وصیت مرا به بالین خود نگذاشت و آنچه نقد داشت در جائی دفن کرد و کسی را بر آن مطلع نگردانید استدعا دارم که به نور علم ولایت حق مرا به من بدهی که از ارث پدر بی بهره نباشم و به فقر و فاقه گرفتار گردم اکنون غلام زادگان تو محتاجند و تو امامی مپسند که ما به احتیاج باقی مانیم و مال پدر در خاک ماند آن حضرت کاغذی نوشته به وی داد و فرمود در شب چهارشنبه به قبر ستانی که پدرت در اوست برو و صبر کن تا نصف شب بعد آواز کن یا در جان مردی خواهد آمد به وی سلام نما و خط مرا به وی ده تا حاضر کند پدرت را چون پدرت را دیدی از احوال ما بپرس تا نشان دهد پس آن مرد خط حضرت را برداشته شب چهارشنبه به قبرستان که پدرش مدفون بود برفت و نصف شب در جان را صدا کرد در حال مردی گفت منم درجان چه می خواهی پس خط آن بزرگوار را به او داد چون نظر کرد کاغذ را بوسیده گفت صبر کن تا پدرت را بیاورم بعد از اندک ساعتی آمد و خرس سیاهی بیاورد زنجیر در گردن او بود گفت این پدرت گفتم سبحان الله پدرم سفید بود و چون آدمی صورت داشت این خرس سیاه که پدر من است در این سخن بودم که به قدرت حق و معجزه حضرت آن خرس به زبان آمده

گفت آری من پدر توام به سبب دشمنی و عداوتی که با اهل بیت امیرالمؤمنین داشتم و دوستی که با آل مروان از شدت عذاب بدین صورت شدم و متصل در عذابم و پشیمان لکن سود ندارد اما برو و دوستی اهل بیت را ترک مکن و دست از دامن امام موسی بر مدار که خدمت امام موسی باعث سرافرازی است در دنیا و آخرت اکنون برو زیر خانه که می نشینیم از طرف قبله بشکاف دویست هزار درهم دمشقی در آنجاست بردار هزار درهم حق امام موسی است بدان حضرت تسلیم نما و بدان که آن حضرت حجت خداست بر کل خلایق هر که اطاعت کند از اهل بهشت است و هر کس نکند از اهل جهنم است بدان که معاویه و یزید و ابی سفیان و بنی امیه را روزی هفتاد بار به آتش جهنم با تابعانش می سوزانند سیاهی من از آنست این بگفت و ناپدید شد و او آن موضع را بشکافت بدون کم و زیاد آنچه پدر گفته بود در آورد و پنجاه هزار دینار خدمت حضرت امام موسی فرستاد و باقی را خود صرف معیشت نمود و این معجزه تصرف امام علیه السلام در نفس مشاهده کنند و دیدن او عالم مثال و پدر را به بدن مثالی منسوخ که لازمه بعضی افعال و اعمال است. ایضاً عیسی مداینی گوید که گفت یک سال در مدینه متوطن شدم و شبها خدمت حضرت امام موسی مشرف می شدم شبی فرمود یا عیسی خانه ات خراب شد و متاعت زیر خاک ماند من به خانه رفتم و مزدوران گرفته متاع را بیرون آوردم همه پیدا کردید چیزی که در آن میان نیافتم سطلی بود چون به خدمت امام موسی مشرف شدم فرمود چیزی از متاع تو گم نشده است عرض کردم یابن رسول الله سطلی پیدا نیست ولیکن سایر بدون عیب پیدا گردید آن سرور سر مبارک به زیر انداخته تانی قدری فرمود و بعدت سر بالا کرده فرمود یا عیسی سطل را در جائی فراموش کرده اند و کنیز صاحب خانه برداشته از او بپرس که به تو خواهد داد آخر چنان بود که آن حضرت فرموده بود فی الکشف الغمه عن مولی ابا عبدالله علیه السلام که گفت

بـا امـام موسـی کـاظم بودیم وقتی که او به بصـره تشـریف می برد به نزدیک مـداین رسـیدیم کشتی تا در موج بود و عقب ما کشتی دیگری بود که در او نو عروسـی بود با شوهرش و ایشان را جلسه بود که در آن بودند آن حضـرت از آن پرسید عرض کردیم در آنجا عروسـی است ما چنـدان درنگ نکردیم که صـدای فریاد از آن کشتی بلنـد گردید فرمود آن بزرگوار که این فریـاد از چیست اهل کشتی عرض کردنـد عروس رفته بود به کنار آب که آب بردارد دست بنـدی که بود او را از طلا در آب افتـاد فریـاد اوست از برای این آن بزرگوار فرمود که کشتی مـا را نگـاه داریـد ملاحـان کشتی مـا و ایشـان را نگاه داشـتند آن حضـرت تکیه فرمود بر کشتی و آهسـته چیزی می خوانـد آنگـاه فرمود که بگوئیـد ملاـح ایشان را فوطه ببنـدد و به آب رود و دست بند را از روی آب بگیرد ما نگاه کردیم دیدیم که دست بند روی آب می آید ناگاه آب کم شد و ملاح رفت به آب و دست بنـد را گرفته آورد فرمود که بـده به آن زن و بگو او را که شـکر الهی به تقـدیم رسانـد بعـد از آن رفـتیم پس برادر آن حضـرت اسـحق عرض کرد جعلت فـداک دعـائی که می خوانـدی در زیر لب مرا تعلیم فرما فرمود می گویم اما تو تعلیم مکن کسـی را که اهل نباشـد و شـیعه نباشـد بعـد از آن فرمود که بنویس پس آن حضـرت املا می فرمود و او می نوشت و دعا این است:

یـا سـابق کـل فوت یـا سـامع کل صوت قوی او خفی یا محیی النفوس بعـد الموت لا تعالا الظلمات الهندسـیه و لا تشابه علیک اللغات المختلفه و لا تشـغلک دعوه داع دعاه من السمائ یا من له عنتد کل شیء من خلقه سمع سامع و بصر نافذ یا من لا تغلطه کثره المسائل و یا من لا یبرمه الحاح الملحین یا حی حین لا حی فی دیمومه ملکه و بقائه یا من سکن العلی و احتجب عن خلقه بنوره یا من

اشرف لنوره دجی الظلم اسئلک باسمک الواحد الفرد الصمد الذی هو من جمیع ارکانک صل علی محمد و اهل بیته

چون این دعا را خواندی حاجت خود را بخواه فی البحار نقلا عن قرب الاسناد باسناده عن و شاکه گفت به مکه مشرف شدم با خال خودم اسماعیل بن الیاس و عریضه من نوشتم خدمت حضرت امام موسی و عریضه اسماعیل نوشت که مرا دختران هست و پسر نیست و مردان ما کشته شدند و من زن خود را گذاشتم آبستن دعای فرما خدا را که به من پسری کرامت فرماید و نام کن او را جواب کتابت و عریضه اسماعیل از آن حضرت آمد که خدا حاجت تنو را روا کرد و او را محمد نام نما پس آمدیم به کوفه پسری خدا داده بود قبل از ورود ما شش روز در روز هفتم ما داخل شهر شدیم ابو محمد گفت به خدا که او امروز مردی است و او را فرزندانند و ایضاً عن عثمان بن عیسی که گفت عرض کردم به امام موسی که حسن بن محمد را برادری است و نیست از برای او پسری و هر چه پسر داشت مرد پس دعا کن در حق او که اولادی ذکور خدا به او مرحمت فرماید پس دعا کرد آن حضرت و اکنون او را دو پسر است مخفی نماند که معجزات آن حضرت زیاده از هزار است و کتابی شود و ما به این مختصر از اعجاز آن بزرگوار اکتفا کردیم سال گذشته که سال هزار و سیصد هجری بود مردی در کاظمین سرقت کرده و به مقابل حرم مطهر آن حضرت آمده سوگند به کذب خورد که من نبرده ام محض خوردن سوگند روی او سیاه شد برگشت و به دوزخ واصل شد که تقریباً بیست هزار نفر دیدند و از حرم مبارک آن بزرگوار ان حضرت هر سالی چندین معجزه ظاهر شد لمؤلفه

ای سپهر هفتم و ای نور حق *** بر تو هرگز کس نیارد و طعن و دق

این کف دست است ای عالی تبار *** یا به دست آورده کل بحار

کمترین خدام و چون حاتم است *** کمترین انعام تو صد عالم است

معجزاتت را نمایم گر حساب *** بیشتر آید هزار ا صد کتاب

ص: ۱۰۸

از زمین حق برویاند غبب *** تا جمادی بگذرد آید رجب

معجزاتت گر ببینم ای جناب *** ذره دیدم ز نور آفتاب

نور چهارم: در احتجاجات و متفرقه حالات حضرت امام موسی علیه السلام و ان مشتملست بر دو فصل

فصل اول: در اسم مبارک و اخلاق آن سرور

باب اول :نام مبارک حضرت امام موسی در تمام کتب سماوی و غیره

نام مبارك حضرت امام موسی در تمام کتب سماوی و غیره مذکور است در توریه جبلی نام مبارکش موسی است مو به معنی آب و سی به معنی درخت است و در توریه عبرانی ذومود و در انجیل کاظم و در صحیفه واثق بالله و محب فی الله و قامع المنافقین در کتاب ذوهر موشی و در کتاب جاماسب شایسته و در کتاب انکلیون ملك و در کتاب زند زردشت که او را سرخ گویند شبانان ما هوودار و در کتاب باتکل صدیق و در کتاب یونانیان ناصح و کنیت آن بزرگوار مشهور ابوابراهیم و ابوالحسن است. ابو علی و ابواسماعیل نیز مذکور شده و القاب مبارکش کاظم و صالح و امین و صابر و عبدالصالح و نفس الزکیه و زین المجتهدین و وفی و اسم مبارکش موسی است.

فی الکشف الغمه کمال الدین محمد بن طلحه شافعی گوید که امام موسی امام کبیر القدر عظیم الشان کثیر التهجد بود جد تمام در اجتهاد می فرمود و سعی بلیغ در عمل می نمود و مشهور بود به کرامات مشهور و موسوم بود به عبادت مواظب و ملازم بود در طاعت در شب ساجد و قائم بود و در روز متصدق وصائم از جهت بسیاری حلمش و عفو از تعدی کنندگان به کاظم موصوف و معروف شد که در مکافات بدی احسان می فرمود و در جنایت جانی به عفو می افزود و از جهت

کثرت عبادتش به عبد صالح و معروف بود و در عراق بیات الحوائج الی الله که انجاح مطالب متوسلات قرب الهی به کرامات و مقامات او بود که عقل در امور حیرت داشت و علم حیرانی بر می افراشت و حکم می کرد که قدم صدق او لایزال است نزد حق تعالی که کبیر متعال است مناقب کاظم علیه السلام و فضایل و معجزات ظاهره و دلایل و صفات باهره او شاهد است که اودر اعلی درجه شرف و بر اوج سماء مزیت است مراکب سیاره رام و ذلیل اوست سر کشیده است اصول او که رسیده است باعلا رتبت جلالت و فروع او پسندیده است که نرسیده است کسی کمال می ریزد مجد از جمیع اطراف او و می چکد شرف از کل اعطاف او ابر ریزان قطره ایست از کرم و سخای او بحر بی پایان جرعه ایست از جور و عطای او چگونه توان مدح اخلاق آن امام عالی مقام را کرد. لمؤلفه :

بحر گنجایش نمی کرد و به جام *** چشمه را هرگز نشاید مدح خام

آن حضرت کند مکون و بلند قامت بود و ما بین دندانهای پیشین و بین الکتفین او گشاده و اکثر اوقات شمله از صوف بر بالای حابه پوشیده و نعلیم در پا و پیاده به سفر تشریف می برد و گشاده روی بود و به هر کسی قبل از سلام سلان کردی و اوصاف و اخلاق آن حضرت زیاده از حد است که قلم گنجایش وصف آن را نداشته باشد و اما نقش خاتم آن بزرگوار در عیون اخبار الرضا صدوق باسناد خود از حسین بن خالد و او از حضرت رضا روایت کند که فرمود بود نقشش نگین امام موسی حسبی الله و حسین گوید گوید که حضرت رضا دست مبارکش را دراز فرمود و خاتم پدرش در انگشت بود حسبی الله و در کافی به دو سند از حضرت امام رضاست که فرمود نمقش خاتم پدرم حسبی الله بود و در فصول المهمه است که نقش خاتم آن سرور الملك لله وحده است و در جای دیگر العزه لله فی الکافی عن موسی بن بکر که گفتن حضرت امام موسی بسیار از اوقات هنگامی که می خوابیدند شکر میل می فرمودند ایضاً به اسناده عن حسین بن موسی که گفت اراده می فرمود حضرت امام

موسی علیه السلام که به حمام تشریف ببرد می فرمود سه روز حمام می سوزانیدند به طوری که ممکن نبود کسی برود در آن حمام و می فرمود تا غلامان آن حضرت می رفتند و در حمام نمد می انداختند و حضرت داخل می شد به حمام گاهی می نشست و گاهی می ایستاد پس روزی دیدم آن حضرت را از حمام بیرون آمده بود و به دست آن سرور اثر حنا بود کنید که مردی از آل زبیر بود رفت به نزدیک آن بزرگوار و عرض کرد چرا اثر حنا بر دست توست فرمود حدیث کرد مرا پدرم از اجداد خود از رسول خدا که فرمود کسی که داخل بشود حمام و از سر تا پایش بمالد حنا امان است از ناخوشی جنون و جذام و برص و آکله و مثل اینها. ایضاً باسناده عن حسین بن حسن بن عاصم عن ابیه که گفت مشرف شدم خدمت حضرت ابو ابراهیم موسی بن جعفر و در دست او شانه بود از عاج عرض کردم جعلت فداک نزد ما اهل عراق گمان این بود که حلال نیست شانه عاج فرمود جایز است و نیکو است و پدرم امام جعفر صادق دو شانه عاج داشت و من همیشه مویم به شانه عاج شانه می کنم و عاج می برد وبا را ایضاً باسناده عن علی بن حمزه عن ابیه که گفت دیدم حضرت امام موسی را که با بیل زراعت می فرمود به طوری که عرق از پاهای مبارکش می ریخت عرض کردم کجا رفته اند غلامان که تو کار می کنی فرمود کسیکه کار به بیل می کرد در زمین خودش بهتر از من بود و بهتر از پدرم عرض کردم که بود فرمود رسول خدا و امیرالمؤمنین و جمیع اجداد من با بیل کار می کردند به دست خودشان و این بیل زدن کار انبیاء و مؤمنین است. ایضاً باسنده عن ابی بصیر که گفت عرض کردم به حضرت امام موسی در آن سالی که حضرت صادق رحلت فرموده بود که جعلت فداک چرا باید تو گوسفند بکشی و فلان کس شتر بکشد فرمود ای ابا محمد وقتی که کشتی نوح در آب بود ندا رسید به کوه ها که قرار بگیرد کشتی در آنها همه تکبر کردند و فروتنی کرد کوه جودی و بر او قرار گرفت

ص: ۱۱۱

فهمیدم مقصود حضرت آن است که فروشی نیکو و پسندیده است ایضاً باسناده عن هشام که گفت بودم در خدمت حضرت کاظم علیه السلام در بعضی از اطراف مدینه که یک دفعه دیدم حضرت پاهای مبارک را از رکاب خالی کرده و بر زمین آمد و به سجده افتاد و طول داد سجده را پس برخواست و سوار شد عرض کردم جعلت فداک دلیل سجده چه بودا فرمود که به خاطر نعمتی از نعمتهای خدا گذاشت که به من عطا فرموده بود پس دوست داشتم اینکه شکر بکنم خدا را فی البحار نقلاً عن رحال الکشی باسناده عن محمد بن سالم که گفت چون هارون می خواست آن حضرت را ببرد خدمت آن حضرت مشرف شدم و هشام بن ابراهیم العباسی آمد خدمت آن حضرت عرض کرد کاغذی بنویس به فضل بن یونس و سفارش فرمائید اینکه از من ترویج نماید حضرت کاظم سوار شدند و خود تشریف بردند خانه فضل غلام فضل دوید به اندرون و به فضل گفت که امام موسی در خانه آمده و تو را می خواهد گفت اگر راست گفتی تو را از او می کنم و اموال می دهم پس بیرون آمد فضل و می دید افتاد به قدم حضرت و بوسید دو پای او را و عرض کرد پیاده شو و مرا سر افراز فرما حضرت امام موسی تشریف برد به اندرون و فرمود به او ترویج کن از کار هشام عرض کرد به دیده منت دارم اما استدعا آن که غذا را اینجا میل فرمائی حضرت قبول فرمود پس آوردند مائده و در او چیزهای سرد بود پس حضرت از آنها میل فرموده پس آوردند چیزهائی که گرم بود فرمود که مانع است چیز گرم از اینکه دست بکنم در او فی الکافی عن یونس بن یعقوب عن عبدالحمید بن سعد که گفت فرستاد حضرت امام موسی یکی از غلامان را که تخم مرغی برای حضرت بخرد بیاورد پس رفت غلام و قمار کرد به آن تخم مرغ پس آورد و حضرت میل فرمود غلام دیگر عرض کرد خدمت آن حضرت که یابن رسول الله این تخم مرغ را قمار کرده بود حضرت طشتی خواستند و قی کردند مولف گوید هرگاه روایت این خبر

خبر شیعه و عادل بودند قبول این خبر نمی کردم چه خبر دارد در اصول الدین حجت نخواهد بود هنگامی که مخالف است با برهان عقل چه معرفت امام جز اصول الدین باشد و اینکه عالم است به غیب و حال آنکه در یونس بن یعقوب حرف است و بعضی او را فطحی المذهب دانند و احوالات عبدالحمید هم غیر معین که موثق ام لا پس این خبر درست نباشد. فی الخرائج مردی است که در سالی حج کرد مهدی عباسی پس رسیدند به زمینی و فریاد مردم بلند شد از عطش و نبود آب ابداً پس امر کرد مهدی چاهی کنند چون قدری کندند که نزدیک به آن شوند بادی از چاه وزید و دلوها افتاد و مانع شد ان باد از کار کردن بیرون آمدند عمله هائی که در کار بودند ترسناک پس علی بن یقطین مال زیادی داد و دو عمله در چاه کرد که کار کنند چون رفتند قعر چاه بیرون آمدند ترسناک و پریده بود رنگهای آنها پرسیدند سبب ترس چه بود گفتند در ته چاه می دیدیم آثار مردهائی و زنهائی و گوسفند و شتر و به هر کدام می رفتیم اشاره کنیم می رفتند از نظر ما سوال کرد مهدی از مردم ندانستند این چه بوده پس حضرت امام موسی فرمود اینها اصحاب احقاف هستند که غضب کرد خدا بر ایشان و فرو برد زمین اموال و خودشان را فی البحار عن معاویه بن وهب که گفت مشرف شدم خدمت حضرت صادق و دیدم حضرت امام موسی را که در آن وقت سه ساله بود و با آن حضرت گوسفندی بود و حضرت به او می فرمود سجده نما پس نمی کرد تا سه دفعه پس غلام کوچکی داشت عرض کرد به امام موسی یا سیدی بفرما بمیرد آن حضرت فرمود ای غلام من چگونه زنده می کنم و می میرانم خداوند زنده می کند و می میراند فی البحار نثلا عن قرب الاسناد عن علی بن ابی حمزه که گفت بودم من در نزد حضرت امام موسی که وارد گردید بر آن حضرت سی نفر از غلامان حبش و خرید همه را پس تکلم کرد غلامی

از آنها بود جشی و نیکو روی و جواب داد او را حضرت به همانم زبان از هر چه اراده می کرد و داد به او درهمی و فرمود بده به اصحاب خودت هر ماهی سی درهم پس رفتند آنها عرض کردم جعلت فداك چه خوب سخن فرمودی فصیح به زبان حبشی آیا چه امر فرمودی او را فرمود او را امر کردم او را که به اصحاب خودش نیکوئی کند و بدهد به آنها در هر ماهی سی درهم و این غلامی که من با او تکلم کردم و اینها را گفتم غلامی غاقلی بود و از پسران پادشاه حبشه است پس وصیت کردم به او از آنچه محتاج بود به او و قبول کرد پس فرمود به من شاید عجب آمد تو را از اینکه چگونه من به زبان حبشی حرف زدم عجب منما و مخفی مباد بر تو که امر امام تو عجیب تر است از امثال صدور این کارها از امام نقلی نیست مثل این است که طایری به منقار ابی از دریا بگیرد نه کم می شود نه زیاد و امام به منزله دریاست ایضاً باسناده عن حسین بن امام موسی بن جعفر که گفت مادرم گفت برای من که وقتی امام موسی خوابیده بود از حالت خواب یک دفعه برخواست و به سرعت رفت من نیز از عقب آن حضرت رفتم تا دیدم که دو نفر غلامان آن حضرت حرف می زنند با دو جاریه و بین آن دیواری بود که نمی دیدند یکدیگر را پس استماع فرمود حضرت سخن آنها و رو کرد به من و فرمود تو آمدی چه کنی عرض کردم که تو خوابیده بودی یک دفعه برخواستی آمدی من ترسیدم و از عقب سر تو آمدم برگشت حضرت تا صبح شد فرستاد آن دو غلام را به شهری و آن دو جاریه به شهری تا بفروختند فی البحار حکایت کرده اند که منصور خلیفه عباسی فرستاد خدمت حضرت امام موسی که در روز عید نوروز بنشین در مجلس از برای تهنیت و مبارك باد و آنچه می آورند به عنوان تحفه و هدیه بگیر جواب داد که هر قدر تفتیش کردم در اخباری که از جدم رسول خدا رسیده اثری از این عید به نظرم نرسیده و این طریقه پادشاهان عجم بوده و اسلام محو کرده منصور گفت که ما این عمل را به جهت اسباب نظم و نسق لشکریان می کنیم تو را به خدای واحد قسم می دهم که بنشین پس آن

حضرت نشست و رؤسا و امنای لشکریان به تهنیت و مبارک باد بر او داخل می شدنند و هدایا تحف بسیار جهت او می آوردند و کسی از غلامان منصور بالای سر آن حضرت ایستاده بود و سیاهه می کرد آنچه را مردم می آوردند پس در آخر مردم پیرمردی بسیار مسن آمد و عرض کرد ای پسر دختر رسول خدا من مرد فقیر و بی چیز می باشم سه بیت که جدم درباره جدت حسین بن علی گفته است به جهت تو هدیه آورده ام

عجبت المصقول علاک فرنده *** یوم الهیاج و قد علاک غبار

و لا سهم نقدتک دون حرائر *** یدعون جدک و الدموع غزار

الا تعضفت السهام و عاقها *** عن جسمک الاجلال و الاکبار

حضرت کاظم فرمودند هدیه تو را قبول کردم بنشین بارک الله فیک و سر خود بلند فرموده به خادم منصور فرمود که برو و به امیر المومنین بگو که این اموالی که جمع شده است چه می فرمائی و چه باید کرد چون خادم رفت و گفت منصور گفت بگو که همه آنها را به تو بخشیدم و هر کاری که خواهی به آنها بکن حضرت به آن پیرمرد فرمود که همه آنها بگیر که به تو بخشیدم فی البصائر الدرجات عن محمد بن جعفر العاصمی عن ابیه عن جده که گفت حج کردیم در سالی از سالها با جماعتی از اصحاب خود و آمدیم به مدینه و منزلی خواستیم که فرود بیائیم حضرت امام موسی رسید به آن منزل و سوار بود بر خری و باری از عقب سر آن بزرگوار آوردند که در آن توشه و طعام بسیار بود و در میان نخلستان فرود آمد نزد ما پس اول طشت و نان آش آوردند و دست همه را شستند و ابتدا به خود فرمود و از دست راست آن جناب گردانیدند لکن را تا به آخر رسید بعد از آن از دست چپ آن حضرت تا آخر مسجد پس قدری نمک آوردند فر مود بخورید بسم الله الرحمن الرحیم بعد از آن سرکه آوردند بعد از آن دست گوسفندی کباب کرده آوردند فرمود بخورید بسم الله الرحمن الرحیم این طعامی است که پیغمبر را خوش

می آید بعد از آن سرکه زیت آوردند فرمود بخورید بسم الله الرحمن الرحیم این طعامی است که حضرت فاطمه را خوش می آمد بعد از آن نان کماج آوردند فرمودند بخورید بسم الله الرحمن الرحیم این طعامی است که حضرت امیرالمؤمنین را خوش می آمد بعد از آن گوشت پخته یا بادنجان آوردند فرمود بخورید بسم الله الرحمن الرحیم که امام حسن را خوش می آمد بعد از آن آب دوغ آوردند که نام در او خورد کرده بودند فرمود بخورید بسم الله الرحمن الرحیم این طعامی است که امام حسین را خوش می آمد بعد پنیر آوردند فرمود بخورید بسم الله الرحمن الرحیم این طعامی است که امام محمد باقر را خوش می آمد بعد از آن تخم پخته آوردند فرمود بخورید بسم الله الرحمن الرحیم این طعامی است که پدرم امام جعفر صادق را خوش می آمد بعد از آن حلوا آوردند فرمود بخورید بسم الله الرحمن الرحیم این طعامی است که مرا خوش می آید و چون سفر را بر چیدند ریزهائی که ریخته بود بر زمین بعضی از حضار برچیدند فرمود این عمل در منزل خوب است در زیر سقفها اما در اینجا یعنی بیابان باید گذاشت از برای مرغان و حیوانات بعد از آن خلال آوردند فرمود حق خلال کردن آن است که اول با زبان اطراف دهان را پاک کنند و هر چه به آن جمع شود بخورند آنچه در نیاید به زبان یا خلال در آورند به دور اندازند پس آفتابه لگن آوردند و ابتدا کردند از طرف دست چپ آن حضرت تا به خود آن جناب رسید در آخر و خود شستند و از این طرف به دست راست گردانید تا همه شستند بعد از آن فرمود ای عاصم طریقه دوستی و برادری شماها چه قسم است عرض کردم بسیار خوب و متداول و متعارف است در ما فرمود اتفاق افتاده که کسی از شما منزل برادر مومن خود رود و در حالت تنگ دستی و بی چیزی خود و کیسه زری از آن برادر مؤمن خود حاضر باشد در منزل او و آن شخص آن کیسه سر به مهر را باز نماید و به قدر احتیاج خود بردارد بدون اذن و تکلیف صاحب خانه و او متغیر نشود و کسی او را منع نکند و قلباً خوش وقت

شود از عمـل مهمـان گفتم نه به خـدا قسم تا این حـد کسـی را یاد نـدارم که باشـد فرمود پس شـما طریقه مواساه و برادری را نفهمیـده اید و بو نکرده اید. فی الکافی عن خلف بن حماد که گفت تزویج کرد یکی از اصـحاب ما دختری را که هنوز خون ندیده بود و حایض نشده بود پس چون تصـرف گردید خون سـیلان کرد و می آمد مدت ده روز پس قوابل را وارد کردیم بر او که ملاحظه کنند از چه است اختلاف کردند قابله ها بعضـی گفتند دم حیض است بعضی گفتند دم بکارت است پس سوال کردیم این مطلب را از فقها و ابو حنیفه گفتند این امری است مشکل لکن نماز واجب است وضو بگیرد و نماز کند و شوهرش به او نزدیکی ننماید تا پاک شود زیرا که اگر بوده باشد خون حیض ضرر ندارد و نماز و اگر بوده باشد دم بکارت که باید ادا کنـد نمـاز را پس جـاریه هم همین طور کرد و حـج کردم من در همین سـال پس در منی سـیر می گردم دیـدم امام موسـی را عرض کردم جعلت فداک مسـئله مشکل در پیش است مرخص فرما سوال کنم فرمود برو هر وقت که دیگر مردم نزد من کمتر آیند بیا پس رفتم تا هنگامی که دیدم کسی نمی رود خدمت رفتم چون نزدیک رسیدم غلامی گفت که هستی گفتم مردی از حاجم گفت اسم تو چیست گفتم خلف بن حماد گفت داخل شو به غیر اذن سـفارش کرده است به من حضرت که بایستم در این مکان تا تو بیائی پس داخل شدم سـلام کردم جواب فرمود نشستم و نبود در چادر کسی احوال پرسی کردم و آنگاه مسئله را عرض نمودم فرمود اگر بوده باشـد دم حیض پس ترک نمـاز کنـد تا پاک شـدن و شوهرش نزدیکی نکنـد به او و اگر بوده باشـد دم بکـارت پس وضو بگیرد و نمـاز بخوانـد و شوهرش اگر او را بسـیار مایل است نزدیکی بکنـد عرض کردم چه خوب فرمودی لکن فقها غیر این گفتنـد فرمود که می دانـد اصول دین خـدا را اینها را نمی دانند و در ضـلالت اند پس فرمود پنبه با شصـت چپ داخـل بکنـد به فرج خـود به آرامی پس بیرون بیـاورد و بـاز به آرامی پس اگر خـون دور زده است پنبه را خـون بکارت است و اگر تمام پنبه فرو گرفتنه است حیض است

چون این فرمود من شرمنده شدم و گریه کردم که این چه سوالی بود که مایه خجالت است فرمود چرا گریه می کنی دست به سوی آسمان بلند فرمود و گفت قسم به خدا که خبر نمی دهم هیچ مسئله را مگر از رسول خدا فی الارشاد باسناده عن محمد ابن عبدالله البکری که گفت قرض بهم رسانیدم و به مدینه رفتم که چیزی پیدا کرده قرض خود بدهم عاجز ماندم و کسی دستگیری من نکرد گفتم به خدمت امام موسی رفته شکوه حال خود به آن حضرت نمایم پس نزد آن جناب رفتم پس آن حضرت تشریف آورد بیرون و غلامی به همراه داشت و با آن غلام دستمالی بود مشتمل بر گوشت پخته و غیر آن غلام با آن حضرت احدی نبود پس آن سرور از آن گوشت بخورد من نیز خوردم بعد از آن حاجت من سوال فرمود و من قصه خود را به عرض رسانیدم و چون از حکایت من اطلاع یافتن برخواست و به درون رفت و نایستاد مگر اندکی تا اینکه بیرون آمد و به غلام خود فرمود برو بعد از آن دست مبارک خود را نزد من دراز فرمود صره که در آن سیصد دینار بود به من عطا کرد آنگاه برخواسته تشریف برد و من بر مرکب خود سوار شده مراجعت کردم. ایضاً باسناده عنو بعض اصحابه که گفتند مردی بود از اولاد عمر بن خطاب در مدینه که آن را می رسانید به ابوالحسن امام موسی و بد به آن حضرت می گفت و نسبت به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بی ادبی می کرد و بعضی از اصحاب آن حضرت عرض کردند که مرخص بفرمائید ما این کافر فاسق را به قتل رسانیم حضرت ایشان را نهی و زجر فرمود از آن اراده نهی شدیدی و احوال آن عمری را پرسید گفتند در ناحیه از نواحی مدینه زراعت می کند پس آن حضرت سوار شد به قصد دیدن او رفت در مزرعه که او زراعت می کرد پس سواره داخل شد بر آن مزرعه و آن عمری فریاد زد که زرع ما را پامال مکن حضرت بر آن حمار سوار شده زراعت او را مالید تا اینکه نزد او رسیده پیاده شد در نزد او بنشست و با انبساط و شکفتگی با او سخن کرده

از او پرسید که در زرع خود چه مبلغ غرامت کشیده گفت صد دینار فرمود چه قدر امیدواری که به تو برسد از این زراعت گفت من غیب نمی دانم فرمود از تو سوال کردم عرض کرد امید من دویست دینار است حضرت صره بیرون آورد که در آن سیصد دینار بود و فرمود این زرع تو است بر حال خود باقی خدا تو را روزی کند از این زرع آنچه امید داری و صره را به وی داد پس عمری بر خواسته سر مبارک حضرت را بوسید و استدعای عفو فرمود که از تقصیرش حضرت بگذرد پس حضرت امام موسی تبسم فرموده مراجعت کرد و به مسجد رفت عمری را دید که درب مسجد نشسته است و چون چشمش به حضرت افتاد گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته اصحاب عمری بر خواستند گفتند قصد تو چه بود همیشه غیر این می گفتید گفت شنیدید آنچه حال می گفتیم و شروع کرد در دعا و ثنای امام موسی و ایشان با او مخاصمه کردند و او با آنها مخاصمه می کرد چون حضرت به خانه مراجعت فرمود به آن کسانی که اذن قتل عمری می کردند فرمود کدام روش بهتر بود آنچه شما اراده داشتید یا آنچه من کردم به درستی که صلاح امر او نمودم به مقداری که می دانید و کفایت کرده شد به آن مقدار و از شر او آسوده شدیم و جماعتی از اهل علم ذکر کرده اند که حضرت ابی الحسن صله به مردم می داد از دویست دینار الی سیصد دینار و صره امام موسی ضرب المثل شده بود و ابن عمار و دیگران گفته اند که وقتی هارون رفت به مکه مشرف شود و نزدیک به مدینه رسید اهل مدینه به استقبال او کردند و حضرت امامن موسی بر قاطری سوار پیش پیش آنها می رفت ربیع به حضرت عرض کرد چیست آن دایه که با آن می خواهی ملاقات کنی امیرالمؤمنین را و اگر تو بر آن سوار و در طلب دشمن باشی به او نمی توانی رسید و اگر دشمنی تو را طلب کند از پیش او به در نمی توانی رفت به درستی که استریست است مرتبه اش از اسب و مرتفع است از ذلت و خواری الاغان و بهترین

امور اوساط امور است جهز الامور و اسطها نقل کرده اند که هارون چون به مدینه فرود شد رفت به مسجد رسول خدا و مردم با او همراه بودند پس پیشی گرفت به قبر رسول الله و محض افتخار گفت السلام علیك یا رسول الله السلام علیك یابن عم یعنی سلام بر تو ای فرستاده خدا و ای پسر عموی من پس حضرت ابی الحسن موسی پیش آمد نزدیك قبر مطهر حضرت رسول ایستاده گفت السلام علیك یا رسول الله یا ابی یعنی سلام بر تو ای فرستاده خدا ای پدر من پس پرید رنگ هارون و بسیار متغیر گردید. ایضاً باسناده عن عبدالحمید که گفت سوال کرد محمد بن حسن از حضرت امام موسی در حضور هارون الرشید وقتی که در مکه بودند و گفت آیا جایز است از برای محرم که محملش بر او سایه اندازد حضرت فرمود جایز نیست تظلیل از برای محرم به اختیار بعد از آن پرسید آیا جایز نیست که محرم در زیر ظلال یعنی مواضعی که سایه فکن باشد از باب صفه و اماکن مسقفه راه رود در حالت اختیار حضرت فرمود جایز است محمد بن حسن از جواب حضرت بخندید امام موسی به او فرمود آیا تعجب می کنی از سنت رسول خدا و استهزاء به آن می نمائی به درستی که رسول خدا گشود ظلال خود را از باب پرده و محمل در احرام خود و راه رفت در زیر ضلال در حالتی که احرام بسته بود به درستی که احکام الهی یا محمد قیاس کرده نمی شود پس هر که قیاس کند در بعضی احکام گمراه است از راه راست محمد بن حسن ساکت شد و نتوانست جواب آن حضرت را بدهد. فی البحار نقلا عن المناقب بالسناده عن موسی بن جعفر علیه السلام که گفت من خورد سال بودم پدرم حضرت صادق به من لوحی داد و فرمودند این مصرع را من گفته ام بر این بنویش و خود مصرع دیگر را بگوی تبح عن القبیح فلا ترده یعنی از عمل بد دوری جو و بر او وارد مشو پس عرض کردم و من اولیته حسنا فزده یعنی حسنه و احسان می کنی زیاد کن پس فرمود ستلقی من عدوك کل لید یعنی هر کید را از دشمن خود مشاهده می کنی

پس عرض کردم اذا کاد العدو فلا تکده یعنی دشمن اگر بکشد پس تو کید مکن خطیب در تاریخ بغداد و سمعانی در ساله قوامیه و ثعلبی در کشف و بیان گفته اند که احمد بن حنبل با اینکه انحراف داشت از اهل بیت چون بر او روایت می کردند از امام موسی تا به رسول خدا می گفت اگر بخوانند این حدیث را بر دیوانه خوب شود و ابو نواس این اشعار در مدح آن حضرت گفته:

اذا بصرتک العین من غیر ریبه *** و عارض فیک الشد اثبتک القلب

و لو ان رکبا اموک القادهم *** نسیمک حتی یستدل بک الرکب

جعلتک حسبی فی اموری کلما *** و ما خاب من اضحی و انت له حسب

فی الارشاد آن حضرت اعبد اهل زمان بود نوافل شب را ادا می فرمود و متصل می کرد به نماز صبح بعد از آن به تعقیب مشغول بود تا طلوع آفتاب آنگاه به سجده الهی می افتاد و سر مبارک از دعا و تحمید بر نمی داشت تا اینکه زوال آفتاب نزدیک می شد و دعای بسیار می خواند و می فرمود اللهم انی اسئلک الراحه عند الموت و العفو عند الحساب و این را مکرر می فرمود و از جمله دعاهای آن حضرت این است اعظم الذنب من عبدک فلیحسن العفو من عندک و از خوف خدا آن قدر می گریست که لجبه مبارکش تر می شد به اشک آن حضرت صله بجا آورنده ترین مردم بود از برای اهل و رحم خود و در شب تفحض و تفقد فقرا می فرمود و از برای آنها آرد و جز ما سیم و زر می فرستاد و تا در حیات بود به این رویه صله و احسان می فرمود که آنها نمی دانستند آن عطیه از چه جهت به آنها می رسد و هرگاه قرائت قرآن می فرمود می گریست و خوش آوازتر از همگان بود به قرائت مجید و مردم مدینه آن حضرت را زین المجتهدین می نامیدند و مسمی به کاظم بود از برای اینکه کظم غیظ می کرد یعنی غضب خود را فرو می برد و صبر بر فعل ظالمین می نمود فی البحار نقلا عن قرب الاسناد باسناده عن

ابراهیم بن عبدالحمید که گفت وارد شدم خدمت حضرت امام موسی در خانه که نماز می فرمود دیدم در خانه که نماز می فرمود دیدم جز شمشیری و حصیری و قرآنی چیزی دیگر نیست فی البحار عن ابراهیم ابی البلاد که گفت فرمود حضرت امام موسی علیه السلام به من که هر روزی پنج هزار دفعه استغفار می کنم علی بن عیسی گوید که حضرت کاظم بسا در سجده این دعا را می خواندند رب عصیتک بلسانی و لو شئت و عزتک لاخر سنتی و عصیتک ببصری و غرتک لا کمهتنی و عصیتک بسمعی و لو شئت و عزتک لا صممتنی و عصیتک بیدی و لو شئت و عزتک لکعیتنمی و عصیتک بفرجی و لو شئت و عزتک لا عقمتنی و عصیتک برجلی و لو شئت و عزتک لجذمتنی و عصیتک بجمیع جوارحی التی نعمت بها علی و لم یکن هذا جزاك منی گوید که من مدتی در معنی این دعا فکر می کردم که چگونه معنی شود به اعتقاد شیعه چون ایشان به عصمت ائمه قائلند و اگر گوئیم به جهت تلقین و تعلیم است این دعا را حضرت در سجده می فرموده در نیمه شب و کسی نزد آن سرور نبوده که جهت تعلین باشد پس مدتها در این فکر بودم تا بر من کشف شد تقریر این کلام آن است که انبیا و اولیا را اوقاتی بوده که مشغول بوده اند به ذکر حق و دلهای آنها مملو بود از یاد حق چنانچه رسول فرماید که بپرستید خدا را و کانه مشاهده می کنید او را و ببینید او شما را یقیناً و دایم متوجه بارگاه قدس بودند و مقبل به حریم آله پس هرگاه تجاوز میکردند از این رتبه عالیه و منزلت منیعه به اینکه مشغول می شدند به خوردن و آشامیدن و شروع به نکاح و غیر آن از مواعظ ناس آن را گناه می شمرده اند و خطیئه اعتقاد می کردند چنانچه فرموده حسنات الابرار سیآت المقرمین و از آن استغفار می فرمودند این است که

رسول خدا می فرماید انه لیران علی قلبی و انی لاستغفر الله بالنهار سبعین مره یعنی به درستی که غلبه می شود بر دل من چیزی چند و من استغفار می کنم روزی هفتاد بار و از دعاهای حضرت کاظم است که تلاوت می فرموده یا خالق الخلق و یا باسط الرزق و یا فالق الحب و یا باری النسم و محیی الموتی و ممیت الاحیاء یا یائم النبات و مخرج النبات افعل بی ما انت اهله فانک اهل التقوی و اهل لمغفره اللهم انی اسئلک الراحه عند الموت و العفو عند الحساب و از دعاهای آن بزرگوار است دعای جوشن صغیر که در دفع موسی بن مهدی خلیفه خواند و از شر او محفوظ شد و این دعا مشهور است و این کتاب گنجایش ذکر آن ندارد در نزد همه کس موجود باشد. علی بن عیسی روایت کند از عیسی بن محمد بن مغیث و او نبود سالکی رسیده بود که گفت یک سالی زراعت کرده بودم از خربزه و خیار و کدو در موضعی که آن را ام عظام می گفتند پس چون نزدیک شد به رسیدن زراعت ملخ آمد و تمام آن مزرع را خورد و غرامت آن که بر من وارد شده بود قیمت دو شتر و یکصد و بیست دینار بود نشسته بودم ناگاه موسی بن جعفر علیه السلام پیدا شد پس سلام کرد بر من و فرمود که حال تو چیست عرض کردم کشته ام مثل آنکه محصول و زراعت او را چیده باشند که هیچ باقی نمانده باشد شب ملخ آمد و تمام زراعت مرا خورد فرمود که چند غرامت کشیدی عرض کردم ثمن دو شتر و صد و بیست دینار پس صد و پنجاه دینار با دو شتر به من مرحمت کرد و فرمود ضرر تو سی دینار و دو شتر است عرض کردم بخوان از برای من دعائی از جهت برکت در این زراعت پس دعا فرمود بعد از آن هر دو شتر را بستم و آب دادم زراعت را و حق تعالی به برکت دعای آن حضرت چندان برکت و افزونی داد

که بعضی از آن محصولات را فروختم به ده هزار درهم فی البحار باسناده عن ایوب الهاشمی که گفت یقتع انصاری که مردی بد نفس و هرزه گوی بود و همیشه متعرض مردم می شد روزی به عبدالعزیز و جمعی دیگر بر در قصر هارون نشسته بودند که حضرت ابو ابراهیم موسی بن جعفر بر حماری سوار طالع گشت حاجب رشید به قدم اعزاز به استقبال او رفت و سایر مردم نیز کمال تعظیم به جای آوردند بی توقف اذن ملاقات حاصل نموده آن حضرت به مجلس رسید در آمد نقیع به عبدالعزیز گفت که من عاجزتر از عباسیان کسی را ندیدم که با مردی که دشمن ایشان است که بیم آن دارند که پادشاهی آنها را به زیان آورد این همه تملق و فروشی می کنند و همین لحظه که حضرت امام موسی از نزد رشید بیرونم آید من او را به خطائی نالایق مخاطب ساخته خاطر او را غمین گردانم عبدالعزیز نقیع را نصیحت کرده گفت متعرض او مشو و ادب نگاهدار که این طایفه از اهل بیت پیغمبرند و گاه باشد که در جواب کسی که به ایشان تعرض نماید سخنی گویند که تا قیامت عار آن بر صفحات روزگار بماند و چون امام موسی از نزد رشید بیرون و تشریف آورد بر مرکب سوار شد نقیع بر خواست لجام حمار را بگرفت و از روی غلظت گفت تو کیستی و از کجائی حضرت ابوالحسن به او فرمود اگر مقصود تو آنست که نسب خود بیان کنم من پسر محمد حبیب الله ابن اسماعیل ذبیح الله ابن ابراهیم خلیل الله و اگر از شهر من می پرسی شهر من آن است که خداوند تعالی بر کافه مسلمانان و بر تو اگر از زمره ایشانی به شرطی که می دانم که نمی دانی واجب فرموده طواف آن را تا در آخرت از مثوبات اختصاص یابند و اگر اظهار اهانت من غرض است و مفاخرت نزد خلق به خدا سوگند که مشرکان دیار ما راضی نشدند که مسلمانان مدینه در برابر آنها آیند تا گفتند ای محمد اکفا ما را بیرون فرست و این فرمایش امام اشاره بود که در روز جنگ بدر عبه و شپه و ولید از صف خود بیرون آمده مبارز طلبیدند و سه کس از انصار در مقابل

ایشان رفتند و بعد از آنکه مشرکان دانستند که ایشان مردم مدینه اند گفتند ای محمد همسران ما را بفرست ای نقیع اگر استفسار از شرف و منقلب ما است ما آن کسانی هستیم که به موجب فرمان اهل ایمان و ایقان بر ما صلوات می فرستند و اگر تو مسلمانی می گوئی اللهم صل علی محمد و آل محمد (ص) اکنون دست از مرکب من باز دار تا بروم لرزه بر اندام نقیع افتاد و رسوا و خجل برگشت علی بن عیسی گوید که مردی تمنای مرگ می کرد حضرت امام موسی به او فرمود که آیا میان تو و خدای تعالی قرابت هست که تو را حمایت کند و بیامرزد گفت نه فرمود که آیا تو را حسنات هست که قبل فرستاده باشی که پیشتر از سیئات تو باشد که خاطر جمع باشی که خدا تو را می آمرزد عرض خیر فرمود پس چرا تمنای مرگ می کنی که آن دنیا صدمات بیشتر دارد. فی البحار من مواعظه علیه السلام فرمود حضرت امام موسی علیه السلام به هشام بن الحکم ای هشام به درستی که خداوند تبارک و تعالی بشارت فرموده اهل عقل و فهم را در کتاب خود و فرموده بشر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئك الذین هذا هم الله و اولئك هم اولوا الالباب ترجمه آنکه ای پیغمبر من بشارت آن بندگان مرا که استماع کردند و گوش دادند قول مرا که آیات قرآن باشد پس متابعت نمودند احسن از آن را آنها آن کسانی هستند که هدایت کرد خدای تعالی آنها را و آنها صاحبان عقل هستند ای هشام بن الحکم به درستی که حق تعالی کامل گردانید حجت خود را بر خلق به واسطه عقلهای آنها و عالم گردانید آنها را به سبب بیان و دلالت نمودن ایشان را بر ربوبیت خود به دلایل و براهن واضحه و فرمود الهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف الیل و النهار

لایات لقوم یعقلون یعنی به درستی که خدای شما واحد یکتاست و نیست که صاحب وجود باشد جز او که رحمن است یعنی مفیض است مر وجود و کمال را بر کل موجودات به سبب آنچه اقتضا فرموده حکمت آن و رحیم است یعنی مفیض است مر کمال معنوی را که مخصوص است بالنوع الانسان یحسب نهایت و این است که می گویند یا رحمن الدنیا و الاخره و رحیم الاخره و به درستی که در خلقت آسمانها و زمین و اختلاف شب و روز هر آینه آیاتی است از برای قومی که عاقل هستند ای هشام به درستی که تخویف فرموده خدای تعالی آن کسانی که تعقل نمی کنند و فرموده ثم دمرنا الاخرین و انکم لتمرون علیهم مصبحین و بالیل افلا یعقلون ترجمه بعد از آن هلاک کردیم آخرین را و به درستی که شما مرور می نمائید بر آنها در صبح و شب آیا پس تعقل نمی نمائید در حال آنها ای هشام عقل همراه علم است آنکه را عقل باشد علم باشد چنانچه خداوند فرماید و تلک الامثال نضربها للناس و ما یعقلها الا العالمون ترجمه این امثال ها را زدیم از برای مردم و تعقل نمی کند آنها را مگر کسانی که عالم هستند ای هشام خدا فرموده یؤتی الحمه من یشاء و من یؤتی الحکمه فقد اوتی خیراً کثیراض یعنی می دهد خدای تعالی حکمت را به هر که می خواهد و کسی عطا کرده شد به او به تحقیق عطا شده است به او خیر بسیاری ای هشام لقمان به فرزند خود فرموده که دنیا بحری است عمیق و غرق شدند در آن عالم بسیاری پس بوده باشد در آن کشتی و تقوی و پرهیزکاری خدا و بوده باشد خیر آن ایمان و پاسبان آن توکل و قیم آن عقل و دلیل آن علم و سکان آن خبر ای هشام از برای هر چیزی دلیلی هست و دلیل عاقل تفکر است و دلیل تفکر سکوتست ای هشام اگر در دست تو لؤلؤی باشد و مردم بگویند گردو است هر آیه ضرر نمی رساند تو را اقوال آنها هنگامی که عالم باشی به اینکه لؤلؤ است آن چیزی را که در دست تو است آنچه گردو باشد و مردم بگویند لؤلؤ است هر آینه نفع نمی بخشد قول آنها در حالتی که بدانی

گردو است در دست تو ای هشام به درستی که از برای خدای تعالی بر خلق دو حجت است یکی حجت ظاهر و دیگری حجت بالطن اما حجت ظاهر پس آن پیغمبران و رسل و ائمه علیهم السلام باشند و اما حجت باطن پس ان عقول مردم است ای هشام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده نیست در آنچه عبادت کرده شده است به آن خدای تعالی افضل و بهتر از عقل و تمام و کامل نمی گردد عقل بر هیچ مردی مگر بوده باشد در او چندین خصلت اول آنکه مردم ایمن باشند از کفر و شر او دوم آنکه امید داشته باشند رشد و خیر او را سیم آنکه بذل کرده شود زیادتی مال او چهارم آنکه نگاه دارد زیادتی کلام خود را پنجم آنکه بوداه باشد نصیب او از دنیا قوت او ششم آنکه سیر نگردد از علم اگر چه تمام عمر خود را صرف کند هفتم آنکه ذلتی که پسندیده خدا باشد نزد او محبوبتر باشد از عزتی که از جانب غیر خدا باشد هشتم تواضع نزد او محبوبتر باشد از تکبر و شرف نهم آنکه کثیر شمار و حسنات اندک مردم را و قلیل داند حسنات بسیار خود را دهم آنکه تمام مردم را بهتر از خود داند و خود را بدتر از تمام خلق شما ردای هشام کسی که صادق باشد زبان او پاکیزه خواهد بود عمل او و کسی که نیکو باشد نیت او زیاد می شود روزی او و ای هشام جهال ترک کردند تحصیل حکمت را از برای شما و شما ترک کنید دنیا را از برای آنها ای هشام کسی موت ندارد دین ندارد که نیست مروت برای کسی که عقل ندارد ای هشام حضرت امیرالمؤمنین فرموده که شایسته نیست صدر مجلس کسی بنشیند مگر که در او سه خصلت باشد اول آنکه هر چه از او سوال کنند جواب خواهد داد دوم آنکه طرف مقابلش عاجز ماند از جواب او نیز ساکت شود سیم آنکه خبر دهد کسان خود را آنچه صلاح و خیر آنهاست پس کسی که دارای این صفات نباشد و در صدر مجلس بنشیند احمق است ای هشام به درستی که عاقل سخن نمی گوید برای کسی که بترسد او را تکذیب کند و سوال نمی کند از کسی که او را محروم نماید ای هشام حیا از ایمان است و ایمان در بهشت است و بی حیائی از جفاست و جفا در جهنم است ای هشام خدا حرام فرموده بهشت را بر آدم فحش دهنده ای هشام بد بنده است آنکه دو زبان داشته باشد

و دو صورت چون ملاقات کند کسی را اظهار بشاشت کند و چون از نظرش غایب شود بد گوید ای هشام غضب مفتاح شر است و کاملترین مردم از ایمان که خلقش از همه کس بهتر باشد ای هشام مثل دنیا مثل مار است ظاهر او نرم است و باطن او سم قاتل است حذر می کنند از او صاحبان عقل ای هشام حذر نما از تکبر به درستی که داخل نمی گردد در بهشت کسی که به قدر یک خردل کبر در قلب او باشد ای هشام به درستی که ضوء و روشنائی جسد در چشم است پس اگر چشم روشنائی داشته باشد و ببیند اشیا را تمام جسد می بیند و روشنائی روح عقل است پس هر زمان که بوده باشد بنده عاقل می باشد عالم به پروردگار خود و بصیر در دین خود ای هشام خداوند وحی فرستاد به سوی داود که به بندگان من بگو که واسطه قرار ندهند میان من و خودشان عالمی را که معشون و فریفته دنیا باشد پس منع کند و باز دارد آنها را از ذکر من و از طریق مناجات منم این قسم از علما قطاع الطریق بندگان من می باشند و کمتر کاری که با آنها می کنم این است که نزع می کنم از دل آنها حلاوت عبادات و مناجات خود را ای هشام مجالست کردن با اهل دین شرافت دنیا و آخرت است ای هشام به درستی که خداوند تعالی خلق کرد عقل را و او را اول خلقی است که باری تعالی فرموده از روحانیین از سمت راست عرش از نور خود بعد از آن امر نمود او را که بر گرد اطاعت نموده برگشت بعد از آن فرمود بیا عقل اطاعت نمود و آمد خداوند خطاب فرمود که خلق نمودم تو را عظیم و بزرگ و کرامت دارم تو را بر جمیع خلقم بعد از آن خلق فرمود جهل را از بحر احاج ظلمانی که دریای شور و تلخ و تاریک باشد پس امر نمود او را که برو جهل اطاعت نموده برفت بعد از آن امر نمود که برگرد جهل ابا نمود و برنگشت خطاب رسید که ای جهل آیا تکبر نمودی پس او را لعن نمود بعد از آن قرار داد از برای عقل هفتاد و پنج لشکر که معین او باشند جهل چون مشاهده نمود کرامت حق تعالی را بر عقل دشمن او گردید و بر او حسد برد و به درگاه حضرت باری تعالی بنالید

و عرض کرد پروردگارا عقل نیز مقل من خلقی است سبب چیست گرامی داشته او را و تقویت نمودی او را و من بر ضد اویم و حال آنکه تاب مقاومت او را ندارم پس عطا کن به من آنچه را که به او عطا نموده از عسگر خطاب رسید که ای جهل آنچه گفتی صدق است لکن اگر مرتبه دیگر معصیت مرا نمودی تو را و لشکر تو را از جوار رحمت خودم دور می نمایم پس جهل عرض کرد راضی شدم خدایا پس عطا فرمود باری تعالی به او نیز هفتاد و پنج لشکر و قرار داد خداوند خیز را در زیر عقل و شرر را زیر جهل و اما اسامی لشکر عقل ایمان و تصدیق در جا و اخلاص و عدل و رضا و شکر و یاس از خلق و توکل و رافت و علم و عفت و زهد و رفق و تواضع الی آخره و اسامی لشکر جهل ضد جنود عقل است چون کفر و تکذیب و نفاق و جور و طمع و حرص و سفاهت و استکبار و قساوت و انتقام و افشا الی آخره بدان که این حدیث از احادیث مشکله است که عقول از تفسیر آن عاجز باشند لکن نزد محققین تفسیر آن بسیار سهل باشد و آنچه در نظر قاصر این بنده رسد در معنای این حدیث شریف به اختصار ذکر شود و اگر معنای دیگر داشته باشد ایراد نگیرند چه کلمات بزرگان را معانی بسیار باشد قال علیه السلام ان الله خلق العقل و هو اول خلق من الروحانیین یعنی خداوند تعالی ابداع کرد عقل را بلا واسطه و باقی ممکنات را خلق کرد به واسطه عقل و مراد از روحانیین جواهر عقلیه نوریه هستند که به هیچ وجه تعلق به عالم ماده ندارند شاید حقیقت نوریه شرکت داشته باشند کما بر من فی العلوم العقلیه عن یمین العرش معنی یمین جانب اقوی از انسان و غیره است و حقیقت ید و مفهوم او و روح معنای او جزء واسطه بودن بین فاعل و فعلش در این مقام معنی دیگر ندارد مستعار است از واسطه بودن بین باری تعالی و فعل او کمال قال الله تعالی یدالله فوق ایدیهم من نوره یعنی خلق کرد عقل را از نور ذاتش الذی

هو عین ذاته عقول مجرده نوریه و روحـانیین کلهم مخلوقنـد از نور ذاتش فقال له ادبره دبر مراد از ادبر نزول عقل است از مقام شامخ عالی الی غایه البعد عن عالم الربوبیه خدا امر فرمود عقل را امر ایجابی تکوینی پس اطاعت کرد او را و خلق نمود اکوان را به اذن خداوند خود و نزول کرد در اطوار خلیفه و شـئون نازله من دون تجافی مقام کارلعکس النازل من العاکس به واسـطه ترشـح فیض عقل بر مادونش جمیع اعیان از کتم عـدم به عرصه وجود آمدند ثم قال له اقبل فاقبل بعد از تنزل در مراتب کثرت و مواد کونیه و تعلق به عالاـم مـاده مـامور شـد از خـدا که بر گردد از عـالم ماده به عالم تجرد و قـدس به مقتضای کما بـداکم تعودون چون در علوم حکمیه ثـابت و مبرهن است که به تنزل حقیقت نور و وجود در مراتب کثرت بـا جمیع کمالات که عین حقیقت وجـود است تنزل کرد پس جمیع ذرات موجود مفطورنـد بر عشق و شوق به مبـادی عـالیه به حرکت جوهری چنـانچه صـدر المتالاـهین و اکثر از صوفیه قائلنـد به هر مرتبه از مراتب که رسـید واقف نمی شود و طـالب است مرتبه فوق آن مرتبه را مثنوی

از جمادی مردم و نامی شدم *** وز نما مردم ز حیوان سر زدم

مردم از حیوانی و آدم شدم *** پس چه ترسم که ز مردن گم شدم

گویـد کانا الیه راجعون پس فرماید حق تعالی بفعل که خلق کردم تو را خلقی و مکرم ساختم تو را بر جمیع مخلوق خودم قال علیه السـلام ثم خلق الجهل من البحر الاحاج ظلماینا بدان که مراد از جهل اینجا جهل بسیط نیست لکونه امراً عدمیا من شانه ان یکـون اعمم از اینکه سـلب محض باشـد یـا عـدم ملکه قابـل جعـل نیست و همچمیم جهـل مرکب مراد نیست زیرا که صورت عـارضه اسـت خلاـف واقع بلکـه مراد از عقـل و جهـل مـذکور در حـدیث افراد موجـوده خـارجیه انـد الاـول عقلی صـرف و الثانینسانی و وهمی محض و صورت عقلیه هرگاه حاصل شود از برای دیگری می گردد عاقل و

و اگر حاصل نشود از برای غیر بلکه قائم بـذاتها باشد خواهد بود و معقول لذاتها و عاقل لذاتها و محقق است در کتب حکمت که عقـل بسـیط کـل المعقولات فکـذا الک الجهل المضاد المقابل للعقل تقابل التضاد عبارت است از صورت نفسانیه که ضـد عقـل است مطـابق هر علم و حکمت نیست و مطابق با واقع هم نیست به حسب حکم و تصـدیق و اگر چه به حسب تصور واقع است و اگر صـورت علمیه مؤکـد شود و اشـتداد پیـدا کنـد می گردد عقـل بالفعـل جوهری پس همچنین است صورت و همیه کاذبه اذا اشـتد فی وجودها می گردد شـیطان متمرد بعـد از حق تعالی و هر چه جهالات بیشتر شود و رسوخش شدیـدتر گردد قوت جهالتش شدیدتر و شیطنتش بزرگتر و حجب میان او و خدا بیشتر تا به درجه برسد که اکبر از او متصور نشود و وصول به غـایت ضـلالت و غوایت و کفر و ردائت دست دهـد و بگردد رئیس ملاحـده و فراعنه و جبایره و متمر دین و مراد از جهل این است که بیـان کرده شـد اجمالاًـ و مفصل تر از این گنجایش این مختصـر نـدارد و اما معنی بحراحاج پس بایـد دانست اولا که خـدای تعـالی تشبیه کرده علم را به مـا و اطلاـق اسم مـا کرده بر او لکونه مثالاًـ له فی عالم الاجسام پس همچنان چه حیات هر چیزی در این عـالم به آب است پس علم حیـات هر شـی است در نشاه آخرکما قال و کان عرشه علی الماء ای علی العقل پس مطلق علم مطلق مـاء است و العلم کثیره بحر و قلیله نهر و مـاء العقـل بحر زلاـل صاف عن کـدورت الاجسام و ظلمات الاعـدام عـذب طیب الظعم و مـاء بجهل ماء کـدر ظلمانی اجاج کریه الطعم و الرایحه علی ذوق العقل و بالجمله عقل خلقت شـد از نور واجب الوجود چنانچه فرموده انـد نور یطلع من صـبح الازل علی هیاکل التوحیـد آثاره و در جای دیگر می فرمایـد اول ما خلق الله نوری لکونه ظاهر بذاته منور لغیره و در موضع دیگر می فرماید اول ما خلق الله القلم لکونه واسـطه بین الواجب و الممکنات فی وصـول الفیض الی الاعیـان الخـارجیه و در جـای می فرمایـد اول مـا خلـق الله اللـوح لکـونه اول لـوح من الاـلواح الممکنته المنقوشه بالنقوش

الکمالیه و الکلمات النوریه نکته عرفانیه حکیم گوید کل ممکن زوج ترکیبی عارف گوید اشیاء دو جنبه دارد جنبه یلی الربی و جنبه یا النفی جهت وجود وجهه امکان جهت فاعلی و جهت قابلی عقل در حقیقت عبارت از جهت فاعلی اشیاء است و جهت عبارت از جهت قابلی پس هر چه کمالسیت منسوب به حق است بلکه عین حق است و هر چه نقص و جهل است منسوب به ماده است بلکه عین ماده است چون که عقل اطاعت کرد امر خدا را در اقبال به سوی حق و جهل اطاعت کرد امر او بار را فقال له ادبر فادبر مصلحظه للنظام العالم و عمارته و لا شک ابن عماره الدنیا بالنفوس الشریره کما قال تبارک و تعالی یا بنی اسرائیل انی خلقت الحمقاء لعماره الدنیا و لو لالحمقا لخربت الدنیا اگر چنانکه نفوس همه انبیا و اولیا باشند اختلال در نظم عالم دست می دهد و اگر همه نفوس و نفوس ضاله شریره و مغویه مضله باشند نفوس مستعده از برای کمال معطل و بیکاره اند و آنچه مقصود از ایجاد است حاصل نمی شود فقیتضی العدل وجودهما معاً ثم قال له اقبل فلم یقبل لا ریب ان النفوس الشقیه فی غایه التعلق بالمواد الکدره الطمانیه و فی نهایه شده اجتجابها عن لحق بالظلمات الوهمیه و الرسوخ بالصفات الذمیمه الخیالیه و شده ابائها و افتخارها و امتناعها عن قبول المذله و الافتقار و تبدل هذا الوجود الهولانی و استکبارها عن بخشوع و الخضوع و اعتزارها بجلها و تعصبها عن قبول الوعظ و النصیحته و التعلیم فان الاقبال الی الحق من شان نفوس السعداء الترقی الی مدارج الکمال و الصعود الی منازل الجمال و تشانهم بشئون الحق و تطورهم باطوار الحسن و البهائ و عدم تعلقهم بهذه الدار الفانیه و الشوق الی نشاه الآخره و لکل وجهه هو مولیها فقال الله استکبرت فلعنه ای استکبرت بنفسک یا لعین و احشرت هذا الوجود الخمیس و قلبت هذه الدار الفانیه و ترکت الدار الباقیه کما هو معلوم من حال الارازل الجهله المتمرده المتمرده الطاعنه الباغیه فلما را الجهل ما اکرم الله به الفعل از جنود باطنه و صفات حمیده که رشحات صفات علیای حضرت

حق است و مظاهر اسـماء حسـنی واجب است اصحر له العداوه به سبب کمالاتی که در او ملاحظه کرد گفت جهل ای خداوند عقل هم مثل من خلقی است الی آخره این بود معنی حدیث به مذاق حکما و صوفیه.

باب دویم: در احتجاجات و مناظرات حضرت امام موسی کاظم با خلفا و غیره است

فی العیـون ابـو احمـد هـانی بن محمـد بن محمود العبـدی عن ابیه باسـناده رفعه الی موسـی به جعفر علیه السـلام که فرمود آن بزرگوار که چون بر هارون وارد شدم سـلام کردم پس از رد سـلام گفت ای موسی بن جعفر به سوی دو خلیفه جمع می شود خراج یعنی تو نیز خلیفه خواهی بود حضرت فرمود یا امیرالمؤمنین پناه می برم به خدا که تو بازگشت کنی به گناه کشتن من و گناه خود چه قبول خواهی کرد قول باطل از دشـمنان ما را بر ضرر ما و حال آنکه بعد از وفات رسول خدا دروغ بسیار بر ضرر ما گفتند و این مقدار که دروغ از برای من نزد تو گفتند بر تو معلوم است پس اگر تو قرابت و خویشـی را نسبت به رسول خدا قبول داری اذن می دهی که بگویم حـدیثی را که خبر داد مرا پـدر بزرگوارم از پـدران خود از جـد بزرگوارم هر گـاه نزدیک شود خویش و رحم خویشـی و رحم را قرابت و خویشـی به حرکت و هیجان می آیـد پس دست خود را به سوی من دراز کن هارون گفت نزدیک بیا نزدیک رفتم دست مرا گرفت و مرا به خود چسفانید و معائقه طولانی با من نمود پس مرا واگذاشت و گفت ای موسـی بنشین باکی بر تو نیست پس من به او نظر نمودم دیدم که اشک از دو چشم او جاری شد چون به خود آمدم گفت راست گفتی و درست فرمودی خون من به جوش آمـد و رگهای من به حرکت آمـد و رقت بر من دست داد و اشک از دو چشـمم روان شد و من خیال دارم که سوال کنم از تو چیزهائی را که تا به حال از کسی سوال نکردم در سینه من گره شده است و سینه من از آنها گرفته است پس اگر در این مسائل جواب مرا میدهی ذهن خود را

ثوایب و خیالاـتی که در حق تو کرده ام خالی می کنم و قول کسـی را در حق تو قبول نمی نمایم و چنین به من رسـیده اسـت که تو هرگز دروغ نمی گوئی پس به راستی و درستی جواب بـده آنچه از تو سوال می کنم از چیزهـائی که در قلب من اسـت من به او گفتم که آنچه می دانم به تو خبر می دهم اگر امـانم دهی مرا گفت امـان مر تراست اگر راست به من بگوئی و ترک کنی تقیه را که بنی فاطمه به آن معروفنـد و همیشه تقیه می کنند پس من گفتم یا امیرالمؤمنین هر چه خواهی سوال کن گفت خبر بـده مرا که از چه سـبب شـما را مزیت و فضـیلت بر مـاست و حال آنکه ما و شـما از شاخه یک درخت هستیم و فرزنـدان عبـدالمطلب هستیم و مـا و شـما یکی هستیم مـا از اولاد عباس هستیم و شـما از فرزنـدان ابی طالب و حال آنکه این دو نفر عم رسول خـدا هسـتند و قرابت این دو نفر نسـبت به پیغمـبر یکی است من گفتم که مـا نسـبت به آن جنـاب نزدیکتر هستیم گفت چگونه می شود گفتم به جهت اینکه عبدالله پدر رسول خدا با ابوطلب از یک پدر و مادرند و جد شـما عباس از مادر ابوطالب و عبـدالله نیست گفت چرا شـما ادعا می کنید که وارث هستید و حال آنکه عمش حاجب و مانع است از ارث بردن پسـر عم و زمانی که رسول خـدا وفات کرد ابوطالب وفات کرده بود و پیش از آن جناب و عباس زنده بود گفتم امیرالمؤمنین باید مرا در این مسـئله عفو کنـد و سوال کنـد از من از هر چه سواتی این مسـئله باشد گفت نمی خواهد شد مگر آنکه جواب دهی در این مسئله من گفتم امان ده مرا گفت امان دادم تو را قبل از سخن پس من گفتم در فرموده علی بن ابی طالب است با وجود فرزند صلبی چه پسـر باشـد چه دختر از برای احـدی میراثی نیست مگر از برای ابومین و زوج و زوجه و یا وجود صـلبی که حضـرت فاطمه باشـد از برای عم میراث نباشد و در کتاب خدا چنین امری نیست مگر اینکه یتیم و عدی و بنی امیه گفته اند که عم پدر است و این فتوائی است بـدون دلیل و حدیثی از رسول خدا در این باب وارد نشده و هر کس از علماء که قائل است به فرموده علی بن ابی طالب احکام او غیر از احکام یتیم و عدی و بنی امیه است از جمله

فوج بن دراج است که قاتل است در این مسئله به قول علی و حکم کرده است به این مسئله و فتوای او مطابق است با این مسئله و حال آن که تو او را متولی امر کوفه و بصره قرار داده و تمام امورات کوفه و بصره به او رجوع می شود و باید به تو مشخص و معلوم کنم پس هارون امر کرد به احضار نوح بن دراج و کسانی که خلاف قول او را قائل بودند از آن جمله سفیان ثوری و ابراهیم مدنیب و فضل بن عیاض بودند پس شهادت دادند که این است قول علی در این مسئله پس هارون به ایشان گفت که چرا فتوی نمی دهید در آنچه تبلیغ کرده است مرا بعضی از علماء اهل حجاز که مراد موسی بن جعفر باشد و حال اگر نوح بن دراج به آن حکم کرده اند گفتند نوح ترسید و ما ترسیدیم و امیرالمؤمنین حکم او را امضاء کرده است به قول قد ماء عامه که از رسول خدا روایت کرده اند که علی باید حکم کند مابین شما و همچنین عمربن خطاب گفته است که علی باید حکم و قضا کند میانه ما و لفظ قضا اسمی است جامع زیرا که جمیع آنچه پیغمبر به اصحاب خود فرموده و از برای آنها ممدوح قرار داده از قرائت و واجبات و علم داخل است در قضا هارون گفت که زیاده از این بیان کن ای موسی من گفتم که مجالس به امان توست و مطلبی که پنهانی است و باید مخفی باشد بدون اذن صاحب آن نیاید در مجلس مذکور شود و باید در مجلس خاص مذکور شود هارون گفت که باکی بر تو نیست بگو پس من گفتم که پیغمبر نه میراث قرار داده است از برای کسی که هجرت نکرده است با آن جناب و نه ولایت از برای او اثبات کرده است تا اینکه هجرت کند هارون گفت چه دلیل داری بر این مدعی من گفتم فرموده خداوند دلیل من است والذین آمنوا و لم یهاجروا مالکم و لا یتهم من شیء حتی یهاجروا چه مفاد این آیه شریفه آن است که کسانی که ایمان آورده و هجرت نکرده اند آنها را بر شما امت ولایتی نیست تا هجرت کنند و عم من عباس هجرت نکرد پس هارون گفت ای موسی از تو سوال می کنم که آیا کسی از دشمنان ما را چنین فتوی داده و یا آنکه کسی را از فقهاء در این مسئله اطلاع داده

ص: ۱۳۵

گفتم که خداوند شاهد است که چنین عملی نکرده ام و کسی غیر از تو از من چنین سوالی نکرده است بعد از آن گفت به چه سبب از برای خاصه و عامه تجویز کرده اید که شما را نسبت به رسول خدا بدهند و به شما ائمه بگویند پسران رسول خدا و حالی آنکه شما فرزندان علی هستید و مرد را نسبت به پدرش می دهند و اصل نطفه از پدر است و فاطمه دختر رسول خدا ظرف آنست و پیغمبر جد شماست از جانب مادر شما پس من گفتم یا امیرالمؤمنین اگر پیغمبر زنده شود و دختر تو را خطبه کند آیا اجابت می کنی او را گفت سبحان الله چرا اجابت نمی کنم او را بلکه فخر می کنم بر عرب و عجم و قریش به این سبب پس من گفتم لکن آن بزرگوار دختر مرا خطبه نمی کند و من وی را تزویج نمی کنم گفت چرا گفتم به جهت اینکه من فرزند او هستم و تو فرزند او نیستی گفت نیکو گفتی ای موسی پس از آن گفت چگونه شما می گوئید که ما ذریه پیغمبر هستیم و حال آنکه پیغمبر بلا- عقب بود و عقب از برای مردانست نه از برای زن و شما فرزند دختر پیغمبرید و از برای دختر پیغمبر عقب نبود پس از برای پیغمبر عقب نبود من گفتم یا امیرالمؤمنین به حق قرابت و خویشی و به حق این قبر و کسی که در قبر است از این بگذر گفت نمی گذرم مگر آنکه دلیل اقامه کنی ای فرزند علی و تو ای موسی یعسوب و بزرگ مؤمنین هستی و امام زمان ایشان باشی چنین به من رسیده است و من هر چیزی که از تو سوال می کنم نخواهم از آن گذشت مگر آنکه دلیل آن را از کتاب خدا بیاوری و شماها اولاد علی را چنین می دانند که چیزی از قرآن نیست مگر آنکه تاویل آن نزد شماست حتی حروف قرآن از الف و واو و مستند کرده ایتد قول خدا را ما فرطنا فی الکتاب من شیء و شما مستغنی هستید از رای و فتوی علما و قیاس و قواعد ایشان پس من گفتم اذن می دهی جواب بگویم گفت بگو گفتم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و من ذریته داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون و کذالک بخزی المحسنین و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس یا امیرالمؤمنین

ص: ۱۳۶

کیست پدر عیسی گفت عیسی پدر نداشت گفتم پس ملحق می کنیم عیسی را به ذاریتهای انبیاء از جانب مادرش برم و همین طور ما هم ملحق می شویم به رسول خدا از جانب مادر فاطمه گفتم یا امیرالمؤمنین زیاده بر این بگویم گفت بگو گفتم این قول خداوند است که می فرماید فمن حاجک فیه من بعد ما جائک من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم ای هارون رسول خدا در هنگام مباهله به انصاری کسی را داخل کرد زیر عبا جز علی بن ابی ابی طالب و فاطمه و حسن و حسین پس تاویل ابنائنا حسن و حسین است و تاویل نسائنا فاطمه است و انفسنا علی بن ابی طالب است علاوه بر اینکه علما اجماع کردند بر اینم مطلب که در روز احد جبرئیل عرض کرد یا رسول الله من از شما دو نفرم و بعد گفت لافتی الا ـ علی لا ـ سیف الا ـ ذوالفقار و حق تعالی خلیل خود ابراهیم را به فتی ذکر کرده و فرموده فتی یذکرهم یقال له ابراهیم ای هارون ما پسر عمان تو فخر می کنیم به گفته جبرئیل که او از ماست پس از آن هارون گفت احسنت یا موسی بخواه حاجتهای خود را من گفتم اول حاجت من آنست که اذن بدهی از برای پسر عم خود که رجوع کند به حرم جد خود در مدینه و بروم آنجا هارون گفت ان شاء الله و فرستاد او را نزد سندی بن شانک ملعون تا حضرت را شهید کرد و در کتاب احتجاج تا ان شاء الله بعینها مروی است فی الاحتجاج و العیون عن سفیان بن نزار که گفت روزی بر بالای سر مامون الرشید ایستاده بودم گفت به حضار مجلس که هیچ یافته ایاد که مرا مذهب شیعه که راهنمائی کرد مردم گفتند نمی دانیم گفت حقیقت مذهب را ز پدارم هراون اخذ نمودم مردم گفتند ای خلیفه بسیار تعجب است چه هارون کشنده اهل تشیع بوده و پیوسته در طلب هلاک اهل سنت بود مامون گفت بلی ملک عقیم است احدی راضی نمی شود که از او به دیگری منتقل شود من در سالی خدمت پدر حج نمودم چون به مدینه طیبه رسیدیم پدرم دربان را طلبید

و گفت باید داخل بر من نشود مگر کسی که نسب خود را بیان کند خواه از اهل مدینه خواه مکه خواه از نسل مهاجر خواه از انصار خواه بنی هاشم خواه سایر بطون قریش پس هر که می آمد نسب خود را بیان می نمود پس به هارون الرشید می رسانیدند اذن دخول می داد و هر کس را جایزه و انعامی داد و گاه بود پنج هزار دینار تا به دویست هزار دینار می داد تا اینکه خبر آوردند که مردی آمده است و می گوید منم موسی بن جعفر چون هارون شنید روی کرد به اولاد خود من و امین و مؤتمن و سایر بزرگان لشکر که متوجه خود باشید و با اذن بنشینید که مباد خلاف ادبی به ظهور رسد پس مرا گفت برو و حاضر ساز او را و باید از مرکوب فرود نیاید مگر نزدیک بفرش گفت ما همه ایستاده بودیم که ناگاه شیخی داخل شد رنگ زرد که عبادت او را ضعیف کرده بود مانند بوریای مسجد که کهنه شده باشد آثار کثرت سجده پیشانی او را و سر بینی او را مجروح ساخته بود چون چشم آن شیخ بر هارون افتاد از حمار خواست به زیر آید هارون فریاد کرد که تو را به خدا قسم می دهم که پائین میا مگر نزدیک به فروش پس حجاب پدرم مانع شدند و نگذاشتند که پیادئه شود ما همگی نظر می کردیم بر عظمت و جلالت آن شیخ پس چوتن نزدیک شد به فرش پائین آمده و هارون برخواست و استقبال او نمود تا آخر فرش و روی او را بوسید و دست او را گرفت و در صدر مجلس نشانید و با او مصاحبت می نمود و احوال می گرفت تا اینکه عرض کرد ای ابوالحسن عیال چه قدر داری فرمودند پانصد نفر می شود هارون گفت تمام فرزندان شما می باشند فرمودند سی و پنج نفر عیالند و تتمه خدمه و آزاد کرده ها و پاره خدمت کاران و حشم می باشند گفت چرا دخترهای خود را شوهر به بنی اعمام و اکفاء ایشان نمی دهی گفت دست کوتاه است گفت مزرعه شما نفع نمی رساند فرمود گاهی حاصل می دهد گاهی آفت می رسد عرض کرد چه قدر قرض داری فرمود نزدیک به ده هزار دینار می شود هارون گفت من به شما آنقدر عطا می کنم که دخترها را شوهر بدهی و قرض را ادا نمائی و تعمیر مزرعه هم بکنی فرمود رحم را وصل نموده ای پسر عم منکر شایسته خداوندی است که این منت

چهل به تو عطا فرموده و توفیق مواصلت رحم نمودن را به تو عطا کرده و قرابت به هم آمیخته است و نسب یکی است عباس عم پیغمبر و برادر پدرش بود و نیز عم علی و برادر پدرش بود خدا تو را دولتی داده که منی توانی آنچه وعده کرده عطا نمائی دستت گشوده و اصل تو پاکیزه است و نسب تو بلند مرتبه چنین نجابتی البته از آدم یکی به ظهور می رسد هارون گفت خواهم کرد با عزت و مهربانی حضرت امام موسی موعظه فرمود که باری تعالی واجب گردانیده بر صاحبان خلافت و سلطنت که برگرداند پریشان حالان را از خاک نشینی و قرض داران از خلق را اداء قرض ایشان کنند و صاحبان عیال را دستگیری نمایند ما به داد و بپوشانند برهنگان را و مهربانی کنند درماندگان را و تو شایسته تری در ارتکاب این خصال خبر پس حضرت برخواستند و هارون هم تعظیم آن حضرت نمود برخواست و مشایعت کرد و ما را امر نمود که مشایعت عم خود بکنید و رکاب او را بگیرید چون بر خانه زین نشست اطراف جامه او را جمع کنید و با او باشید تا به منزل پس حضرت او را فرمودند بر گردید و من در خدمت آن حضرت بودم سر را نزدیک گوش من آورد و فرمود خلافت بعد از پدر به تو می رسد ولکن مهربانی کن فرزندان مرا پس چون برگشتم و مجلس خلوت شد گفتم ای پدر این مرد را نشناختم این تعظیم و اجلال و این برخواستن و مشایعت و ما را تکلیف نمودن برکاب گرفتن از چه جهت بود و من گستاخ بودم نزد پدر از سایر برادران گفت ای فرزند این پیشوای خلبق است این است حجت خدا بر خلق این است خلیفه به حق و راستی ای فرزند اگر دیده انصاف باشد امروز او را حق است و به جای پیغمبر نشستن او از همه کس شایسته تر است دیگر بر سر این مدعا با من سخن مگو که گردنت را می زنم بگذر از این نقل که ملک عقیم است پس چون پدرم خواست برود به مکه فضل بن ربیع را طلبید و یک کیسه پول به قدر

دویست دینـار دینر دارد و گفت این را به موسـی بن جعفر بـده و بگو امیرالمؤمنین می گویـد که حال در دست ما چیزی نمی باشـد نیکی ما بعـدا از این به تو خواهـد رسـید مامون گفت طاقت نیاوردم گفتم ای پـدر این چه قابل است نسـبت به آن شـیخ جلیـل الشان می نمائی آن جلال و تعظیم و این عطیه تو به هر کسـی پنـج هزار دینار و کمتر دادی او را با آن جلالت قـدر این می دهی گفت بی مادر شوی اگر بیشتر عطا کنم صـد هزار شمشـیر برهنه بر رویم کشـیده خواهـد شـد بگذار به تنگی گذران نمایـد تا مرا و اولاد مرا سـلامتی باشـدا تا این مقام در هر دو کتاب مسـطور است بعد در عیون این مطلب را ذکر کند که چون هارون این سـخن بگفت مخارق مغنی را غیظ فرو گرفته برخواست و گفت یا امیرالمؤمنین من در مـدینه داخل شـده ام و بیشتر اهل مـدینه از من چیز طلب می کننـد و اگر بیرون بروم چیزی به آنها ندهم ظاهر نخواهد شد برای آنها تفضل امیرالمؤمنین در حق من و منزلت من در نزد او هارون امر کرده هزار دینار دادنـد مخارق گفت یا امیرالمؤمنین از برای اهل مدینه فرضـی اسـت که بایـد ادا کنم امر کرد ده هزار دینـار دیگر به او دادنـد بعـد گفت یـا امیرالمؤمنین می خواهم دخـتران خود را تزویـج کنم و جهاز می خواهنـد امر کرد ده هزار دینار دیگر به او دادنـد پس از آن گفت یا امیرالمؤمنین من لابد باید مقداری از غله داشـته بـاشم از برای قوت خود و عیال خود امر کرد چنـد قطعه ملک به او دادنـد که در هر سالی قیمت غله آنها ده هزار دینار شود و حکم کرد در همان ساعت به او دادنـد پس از آن فی الفور مخارق برخواسـته خدمت حضـرت امام موسـی رفت و عرض کرد چون من بر رفتار این ملعون بر تو واقف شدم و بر عطای او و از برای تو اطلاع یافتم از برای شـما حیله نمودم و سـی هزار دینار و چنـد قطعه ملک که سالی ده هزار دینار حاصل آنست از هارون گرفتم و به خـدا که من محتاج به اینها نبودم و اینها را نگرفتم مگر از برای حضـرت تو و مـال را از برای تو حمل می دهم و ملک را هـم تصـرف فرما حضـرت فرمود بارک الله خداونـد این مال را برای خودت

نیکو کند و جزای نیک به تو بدهد من یک درهم از اینها را نمی گیرم و چیزی از این املاک را نمی خواهم و صله و احسان و عطای تو را قبول کردم پس برگرد با حاجات بر آمده و رجوع به من نداشته باش در چیزی از اینها و مخارق دست حضرت ببوسید و مراجعت کرد فی البحار باسناده عن محمد بن زبیرقان که گفت حضرت کاظم فرمود که چون امر کرد هارون الرشید به گرفتن و بردن من به بغداد مرا بردند نزد او و بسیار غضبناک بود بر من و جواب سلام مرا نداد و طوماری انداخت نزد من که خدا می داند من آن چه در آن نوشته بودند خبر نداشتم و در آن نوشته بودند که غلاه شیعه خراج از آفاق عالم به جهت موسی بن جعفر می برند و او را امام می دانند و هر کس عشر مال را نزد او نبرد و حج و جهاد به اذن او نکند و او را افضل از همه خلایق نداند و اطاعت او را چون اطاعت خدا و رسول خدا نداند کافر است و خون و مالش حلال است و همچنین مسایل بسیار که در آنها تشنیع بر مسلمانان بود و آن طومار بسیار طولانی بود و من می خواندم در حالتی که ایستاده بودم و او ساکت بود آنگاه سر خود را بالا کرد و گفت اکتفا کردم به خواندن تو و اعاده مطلب دیگر می کنم حال بگو حجت و عذر تو چیست من گفتم به حق آن کسی که محمد را به پیغمبری برگزید هیچ کس نزد من یک درهم یا یک دینار نیاورده است از راه خراج و مالی که سلطان از رعیت می گیرد بلی ما ال ابوطالب قبول می کنیم هدیه را که خدا بر پیغمبر و ذریه او حلال کرده و به این جهت رسول خدا فرموده لو هدی لی کراع لقبلت و لود علیت الی ذراع لا جبت و تو می دانی که دست ما شک است دشمنان ما بسیار و گذشتگان حق ما را غصب نموده اند از خمسی که خدا در قرآن از برای ما قرار داده و چون خمس را از ما منع کردند و زکوت و صدقه را که خدا بر ما حرام کرده بود به این علت

دست ما شک شد چه به این کثرت عیال و احاطه دشمنان و عدم به داخل دیگر چاره نبود از برای از اینکه هدیه که هلال نموده بر پیغمبر و اهل بیت او قبول کنیم و اینها همه چیزهائی است که امیرالمؤمنین خود می داند چون سخن من تمام شد او سکوت کرد و سر خود را به زیر انداخت گفتم اگر امیرالمومنین مرخص کند حدیثی که از پدرم و او از اجداد خود از رسول خدا روایت کرده به جهت شما نقل کنم گویا غنیمت دانست این سخن را و گفت مرخصی گفتم پدرم از پدرش و او از جدش از رسول خدا روایت کرده که فرمود همین که عضو بدن رحمی به رحمی دیگر برسد حرکت و میلی به هم می رسانند حال اگر مرخص کنی و دست خود را به من دهی و مرا در بر گیری پس اشاره کرد به من که پیش بیا چون نزدیک او شدم مرا در بر گرفت و ساعتی طولانی نگاه داشت بعد از آن از من جدا شد و اشک از چشمانش به در شد و گفت بنشین ای موسی دیگر بعد از این بر تو حرجی نیست راست گفتی و جدت نیز راست گفت خون من به جوش آمد و عروق ارزک و ریشه در حرکت آمد دانستم که تو از خون و گوشت منی و حدیث تور است لکن می خواهم از تو سوالی بکنم اگر جواب مرا درست دادی می دانم که با من در مقام صدق باشی و دست از تو بر می دارم و دایماً تو را تعریف می کنم و سخن کسی را درباره تو نمی شنوم گفتم هر چه را می دانم جواب می گویم گفت چرا شیعیلان خود را منع نمی کنید از این که بگویند به شما یابن رسول الله و حال آنکه شما اولاد علی و فاطمه می باشید و ما در به منزله ظرف است و طفل را به پدر باید نسبت داد نه به مادر گفتم امیرالمؤمنین مرا معاف دارد از جواب این مسئله گفت به خدا قسم معاف نمی دارم و تا نگوئی دست باز نخواهم داشت پس گفتم امان هستم از تو که آفتی به من نرسانی گفت بلی گفتم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و وهبنا له اسحق و یعقوب کلاً هدینا

و نوحاً هـدینا من قبـل و من ذریته داود و سـلیمان و ایوب و یوسف و موسـی و هارون و کـذالک نجزی المحسـنین و زکریا و یحیی و عیسـی پـدر عیسـی کیست گفت پـدر نـدارد بلکه از کلام خدا و روح القدس خلق شده گفتم پس خدا ملحث ساخته است عیسـی را به ذریه پیغمـبران از طرف مـادر و مـا نیز ملحق شـدیم به ذریه پیغمـبر از فـاطمه نه از طرف علی گفت احسـنت احسـنت دیگر بیـار شاهـدی و دلیلی که دارای گفتم همه امت اجمـاع دارنـد بر اینکه رسـول خـدا هنگـامی که می خواست به انصـاری مباهله کنـد دعوت فرمود در کساء خود علی و فاطمه و حسن و حسـین را و غیر آنها کسـی نبوده و خـدا فرمایـد فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسـنا و انفسـکم الخ و مراد را بنا حسن و حسـین و از نساء فاطمه به تنهائی و از انفسـنا علی است به اجمـاع مفسـرین گفت هارون احسـنت احسـنت بیا خبر ده مرا از جهت اینکه می گوینـد غم با وجود اولاد ارث نمی برد و جهت آن چیست گفتم یـا امیرالمـؤمنین به حـق خـدا و رسـول مرا معـاف دار از تاویـل و کشف این مسـئله که سالهاست نزد علما مسـتور مانده است گفت تعهد نکردی که بگوئی به خدا دست از تو بر نمی دارم تا بگوئی گفتم دوباره مرا امان ده گفت دادم گفتم پیغمبر ارث نداد به کسی که به اختیار توانست هجرت بکند و نکرد و عمم عباس از آن جمله بود که اسـیر شـد در جنـگ بـدر و ابـا نمود از فـدیه دادن و گفت چیزی نـدارم تـا آنکه بر پیغمبر نازل شـد جبرئیل و خبر داد از وفینه طلائی که داشت پس علی را فرستاد نزد زوجه اش ام الفضل بیرون آورد و پیغمبر عباس را خبر کرد و علامت را ذکر نمود آن وقت عبـاس گفت ای پسـر برادر آنچه از دسـتم بیرون رفته بود به علت ایمـان نیاوردن به تو پیش از این مال دنیا بود و اقرار به نبوت او کرد و چون امیرالمؤمنین علیه السلام آن طلا را حاضر ساخت عباس گفت مرا فقیر کردی

و این آیه نـازل شـد ان یعلم الله فی قلوبکم خیراً یؤتکم خیرا مما اخـذ منکم و یغفر لکم و فرمود والـذین آمنوا و لم یهاجروا ما لکم من و لاـ یتهم من شـیء چون این را گفتم دانسـتم که هارون غمگین شـد آنگاه پرسـید که از کجا می گوئیـد که به علت نـدادن خمس در نسب آدمی از طرف زنان اختلال به هم می رسـد یعنی حرام زاده می شود گفتم می گویم یا امیرالمؤمنین به شرط اینکه این رازها را به کسـی نگوئی مادامی که من زنده ام و عنقریب جدائی خواهد افتاد میان ما و ظالمان ما و این مسئله ایست که از سـلاطین غیر از امیرالمؤمنین احدی نپرسیده گفت تیم و عدی و بنی امیه و پدران ما هیچ یک نپرسیده اند گفتم نه از من و نه از پـدرم جعفربن محمـد کسـی سوال نکرده است گفت پس اگر از تو و خانواده تو به زور کرده است عهـد و امان فیمـابین مـا و تو به هم می خورد گفتم بلی قبول دارم گفت می خواهم کلام جامعی مختصـری مشـتمل بر اصول و فروع که از پدرت ابی عبدالله شـنیدی شـی از برای من بنویسـی گفتم به چشم گفت هر وقت فارغ شدی و از نوشـتن آن مطالب خود را از من بخـواه و بر خـواست و کسـی را موکـل بر من کرد که متـوجه خـدمات من و مهمانـداری من شود و هر روز خوانی پـاکیزه جهت من می فرسـتاد و من هم آنچه را خواسـتم برای او نوشـتم و بعد از تمام شدن به آن شخص موکل خبر کردم و او را خبر کرد و بیرون آمد و بر او خواندم و بسـیار خوش آمد او را و گفت حوائج خود را بخواه گفتم حاجت اول من آن است که اذن دهی نزد اهل و عیال خود روم وقتی که آمـدم همگی گریه و نـدبه کردنـد و مایوس بودند از من و چنان می دانسـتنمد که مرا هرگز نخواهنـد دیـد گفت مـاذونی حـاجت دیگر بخـواه گفتم عمر امیرالمـؤمنین گفت دیگر چیزی بخـواه گفتم اهـل و عیـال بسـیاری دارم و چشم مـا به خوان احسـان امیرالمؤمنین باز است پس صـد هزار درهم به خلعت خود به من داد و من نزد اهل و عیـال مراجعت کردم و چیزی که برای هـارون نوشـتم این بود بسم الله الرحمن الرحیم امور الـدنیا امران امر لا اختلاف فیه و هو اجماع لامه علی الضروره

التی یضطرون الیها و الاخبار الجممعه المعروض علیها کل شبهه و المستنبط منها کل حادثه و امر یحتمل الشک و الانکار و سبیل استیضاح اهل الحجه المنتحلیه من کتاب مستنجمع علی تاویله او سنه عن النبی لاختلاف فیها او قیاس تعرف العقول عدله ضاق علی من استوضح تلک الجه ردها و وحب علیه قولها و الاقرار و الدیانه بها و ما له تلبت المنتحلیه به حجه من کتاب مستجمع علی تاویله او سنه عن النبی لا اختلاف فیها او قیاس تعرف العقول عدله وسع خاص الامه و عامها الشک فیه و الانکار له کذلک هذان الامر من امر التوحید فما دونه علی ارش الخدش فما دونه فبهذا المعروض الذی یعرض علیه امر الدین فما ثبت لک برهانه اصطفیته و ما غمض عنک ضوئه نفیته و لا قوه الا بالله و حسبنا الله و نعم الوکیل.

مخفی نماند در کتاب خمس امامیه منقول است که آنچه در غیر جهادی که با امام یا نایب از جل او به دست آید از غنایم مخصوص امام است بناء علی هذا این کنیزهائی که اسیر می کنند از بلاد کفر بدون جهاد شرعی مال اوست پس تصرفی که در آنها شود بدون اذن امام حرام و زنا خواهد بود و اولادی که به هم رسد ولد الزنا است یا ولد شبهه و لااقل خمس آن مال امام و سلطان عادل باشد و چون حقوق آنها داده نشود خلل در اولاد به هم می رسد بلی در احادیث بسیار وارد شده که مناکح همین ها باشند و مستاجر و مساکن که تفسیر آنها در کتب فقهیه مذکور است به شیعیان خود بخشیده اند و ایشان را مرخص نموده اند و چون منافی تقیه بود خصوصاً از چنین حیثی لهذا آن جناب از جواب اغماض فرمود و به مطلب دیگر پرداخت بدان که از برای مباهله انبیا تاثیری است

ص: ۱۴۵

عظیم که سبب او اتصال نفوس انبیاء و اولیاست به روح القدس و تایید خداست آنها را و آن روح القدس که به بعضی جبرئیل دانند و بعضی عقل و هم مؤثر است در عالم عنصری به اذن خدا و انفعال عالم عنصری از روح القدس مثل انفعان بدن عنصری است از روح به چیزهائی که وارد می شود به روح از غضب و حزن و فکر در احوال معشوق و غیر ذلک از تحریک اعضا عند حدوث الارادات و العزایم و انفعال نفوس ناطقه از روح القدس مثل انفعال حواس و سایر قوای ما است از هیات ارواح ما پس چون متصل شد نفس ناطقه به روح القدس یا به بعضی از ارواح سماویه و نفوس ملکوتیه می باشد تاثیر آنها در عالم ناسوت عنصری در توجهی پس منفعل می کردند اجرام عناصر و نفوس ناقصه انسانیه از توجه آن روح القدس به هر چه آن بنی و ولی اراده فرموده این است بیان آیه مباهله به طور اختصار چون رسول خدا به انصاری به خارج مدینه تشریف آورده هر دو در حق هم نفرین نمودند ابری آتش بار حرکت کرد که دیدند نصاری که به سمت آنها می آید که آنها را بسوزانند چون این کتاب تاریخ است در بعضی مقامها به بعضی از ذکر نکات اکتفا می کنیم فی البحار نقلا عن کتاب النمجوم سید ابن طاووس قدس سره باسناده عن محمد بن حسین الرازی که او روایت نموده است در کتاب نزهه الکرام خود که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را حاضر ساختند نزد هارون و گفت هارون مردم شما را ای اولاد فاطمه به علم نجوم نسبت می دهند و می گوئیند شما خوب می دانید آن را و حال آنکه رسول خدا فرموده که چون اصحاب مرا یاد کنند ساکت شوید و چون قدر الهی مذکور شود ساکت شوید و از نجوم چون ذکر کنند ساکت شوید و امیرالمؤمنین علی اعلم خلایق بود به نجوم و اولاد او نیز عالمند به علم نجوم حضرت کاظم فرمود که این حدیث ضعیفی است و سند آن مطعون است و خدا مدح کرده نجوم را و اگر نجوم صحیح نبود خدا آن را مدح نمی کرد و انبیا همگی عالم به نجوم بودند چه حق تعالی درباره حضرت ابراهیم می فرماید و کذالک نریی

ابراهیم ملکوت السموات و الارض و لیکون من الموقنین و در جای دیگر می فرماید در مدح نجوم فنظر نظره فی النجوم فقال انی سقیم و حضرت ادریس نبی از همه اهل زمان خود عالمتر به نجوم بود و خدا قسم خورد و به مواقع نجوم و گفته و انه لقسم لو تعلمون عظیم و ایضاً فرموده و المدبرات امرا یعنی دوازده برج و ستاره های سیاره و بهتر از علم قرآن بهتر از علم نجوم علمی نیست و تمامی انبیا و اوصیاء و ذریه ایشان می دانند و ما هم می دانیم اما ذکر نمی کنیم هارون او را قسم داد که در نزد جهال و عوام ذکر نکند از این علم که او را تشنیع کنند پس گفت مسئله دیگر می پرسم و تو را به خدا قسم می دهم که مضایقه از جواب آن نکنی گفت بگو گفت به حق قبر و منبر و خویشی که به رسول خدا داری خبر ده به من که تو پیش از من وفات می فرمائی یا من قبل از تو و می دانم که می دانی این مطلب را از علم نجوم حضرت امام موسی فرمود ایمن نما مرا تا بگویم گفت تو را امان دادم گفت من قبل از تو و وفات می کنم و هرگز کذب از من به ظهور نرسیده و نخواهد رسید و وفات من نزدیکست هارون گفت یک مسئله دیگر مانده که به من باید بفرمائی و ملال به هم نرسانی فرمود بپرس گفت خبر ده مرا از اینکه می گوئید همه مسلمانان غلام و کنیز ما می باشند و هر کس حقی از ما بر ذمه و گردن آنها بماند و به ما نرساند مسلمان نیست حضرت فرمود هر کس این سخن را به ما نسبت داده افترا بسته و اگر چنین بود بیع و شری بر ایشان چگونه ممکن بودی و حال آنکه ما خود غلام و کنیز می خریم و می فروشیم و آزاد می کنیم و با آنها نشسته برخواست می نمائیم و از راه مهربانی با آنها فرزند خطاب می کنیم و آنها را با خود هم خوراک می کنیم به جهت قرب به خدا اگر همه بندگان ما باشند خرید و فروش آنها چگونه صحیح باشد بلی ما می گوئیم ولایت و دین داری مردم به دست ماست که باید شریعت و دین خود را مردم از ما اخذ کنند و این جهال از ولایت مالکیت فهمیده اند

و حال آنکه مراد ما از ولایت دین است نظر به اینکه رسول اکرم در غدیر خم فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه آنچه می رسانند به ما از مال اگر از زکات و تصدق باشد نمی گیریم و اگر غنایم و خمس است که بعد از عصب حق مادر سقیقه بنی ساعده دیگر کسی به ما نمی دهد و به این جهت محتاج شده ایم به زیر دستان خود که ولایت دینی بر ایشان داریم بلی هرگاه به عنوان هدیه چیزی به جهت ما آوردند قبول می کنیم نظر به اینکه رسول خدا فرموده لو اهدی الی کراع لقبلت یعنی اگر سر دست گوسفندی از برای من به هدیه آوردند قبول می کنم آنگاه هارون آن حضرت را مرخص فرمود و چون آن حضرت برقه رسید باز دشمنان افترائی چند بر آن حضرت بستند و هارون او را برگردانید و مسموم ساخت و ما بعضی از این روایت را در مقدمه کتاب ریاض المنتجمین با اخبار و احادیث دیگر بر حسن تحصیل علم نجوم بیان کردیم و بیان آیه مبارکه و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض ای القوی الروحانیه التی یدبر الله بها امر السموات و الارض به درستی که از برای هر شیی قوه ملکوتیه است که حافظ اوست و تدبیر می کند امر او را به اذن باری تعالی و لیکون من الموقنین ای بصره ماه یعلم و یعرف که نیست موثری به جز خداوند تعالی یدبر باسمائه التی هی ذاته مع کل واحده من الصفات فی البحار نقلا عن المناقب که مروی است هارون الرشید عرض کرد به خدمت حضرت امام موسی کاظم که فدک را قبول نما تا به تو بدهم آن حضرت فرمود نمی خواهم هارون التماس نمود که قبول فرما حضرت کاظم فرمود نمی گیرمن او را مگر به احدود او عرض کرد کجاست حدود او فرمود اگر بگویم حدود او را رد بخواهی کرد بر من عرض کرد و اگر بفرمائی به حق جدت رسول خدا که رد می کنهم فرمود حد اول عدن است متغیر شد رنگ هارون و بعد فرمود حد دوم سمرقند است فاریدِ وجهه و حد سیم افریقیه است سیاه شد رنگ هارون و حد چهارم سیف البحر و ارمنیته است هارون گفت که برای ما

دیگر چیزی باقی نمی ماند بگو که مجلس من نیز از حدود است فرمود که می دانستم که رد می کنی ابا می کردم از گفتن آن پس مصمم شد هارون در قتل آن حضرت بدان که مقصود آن حضرت خلافت بوده نه باغ فدک و پس از رسول خدا ضبط فدک نیز جهت غضب خلافت بوده فی البحار نقلا عن تفسیر العیاشی عن محمد بن سابق بن طلحه الانصاری که گفت داخل شد امام موسی به هارون پرسید هارون که این خانه از کیست فرمود که این خانه فاسقین است که خداوند فرموده ساصرف عن ایاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیر الحق و ان یروا کل آیه لا یومنو بها و ان یروا سبیل الرشد لا یتخذوه سبیلا و ان یرواسبیل الغی یتخدوه سبیلاً عرض کرد هارون که پس خانه کیست فرمود خانه شیعیان ماست قبره و مال غیر اینهاست فتنه گفت پس چرا نمی آیند بگیرند فرمود گرفتند تعیر نمایند و نمی گیرند مگر مامور عرض کرد پس کجا هستند شیعیان تو پس حضرت خواند لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب و المشرکین منفکین حتی تایتهم البینه عرض کرد پس ما کافریم فرمود شما کسانی هستید که حق تعالی فرموده الم تر الی الدین بدلوا نعمته الله کفراً و احلوا قومهم دار البوار پس غضب کرد هارون بر آن حضرت بیان آیات آیه او می فرماید خانه فاسقین است که خدا فرموده در وصف آنها که زود باشد که بگردانم از آیات خود و باز دارم آنان را که تکبر می کنند در زمین به غیر استحقاق بالطبع علی قلوبهم و تفکر نمی کنند و اگر مشاهده کنند هر آینه که نازل می شود بر وحدانیت من و صدق انبیا ایمان نمی آورند به او و اگر مشاهده کنند راه راست و هدایت را در آن سلوک نکنند و اگر مشاهده کنند راه کج را در او سلوک نمایند یعنی تو ای هارون از جمله اینها باشی

که به غیر استحقاق تکبر کنی و بعد که می گوید چرا شیعیان تو نمی آیند بگیرند حضرت آیه مبارکه قرائت می فرماید که معنای آن این است که نبودند آنان که کافر شدند از اهل کتاب و از شرک آورندگان باز ایستادگان از کفر و معصیت تا آنگاه که آمد به ایشان حجتی روشن که رسول خدا باشد معنی بینه رسول خداست یعنی اکنون که منفک نمی شوید از کفر و شرک خودتان و تصرف نموده اید خانه را تا اینکه بیاید و از تصرف شما در آورد بینه احتمال باشد که قصد آن بزرگوار امام عصر علیه السلام باشد اما آیه سیم که فرموده به هارون تو از آنها باشی این است که حق تعالی می فرماید به رسول خود آیا ندیدی و نگاه نکردی ای محمد به سوی آنان که تبدیل کردند نعمت خدا را که انعام کرده به آنها در ازل از هدایت اصلیه و نور استعدادی که بضاعت نجات است به کفر یعنی به حجاب و ضلالت تبدیل کردند آن نور استعدادی را بلندت حسیه فانیه و باقی ماندند در ظلمت و ائمه و فرود آوردند پیروان خود را جهت کفر و ضلالت به دوزخ که بدترین امکنهه است از کثرت بعد به حق تعالی.

فی الکافی باسناده عن علی بن یقطین که گفت سوال کرد مهدی خلیفه از حضرت امام موسی از شراب که آیا از کتاب خدا حرمت آن معلوم می شود یا مخصوص نسبت است و عرض کرد که می گویند نهی از او در قرآن است نه حرمت آن پس فرمود ابوالحسن موسی علیه السلام بلی شراب حرمتش معلوم است در کتاب خدا مهدی گفت در کدام موضع حرمتش معلوم است فرمود در قول تعالی که می فرماید انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و الاثم و البغی بغیر الحق و اما قول تعالی ما ظهر منها یعنی زنای آشکار و بلند کردن رایات آنچنانی که می کردند فواحش و فواجر در زمان جاهلیت و اما قوله عز و جل و ما بطن یعنی نکاح زنان پدر که می کردند در زمان جاهلیت چون پدر وفات می کرد زنان پدر را می گرفتند پس حرام کرد خدا زنان پدر را و اما قول تعالی که می فرماید والاثم او خمر است و میسر که قمار است و اثمهما کبیر چنانچه در جای دیگر می فرماید یسئلونک

عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس در کتاب خدا اثم نام شراب و قمار است مهدی رو کرد به علی بن یقطین که به خدا قسم که فتوی هاشمی فرمود علی بن یقطین گوید گفتم راست گفتی حمد خدای را که خارج نکرد این علم را از شما اهل بیت بیان معنی آیه مبارکه انما حرم ربی الفواحش به احتمال اینکه می فرماید این است و جز این نیست که حرام کرده است پروردگار من آن چیزهائی را که متصف اند به کثرت فتح چون نکاح زن پدر چنانچه فرموده که دال است بر کثرت رذائل قوه بهمیه و حرام کرده است اثم را که شراب باشد که باعث ازدیاد رذایل قوه سبعیه است و ستمکاری به ناحق را چه اینها صفات نفسانیه باشند که مانعند انسان را از کمالات انسانی و معنی آیه دوم آن که می فرماید ای محمد سوال می نمایند از تنو از شراب که از او پیدا می شود هو اوحب دنیا و قمار که احتیال نفس باشد در جذب خط بگو در این دو حجاب است و دوری است از حق تعالی و منافع است از برای مردم در باب معاش و تحصیل لذت نفسانی ایضا باسناده عن یعقوب بن جعفر بن ابراهیم گفت بودم در خدمت ابو ابراهیم موسی بن جعفر علیه السلام در عیض که مرد نصرانی آمد و گفت من از جای دوری آمده ام و سفر طولانی کرده مشقت بسیاری کشیده ام و از خدا سی سال است که استدعا می کردم که مرا به بهترین دینها راهنمائی کند و به عالم برین مردم پس کسی را در خواب دیدم نزد من آمد و وصف کرد از برای من که مردی در بالای دمشق می باشد پس رفتم تا خود را به او رساندم و با او مکالمه کردم گفت من اعلم دین خود می باشم و اعلم از من نیز به هم می رسد گفتم مرا راهنمائی نما به آنکه از تو اعلم می باشد که حال عادتی به سفر کرده ام چون مطلب من عالی است از رنج سفر باکی ندارم و من همه انجیل را خوانده ام و من امیر داود را دیده ام و بر چهار سغر توریه اطلاع دارم و ظاهر قرآن را مشاهده کرده ام آن مرد عالم گفت اگر اعلم در دین نصرانیت می خواهی

من باشم و اگر در توریه و دین یهود می خواهی اعلم باطی بن شرحیل است امروز و اگر اعلم در اسلام و به تورات و انجیل و زبور و آنچه در کتب آسمانی است که بر انبیا نازل شده می خواهی که کسی دانسته یا ندانسته و در اوست بیان هر چیزی و شفاء عالمیان و راحت جان و قلب هر کس که راحت طلبد از او و بصیرت حاصل شود از برای هر کس که خدا خیزی از برای او خواسته باشد پس راه نمائی کنم تو را به آن و برو نزد او اگر چه پیاده باشی و اگر عاجز شوی به زانوهای خود برد اگر نتوانی بر نشیمنگاه خود چون آدمهای زمین کیر برو و اگر باز نتوانی به صورت خود برو گفتم تشویش مکن که قادرتر از آنم که تو تصور کرده هم در بدن هم در مال گفت همین دم برو تا یثرب گفتم نمی دانم یثرب کجاست گفت تا مدینه پیغمبری که از عرب مبعوث شده و اوست پیغمبر عربی هاشمی و چون داخل مدینه شدی سوال کن از بنی غنم ابن مالك بن بخار که نزد در مسجد پیغمبر ایشان است و ظاهر ساز هیئت نصرانیت وزی و لباس ایشان را و مبادا بزی مسلمانی در آئی که حاکم ایشان بسیار تشدد می کند و خلیفه مسلمانان سخت تر از همه اصرار در اذیت مسلمانان می نماید اگر پیش اینها کسی برود آنگاه سوال کن از بنی عمر وبن مبذول که در بقیع زبیر است و برو نزد او و از او سوال کن از موسی بن جعفر و منزل او و آنکه او مسافر است یا در مدینه است اگر مسافر باشد از عقبش برو که آن سفر نزدیکتر است از این مسافتها که طی کرده و خواهی کرد چون او را دیدی به او اعلام کن که مطوان که در علیا غوطه دمشق منزل دارد مرا راهنمائی کرده به سوی تو و سلام بسیار به تو رسانیده و می گوئید که بیشتر مناجاتی که با خدا می کنم از او این حاجت را که اسلام مرا در دست و قرار دهد و این نقلها را که می کرد تکیه بر عصای خود داده ایستاده بود بعد از آن عرض کرد که اذن می دهی که دستهای خود را به بندم بسته خود و بنشینم فرمود اذن نشستن می دهم اما نه دست بسته پس نشست و برنس خود را از سر خود انداخت و گفت فدایت شوم اذن می دهی در سخن فرمود بلی نیامده مگر تو برای همین

نصرانی گفت جواب سلام رفیق مرا می دهی یا نه حضرت فرمود بر صاحب تو این است که خدا او را هدایت کرده است از برای ایمان و اما سلام او در وقتی است که ایمان آورد نصرانی عرض کرد سوالی دارم فرمود بگو گفت خبر ده از کتاب خدا که نازل شده بر محمد و وصف کرده است او را به آنچه وصف کرده است و فرموده است حم و الکتاب المبین انا انزلناه فی لیله مبارکه انا کنا منذرین فیها یفرق کل امر حکیم تفسیر آن در باطن چیست آن حضرت فرمود اما حم آن محمد است و آن در کتاب هود است که نازل بر او به این طریق قلیل الحروف و اما کتاب مبین پس اوست حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و اما لیله فاطمه زهراست و فیها یفرق کل امر حکیم یعنی خیر بسیاری از فاطمه بیرون خواهد آمد که همه آنها مردان صاحب حکمت می باشند آن نصرانی گفت اول و آخر آن مردان برای من بیان کن حضرت فرمود چون در اغلب صفات مشترکند و در وصف کردن اشتباه واقع می شود ولیکن سیم ایشان را برای تو وصف می کنم آنچه از نسل او بیرون می آید و آن سیم در کتابی که بر شما نازل شده مذکور است و اگر تحریف نکنند و تغییر ندهند او را چنانچه مدتهاست که تغییر و تحریف کرده اند و کافر شده اند نصرانی گفت به خدا قسم که اگر چیزی را بدانم از حضرت پنهان نمی کنم و تو را تکذیب نمی نمایم و تو خود بهتر می دانی که من در این قول صادقم یا کاذب و خدا آن قدر از فضل و کرم خود به تو عطا فرموده که به خاطر کسی خطور نکرده و هر گاه بخواهند پنهان کنند نتوانند آن حضرت فرمود عجاله از تو چیزی می پرسم که اغلب قاریان کتب سماوی ندانند اسم مادر مریم چیست و در چه چیز نفح روح در مریم شد و در چه ساعت از چه روز عیسی را بزائید و چند ساعت از روز مانده بود نصرانی گفت نمی دانم حضرت فرمود مادر مریم مرثاست به زبان عبری و در زبانی عربی وهیبه گویند و روزی که نفخ روح شد

جمعه بود اول زوال و آن همان روزی است که روح الامین نازل شد بر پیغمبر ما و مسلمانان عیدی از آن بهتر ندارند که خدا آن را عظیم نموده و محمد او را عظیم شمرده و فرموده تا آن روز را عید نمایند و روزی که مریم عیسی را بزائید سه شنبه بود و چهار ساعت و نیم رفته بود از روز و آن نهری که مریم عیسی را در کنار آن نهر زائید می شناسی که کدام نهر است عرض کرد نه فرمود نهر فرات است و بر اطراف آن نهر درخت نخل خرما و انگور بود و به همین جهت فرات از همه نهرها بهتر است و اما آن روزی که مامور شد مریم به اینکه سخن نگوید و قیدوس صدا زد اولاد و اتباع خود را و او را اعانت کردند و آل عمران بیرون آمدند از شهر که تماشای مریم کنند و آمدند نزد مریم و به او نگاه می کردند آیا اینها را در کتاب خود دیده عرض کرد بلی در همین تازگی خوانده ام آن را فرمود حال خدا تو را هدایت خواهد کرد از مجلس خود بر نخواسته نصرانی عرض کرد اسم مادر من به زبان سریانی چیست و به زبان عربی چه فرمود اسم مادرت به زبان سریانی عنقالیه و نام جد پدری تو عنقوریه است و نام مادرت در عربی هیه و نام پدرت عبدالمسیح که عبدالله است در عربی چه عیسی را عبدی نیست عرض کرد راست گفتی اسم جدم چیست گفت جبرئیل و من او را عبدالرحمن نامیدم چه او مسلمان بود و شهید شد لشکری از اهل شام بر او غفلته داخل شدند و او را کشتند عرض کرد نام من قبل از کنیه چیست گفت عبدالصلیب عرض کرد نام مرا چه می گذاری فرمود عبدالله گفت ایمان آوردم به خداوند عظیم و شهادت می دهم که جز او خدائی نیست فرد و صمد است نه به طوری است که نصاریان گمان می کنند و نه چنان که یهود می گویند یا سایر مشرکین و محمد بنده و رسول اوست به همه مردم از سیاه و سفید و به او بصیرت یافت هر که یافت و به گمراهی افتاد هر که گمراه شد و پیغمبران قبل از او اتفاق کرده بر طاعت خدا و خواندند مردم را به حکمت بالغه و دوری از راه ضلالت و معصوم بودند از خطا و معصیت و ولی خدا و وصی پیغمبر آخر الزمان

نیز عـالم و نـاطق بـه حکمـت الهی بـود و همه ایشـان از آنهـا که گفتم و نگفتم یـاری کننـدگان دین خـدا بودنـد و بر امر خیر تحریض و امر می نمودنـد به کوچـک و بزرگ آنهـا ایمان آوردم پس زنار خود را پاره کرد و صـلیب طلائی که در گردنش بود برید و عرض کرد که مرا مقرر فرما که هر جا صـلاح دانی بروم فرمود برادری داری در اینجا که نیز نصـرلانی بود و مردی از قوم و طایفه تو از قیس بن ثعلبه می باشد و او نیز صاحب دولت است با یکدیگر رفیق و مجاور شوید و من حقوق شما را در دین اسـلام منظور خواهم داشت و شـما را وا نخواهم گذارد گفت به خدا قسم که من بی خبر نیسـتم و سیصد اسب و زیاده از آن مادیان واگـذارده ام و هزار حقوق شـما نزد من است گفت تو ولی خدا و رسولی پس مسـلمان پاک شد و زنی از نبی مهر گرفت و مهر او را آن حضـرت از صـدقات امیرالمؤمنین داد و خـادم و خانه به او نیز مرحمت فرمود و در خـدمت آن بزرگوار ماند تا بردند آن حضـرت را به بغداد بعد از بیرون رفتن آن بزرگوار از مدینه به بیست و هشت روز وفات کرد رحمت الله علیه بـدان که مکـالمه آن حضـرت دلالت کرد بر اینکه آن حضـرت در دین نصاری و به کتاب انجیل اعلم بوده چون مرد نصـرانی این بدیـد معجزه طلب کرد بر صـحت ولایـت آن حضـرت و اینکه دین محمـدی بر حق است از اینکه سوال کرد از نام پـدر و مـادر خودش و آن حضـرت به علم غیب فرمود تـا آن مرد ایمـان آورد اما بیا آیه مبارکه مـذکوره یکی از بطون او و آن بود که حضرت بیان فرمود و چون از بطون استفسار کرد آن حضرت از معنای الفاظ ظاهر صرف نظر فرموده یکی از معانی او را ظاهر فرمودنـد و به ظـاهر معنی آیه آن که قسم به کتـاب مـبین که فرسـتادیم قرآن را در شب مبـارکی به درسـتی که مـا هسـتیم بیم کنندگان بندگان به انزال قرآن و در آن بیان کرده شوهر هر کاری که حکم کرده شده است و بعضی از عرفا و محققین چنین

تفسیر نموده اند که لیله مبارکه بینه و جسد رسول خداست به جهت بودن او حادث و مظلم که ساتر است نور شمس وجود او وصف آن به مبارکه به جهت ظهور رحمت و برکتی است از هدایت و عدالت که در عالم به سبب آن حضرت ظاهر شده چنانچه در جای دیگر می فرماید لیله الدر لان قدره علیه الصلوه و السلام معرفته بنفسه و کماله انما یظهر بجسده چنانچه معین است که معراج آن حضرت بود به جسد مبارکش که اگر جسد نبود لم یکن ترقیه فی المراتب الی التوحید و قرب الحق و انزال کتب در آن حضرت اشاره است به سوی انزال عقل قرآنی که جامع کل حقایق است و عقل فرقانی که مفصل مراتب وجود است و مبین تفاصیل صفات و احکام تجلیات او که ممیز معانی اسماء و احکام افعال است که در او بیان شود هر امری که حکم شده است و این تفسیر هم درست باشد چه کتاب مبین یعنی کتابی که آشکار است در او تمام احکام و چیزهای لازمه و این قرآن نتواند بود بلکه چنانچه حضرت موسی بن جعفر فرموده کتاب مبین حضرت امیرالمؤمنین و ائمه طاهر ببینند که تمام احکام در نزد آنهاست و در قرآن بسا چیزها هست که نتوان یافت و اما لیله ضرر ندارد تاویلش به جسد رسول خدا و منافاتی نیست در اینکه هنگام نزول قرآن به رسول خدا واقع شده باشد در شبی از لیالی شهر رمضان و آن شب بدین واسطه محترم گردید در لیالی سال و لیله قدر گویند جهت آنکه در او مقدر می شود هر امری که در آن سال واقع می شود برای مردم از سعادت و شقاوت و کثرت در نعمت و نقصان در او و چنانچه در کافی از ائمه طاهرین مروی است می برند اعمال ناس را نزد امام عصر عجل الله فرجه در هر لیله قدری تا آن حضرت ملاحظه فرماید و چون آن حضرت پس از واجب تعالی مفیض وجودات شایست و واسطه است بین ممکن و واجب و عملش محیط است به تمام ذرات از ما سوی معرفه به نفس خویش در آن معرفت به حال موجود است باشد که در آن سال چه خواهد شد و عبادت در آن شب مقابل است با عبادت هزار ماه جهت

مبـارکی آن شب است که قرآن بر رسول خـدا نازل شـد و در اخبار ائمه اطهار وارد شـده است که بهتر از هزار ماه حکومت و خلافت بنی امیه است و معین است که یکی از لیـالی نـوزدهم و بیست و یکم و بیست و سـیم رمضـان بوده که قرآن بر رسول خدا نازل شده است و آن سه شب لیال بسیار محترم باشـند و احتمال می دهیم که یکی از معانی و بطون آیه قدر این باشد که لیله عبارت از بدن عنصری است یعنی عبادت در دنیا که به منزله شب است و شـمس روح متکف در این بدن است بهتر باشد از عبادت در هزار ماه عالم مثال و برزخ چون عالم و موجودات آنافا در ترقی هسـتند در عالم برزخ هم در ترقی خواهند بود و ترقی مراتب در این عالم و معرفت پیـدا کردنش بهتر باشـد از ترقی در هزار ماه آنجا چه الـدنیا مزرعه الآخره چنانچه بعضـی از شیعیان هسـتند که صاحب معاصی باشند و چون به عالم برزخ روند پاک شوند و در قیامت معذب نشوند ابداً چنانچه در تفسیر صـافی است از حضـرت صـادق علیه السـلام که می فرمایـد و الله مـا اخاف علیکم الا البرزخ و اما اذا صار الامر الینا فنحن اولی بکم ترجمه می فرماید قسم به خدا که نمی ترسم من بر شما مگر در برزخ و اما در وقتی که بگردد امر به سوی ما پس ما اولی هستیم به شـما یعنی چون قیـامت شـد شـفاعت شـما کنیم در کـافی باسـناده خود از حضـرت صادق روایت می کنـد انه قیل له سمعتـک و انت تقول کل شـیعتنا فی الجنه علی ما کان منهم قال صـدقت کلهم و الله فی الجنه قیل ان الـذنوب کثیره کبار فقال علیه السـلام امـا فی القیمه فکلکم فی الجنه بشـفاعه النبی او وصـی النبی ولکنی و الله الخوف علیکم فی البرزخ قیل و ما البرزخ فقـال القبر منـذحین موته الی یوم القیامه ترجمه عرض کردنـد به خـدمت حضـرت صادق علیه السـلام که شـنیدیم فرموده تمام شیعیان ما می روند در بهشت

ص: ۱۵۷

بر هر چه بوده باشند آنها یعنی هر چه در معصیت داشته باشند فرمود حضرت صادق که راست است آنچه شنیده تمام شیعیان ما در بهشت اند بعد عرض کردند به آن سرور به درستی که گناه کبیره زیاد است فرمود اما در قیامت تمام آنها به بهشت می روند به شفاعت پیغمبر و امیرالمؤمنین ولکن من می ترسم از آنها در برزخ عرض کردند کدام است برزخ فرمود از مرگ است تا قیامت و به این مطلب دلالت دارد آیه مبارکه فیومئذ لا یسئل عن ذنبه انس و لا جان یعنی پس در قیامت سوال کرده نمی شود کسی از گناهش از آدمی و جن اگر چه اکثر مفسرین جهت آیه بعد این آیه را چنین توجیه کرده اند که جهت آن است که یعرفون بسیماهم چنانچه می فرماید یعرف المجرمون بسیماهم و لکن در تفسیر مجمع البیان شیخ طبرسی است از حضرت رضا علیه السلام است که فرموده در معنی این آیه ان من اعتقد الحق ثم اذنب و لم یتب فی الدنیا عذب بها فی البرزخ و یخرج یوم القیمه و لیس له ذنب یسئل عنه یوم القیمه یعنی آنکه شیعه اثنی عشری باشد و مگر ضروریات دین نشود چه حکم او حکم کافر است پس گناه بکند و توبه نکند در دنیا عذاب می کنند او را در برزخ و خارج می شود روز قیامت از قبر و نیست از برای او گناهی که سوال بکنند از او در روز قیامت و در تفسیر این آیه مبارکه ابن بابویه قمی قدس سره گوید لا یسئل منکم یعنی از شما شیعه سوال نمی شود قال معناه من تولی امیرالمؤمنین و تبرء من اعدائه و ادمن بالله و احل حلاله و حرم حرام ثم دخل فی الذنوب و لم یتب فی الدنیا عذب بها فی البرزخ و یخرج یوم القیامه و لیس له ذنب یسئل عنه یوم القیامه پس از این اخبار آن قدر معین شود که آن شیعه هائی که معصیت دارند بعضی از آنها

معذب می شوند در برزخ و همین طور است حال کفار در برزخ عذابی کشند تا به درجه ظلمت پیدا کنند که قابل خلود در کنار باشند چنانچه مومنین حرکت کنند که قابل خلود در نعیم شوند پس ترقی در تمام عوالم باشد حتی در برزخ و برزخ نیست مگر عالم مثال که بعد از قطع تعلق ناطقه است بدن عنصری را الی یوم القیامه و فی القاموس برزخ الحاجز بین الشیئین و من وقت الموت الی یوم القیامه و فی مجمع البحرین شیخ طربحی است که برزخ الحاجز بین شیئین و البرزخ فی قوله علیه السلام نخاف علیکم هول البرزخ هوما بین الدنیا و الاخره من وقت الموت الی البعث و من مات دخل البرزخ پس برزخ بودن ارواح است در بدن مثال و قطع علاقه آنها از بدن عنمصری و معنی آیه مذکوره به مذاق جمعی درست باشد چه این بنده به ملاحظه آنکه این کتاب تاریخ باشد گفتگوی این مطالب را به اشاره اکتفا می نماید فی الکافی باسناده عن یعقوب بن جعفر که گفت من خدمت امام موسی کاظم بودم آمد مردی از رهبانان اهل بخران و با او زنی بود پس اذن گرفت فضل بن سواد که آنها مشرف شوند خدمت آن حضرت فرمود که فردا در دم چاه ام جبز بیایند چون فردا گردید آمدند پس حصیری انداختند و نشستند پس آن زن مسایل بسیاری پرسید و آن حضرت همه را جواب داد و آن حضرت هر چه فرمود سوال زن عاجز آمد و مسلمان شد بعد از آن مرد راهب سوال بسیار کرد و آن بزرگوار جواب فرمود تا آنکه گفت در دین من کسی نبود که اعلم از من باشد تا شنیدم مه مردی در هند است که هر وقت بخواهد در یک شبانه روز می رود به بیت المقدس و بر می گردد به جائی که دارد در هند پرسیدم کجاست منزل او در هند گفتند بسندان و گفتند به من که او یافته است اسم اعظم را که آصف بن برخیا وزیر حضرت سلیمان می دانست و به آن آورد تخت بلقیس را و آن اسمی است که خدا در کتاب شما خبر داده است از آن و ماها را که صاحبان ادیان

مختلفه می باشیم خبر نموده در کتب انبیا حضرت ابو ابراهیم موسی فرمود خدا را چند اسم است که رد نمی شود راهب گفت اسماء الهی بسیار است لکن محتوم از آن هر که سوال کند به آن خدا را رد نمی شود هفت است حضرت فرمود کدام یک از آنها را می دانی راهب عرض کرد به حق آن خدائی که تو راه بر موسی و انجیل بر عیسی نازل کرد و او را عبرت به جهت عالمیان و فتنه به جهت شکر گذارندگان مقرر فرمود و محمد را برکت و رحمت و علی را عبرت و بصیرت به جهت خلق خود مقرر فرمود و اوصیا را از نسل محمد و علی قرار داد که نمی دانم و اگر می دانستم چه احتیاج به تو داشتم و هرگز از تو نمی پرسیدم و نزد تو نمی آمدم حضرت فرمود حکایت هندی را تمام کن راهب گفت این اسما را شنیده بودم و معنی و باطن آنها را نمی دانستم و نمی دانستم چه چیز است و چه قسم باید خواند پس رفتم تا به سندان هند رسیدم و احوال آن مرد را جویا شدم گفتند در کوهی خارج شهر وی را ساخته است و در آن جا به سر می برد و بیرون نمی آید مگر در سالی دو مرتبه و هندیها ادعا می کردند که خدا چشمه در دیر او جاری ساخته و بدون مشقت شخم و زراعت و بذر کاشتن برای او حاصل می روید پس رفتم به در خانه او و سه روز ماندم و در را نمی کوبیدم و چاره او را نمی توانستم کرد روز چهارم دیدم ماده گاوی آمد و پستانهای او پر از شیر است به مرتبه که نزدیک بود به زمین بر شد و هیزمی بار آن بود و چون به در دیر رسید ناگاه خود به خود در باز شد و گاو داخل شد و من از عقب او داخل شدم دیدم آن مرد ایستاده است و گاهی نگاه به آسمان می کند و گریه می نماید و گاهی نظر به زمین می نماید و می گرید و به کوه می نگرد و می گرید گفتم سبحان الله نظیر تو در عالم بسیار کم است در این عصر گفت به خدا قسم من نیستم من مگر حسنه از حسنات مردی که او را پشت سر خود گذارده گفتم که شنیده ام که اسمی از اسماء الله نزد تو می باشد که در شبانه روز به آن اسم می روی بیت المقدس

و بر می گردی گفت بیت المقدس می شناسی گفتم بلی بیت المقدس نمی باشد مگر همین که در شام می باشد گفت نه آن بیت المقدس نیست بلکه بیت المقدس خانه آل محمد است گفتم من آن چه شنیده بودم از هر کس همین بیت المقدس شام است گفت او محاریب پیغمبران است و او را خطیره المحاریب می گفتند تا آنکه آن قنره مابین زمان عیسی و محمد اتفاق افتاد و امتحان خدای به مشرکان نزدیک شد و انتقام الهی در خانواده شیاطین حلول کرد تبدیل و تغییر دادند آن نامها را چنانچه خدا می فرماید ان هی الا اسماء سمیتموها انتم و آبائکم ما نزل الله بها من سلطان گفتم من از ولایت دور آمده ام و دریاها و خشکیها طی کرده ام و زحمت و غصه و تشویش بسیار به خود راه داده ام به علت حاجتی که شاید از تو به آن قابض شوم گفت گمان می کنم که مادر تو به تو حامله نشده بود مگر در هنگامی که ملک کریم حاضر بوده و پدر تو مقاربت با او نکرده مگر با غسل در حالتی که طاهر از حیض بوده و در آن ماه که نطفه تو منعقد شده پدرت سفر چهارم خوانده به این جهت عاقبت امر او به خیر شد برگرد از اینجا و برو تا مدینه محمد که آن را طیبه گویند برسی و نام آن در ایام جاهلیت یثرب بوده و به آنجا که رسیدی به بقیع و خانه مردان را قصد کنم و سه روز در آنجا توقف کن و مرد پیری و سیاه چهره در آن خانه بوریا می بافد و در آن شهر او را خفیف می نامند پس به آن مرد پسر ملاطفت و مهربانی کن و بگو مرا نزد تو فرستاده است کسی که هر ساله نزد تو می آید و در خانه تو فرود می آید و در آن زاویه اطاقی که چهار عدد چوب در آنجاست فرود می آید و به تو پیغام داده است که مرا برسانیب به فلان بن فلان یعنی موسی بن جعفر و او تو را به او می رساند و من نیز از اوصاف و شمایل او را برای تو نقل می کنم گفتم بعد از آنکه او را دیدم حکیم گفت بپرس از او معالم دین خود و گذشتگان و آیندگان خود و از آنچه بود و خواهد بود تا روز قیامت پس حضرت ابوابراهیم موسی بن جعفر

فرمود که آن شخص تو را نصیحت و خیر خواهی کرده راهب پرسید فدایت شوم آن کیست حضرت فرمود نام او متمم بن فیروز است که از عجم می باشد و ایمان به خدا آورد و او را به یقین و اخلاص عبادت نمود و چون از قوم خود ترسید فرار نمود و خدا به او علم و حکمت عطا فرمود و او را به راه راست هدایت نمود و آشنائی به هم رسانید با بندگان خدا و هر ساله به زیارت مکه می آید و حج می کند و ماهی یک دفعه عمره می کند و از فضل و رحمت الهی از آن موضع هند تا مکه بطی الارض می آید و این است جزای شکر گذاغرندگان بعد از آن راهب مسائل بسیاری پرسید و جوابهای شافی و کافی بشنید و آن حضرت آنچه از او پرسید ندانست و آن حضرت جواب آنها را نیز فرمود تا آنکه راهب سوال کرد که خبر ده از هشت حرفی که نازل شد و چهار از آن در زمین ظاهر شد و چهار تای آن در هوا ماند آن چهار در هوا بر که نازل شد که تفسیر آن را داند حضرت فرمود آن قائم ماست که خدا او را بفرستد و تفسیر کند و نازل سازد باری تعالی بر او آنچه را که بر هیچ صدیقی نکرده باشد گفت دو تای از آن چهار حرف زمین کدام است فرمود هر چهار را می گویم اول از آنها لا اله الا الله وحده لا شریک له با قیا دوم محمد رسول الله مخلصاً سیم نحن اهل البیت چهارم شیعتنا منا و نحن من رسول الله و رسول الله من الله راهب گفت شهادت می دهم بر اینکه خدا یکی است و محمد رسول اوست و شما ولی او هستید پس حضرت کاظم فرمود جبه خز و پیراهن و کلاه و کفش و طیلانی به جهت او حاضر ساختند و به او پوشانید و نماز ظهر را کرد فرمود ختنه نما عرض کرد ختنه نموده ام فی البحار تقلا- عن المناقب عن فضل بن ربیع که گفت حج کرد هارون الرشید و شروع کرد به طواف و مردم را منع کردند از طواف تا او به تنهائی طواف کند در این بین اعرابی داخل خانه خدا شد و پیش پیش هارون طواف می کرد حاجب گفت دور شو ای مرد از پیش روی خلیفه اعرابی نیز شدی کرد با حاجب و گفت خدای تعالی فرقی میان سلطان و فقیر در این موضع قرار نداده و فرموده که همه را

ص: ۱۶۲

به یک چشم مشاهده کنند پس به حاجب گفت که به او کار نداشته و هر قدر رشید طواف می نمود اعرابی در پیش هارون طواف می کرد پس هارون برفت که حجرالاسود را ببوسد اعرابی سبقت گرفت و بوسید پس هارون رفت و در مقام ابراهیم نماز کند اعرابی پیش روی او ایستاد و نماز کرد و چون هارون از نماز فارغ گردید اعرابی را بطلبید حجاب گفتند بیا نزد امیرالمؤمنین اعرابی گفت مرا احتیاجی به او نیست که بروم نزد او و اگر او احتیاج به من دارد اولی است از آنکه برخیزد و بیاید هارون گفت راست می گوید برخواست و آمد نزد او و سلام کرد بر او اعرابی جواب سلام داد هارون گفت اذن می دهی که بنشینم ای اعرابی گفت مکان نه از من است و نه از تو که اذن بدهم بلکه خانه خداست که قرار داده از برای بندگان خود اگر میل داری بنشینی بنشین و اگر خواهی بروی برو پس هارون نشست و گفت وای بر تو ای اعرابی با این حالت مزاحم ملوک و سلاطین می شوی و این طور ایشان را اذیت می کنی گفت بلی من آنم که باید از من بشنوند و متحمل شوند هارون گفت از تو سوال می کنم و اگر عاجز شدی به تو اذیت می کنم اعرابی گفت این سوال از روی مکابره و عناد است یا از روی استرشاد و تعلم هارون گفت سوال متعلم است اعرابی گفت پس بنشین چنانچه نزد استاد می نشینند که چیز یاد بگیرند و بپرس و حال آنکه در روز قیامت منسئولی و از تو احوال رعیت پرسند هارون برخواست و در جلو اعرابی بنشست و گفت بگو بدانم آنچه بر تو واجب است چیست اعرابی گفت یکی و پنج تا و هفده و سی و چهار و نود و چهار و یکصد و پنجاه و سه بر هفده و از دوازده یکی و از چهل یکی و از دویست پنج و از همه دهر یکی و یکی به یکی هارون خندید و گفت من سوال فرایض از تو می کنم و تو با من حساب یک و دو می کنی اعرابی گفت مگر نمی دانی که همه شریعت موقوف بر حساب است و اگر چنین نبود خدای تعالی روز حساب برای آنها قرار نمی داد و ان کان مثقال حبه من خردل اتینا بها و کفی بنا

حاسبین هارون گفت معنی اینها را که گفتی بیان کن والاـ گردنت را می زنم در همین مابین مروه و صفا حاجب گفت یا امیرالمؤمنین او را به حق خانه خدا و خدا اعرابی بخندید هارون پرسید از چه چیز خندیدی اعرابی گفت تعجب کردم از شماها و ندانستم کدام یک جاهلترید آن که اجل رسیده را بخشندگی می کند یا آنکه اجل نرسیده را تعجیل در رسیدن او می نماید هارون گفت زود بگو معنی آنچه گفتی اعرابی گفت آنکه گفتم فرض یکی است آن دین اسلام است و بنای آن بر پنج نماز است که هفده رکعت است و سی و چهار سجود و نود و چهار تکبیر و یکصد و پنجاه و سه تسبیح دارد و اینکه از دوازه یکی روزه ماه رمضان است از دوازده ماه و از چهل یکی زکات چهل اشرفی یک اشرفی شود و پنج درهم از دویست درهم است و از همه دهر یکی یعنی در عمری یک بار حج واجب است و یکی به یکی قصاص نفس است که هر کس یکی را بکشد او را بکشند النفس بالنفس هارون را بسیار خوش آمد و بدره زری به او داد و گفت خوب گفتی اعرابی گفت این بدر زر را به چه جهت مستحق شدم به سخن یا به سوال کردن هارون گفت به سخن گفتن اعرابی گفت پس از تو مسئله سوال می کنم اگر گفتی از خودت باشد و آن را تصدیق کن به فقرا در این مکان شریف و اگر نگفتی بدره دیگر علاوه نما تا تصدق نمایم به فقرا طایفه خود هارون امر کرد تا بدره دیگر حاضر ساختند و گفت بپرس اعرابی گفت بگو که خنفا هنگامی که مادرش می زاد او را شیر می دهد یا خوراک دیگر به او می دهد هارون حیران شد و در غضب رفت و گفت وای بر تو ای اعرابی از مثل من کسی چنین مسئله ها می پرسند گفتم شنیدم از کسی که شنیده بود از رسول خدا که فرمود هر کس والی شود بر جماعتی خدای تعالی آنقدر عقل به او عطا می کند به قدر عقل همه رعیت و تو امام منی واجب است هر چه از تو سوال کنند از دین و فرایض و غیره بدانی هارون گفت خدا تو را بیامرزد بیان کن برای من آنچه سوال کردی و هر دو بدره از تو خواهد بود اعرابی گفت حیواناتی چند خدا ایجاد

کرده است که خلق الساعه می باشند از غیر دم و از خاک متکون می شوند و همین که از شکم مادر جدا می شوند نه شیر به آنها می دهند و نه چیزی به دهان آنها می گذارند بلکه معیشت آنها از خاک است هارون گفت مبتلی نشده است احدی به مثل این مسئله و اعرابی دو بدره زر را برداشت و برفت هارون نظر می کرد که جمعیتی در دنبال او افتادند تعجب نمود پرسید این که بود گفتند این موسی بن جعفر است گفت سزاوار است اینکه بوده باشد مثل این مرد اولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله بدان که فرمایش آن حضرت از اینکه فرموده اگر اجل من رسیده وساطت بی حاصل است و اگر نرسیده مرا نتواند کشت از جهت قضا و قدر است یعنی بسته به تقدیر الهی است که اگر مقدر شده کشته می شوم و اگر نشده نمی شوم و فهم قضا و قدر از جمله مسایل مشکله است و ما به نوع اختصار بیان می کنیم و آن این است که وجود واجب الوجود علت جمیع موجودات است یعنی وجود واجب مشتمل بر جمیع موجودات است و او عالم است به ذات خود به عملی که عین ذات مبارکش است پس عالم است در مرتبه ذات به جمیع موجودات است به علمی که عین ذات اوست و این علم را علم اجمالی گویند و این علم است به سبب علم تفصیلی و چون معلول اول که حقیقت نور محمدی باشد واسطه فیضان وجود جمیع موجوداتی است که بعد از اوست پس او هم وجودش مشتمل است بر جمیع وجوداتی که بعد از اوست و گاهی لفظ قضا و قدر به حسب علم اطلاق کرده اند و گاه به حسب وجود و چون در علم اطلاق کرده شود مراد از لفظ قضا علم اجمالی بسیط است که عین ذات واجب الوجود است و مراد از قدر صور علمیه مفصله و چون در وجود اطلاق کرده شود مراد از قضا معلول اول است که مشتمل است اجمالاً ـ بر تمام موجودات ما بعد که مسمی است به ام الکتاب و روح العالم و عقل الاول و مراد از قدر اعیان موجودات کلیه و جزئیه متحققه در خارج است علی سبیل التفصیل و به هر تقدیر قدر تفصیل قضا باشد و حق آنست که قضا و قدر در وجود اطلاق کرده شود زیرا که قضا و قدر اعتباری باشند منر اشیا را به اعتبار تعلق فاعلیت واجب الوجود به اشیاء و علم ظهور و انکشاف اشیاء است و بر این رفه اند بعضی از صوفیه و محققین چنانچه

شیخ عبدالرزاق کاشانی در تاویلات گوید در ذکر مراتب غیب و تاویل آیه و عنده مفاتح الغیب ثم غیب عالم الارواح و هون اشقاش صوره کل ما وجد و سیوجد منت الازل و الابد فی العالم الاول العقلی الذی هو روح العالم المسمی بام الکتاب علی وجه کل و هو القضا و القدر الالهی الذی هو تفضیل قضائه و علامه اللمحققین و امام المدققین نصیر الدین طوسی قدس سره در شرح اشارات در معنی قضا و قدر فرماید فاعلم ان القضا عباره عن وجود جمیع الموجودات فی العالم العقلی مجتمعه و مجمله علی سبیل الابداع و القدر عباره عن وجودها فی موادها الخارجیه بعد حصول شرایطها مفصله واحد بعد واحد کمال جاء فی التنزیل فی قوله عزوجل و ان من شی الا عندنا خزائنه و ما تنزله الا بقدر معلوم این بود بیان قضا و تقدیر لکن لفظ قضا را معانی متعدد است و در کلام الهی همه جا به معنی ختم نباشد بلکه چندین معنی دارد یکی به معنی علم است چون قول تعالی الا ـ حاجه فی نفس یعقوب قضاها یعنی علمها و یکی به معنی حکم است چون قول تعالی یقضی بالحق یعنی به حکم بالحق و یکی به معنی خلق و ایجاد است چون قول تعالی فقضیهن سبع سموات یعنی خلقهن و یکی به معنای اظهار و اعلام است چون قول تعالی و قضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب و قضینا الیه ذلک الامر یعنی علمناه یکی به معنی قول است چون قوله تعالی و الیه یقضی بالحق یعنی یقول الحق و یکی به معنی حتم است چون قوله تعالی فلما قضنا علمیه الموت یعنی حتمنا و یکی به معنی امر است چون قول تعالی و قضی ربک الا تعبد و الا ایاه یعنی امر ربک و یکی به معنی فعل است چون قول تعالی فاقض ما انت قاض یعنی افعل ما انت فاعل و یکی به منعنی فراغ است از شی چون قول تعالی قضی الامر الذی فیه تستقیان یعنی فزع و به معنی اتمام است چون قول تعالی ایما الاجلین فقضیت فلا عدوان علی

یعنی اتمت پس نباید هر جا لفظ قضا آمد بمضی حتم گرفت چنانچه ظاهر گردید اما آنکه امام علیه السلام به هارون فرمود از عدم وقوع قتلش جهت قضای حتم بوده فی البحار روایت کند فاضل مجلسی قدس سره که وقتی امام موسی علیه السلام داخل شد به قریه از شام و وارد غاری گردید در کوه و در آن غار راهی بود از نصاری که سالی یک بار موعظه می فرمود مرد مرا در یک روز که از غار بیرون می آمد پس چون نظر راهب به امام موسی افتاد در دل راهب هیبت و رعبی به هم رسید گفت کیستی تو آیا غریبی فرمود بلی عرض کرد از دین عیسی هستی یا نه فرمود نیستم از اهل دین عیسی نصاری عرض کرد از دین مرحومه حضرت فرمود بلی عرض کرد آیا از حکمای آنها هستی یا از جهال فرمود از جهال نیستم عرض کرد چگونه است طوبی که اصل او نزد مادر خانه عیسی است و در نزد شما در خانه محمد و شاخهای آنها در خانه هاست فرمود مثل آن در دنیا آفتاب است که در آسمان است و روشنی او در همه جاست راهب عرض کرد در بهشت طعامی است که اگر بخوری از آن هر قدر کم نمی شود و حضرت فرمود مثل آن در دنیا چراغ است که هر چند چراغ از او روشن کنی از شعله او کم نمی شود عرض کرد در بهشت ظلی است ممدود فرمود مثل آن در دنیا وقت آن چنانی است که قبل از طلوع آفتاب که کل او ظل ممدود است کقوله به تبارک و تعالی الم تر الی ربک کیف مد الظل عرض کرد چه چیز است در بهشت که می خوری آن را نه بول دارد و نه غایط فرمود مثل آن در دنیا طفل است در رحم مادر راهب عرض کرد اهل بهشت را خدامی است که می آورند برای مردم اهل بهشت هر چه را که اراده میل آن را دارند بدون آنکه بگویند بیاورند حضرت فرمود در دنیا هر وقت انسان احتیاج دارد به چیزی می فهمند اعضای آن و می شناسند آن چیز را که طالب است بدون اینکه امر بکند راهب عرض کرد کلید بهشت نقره است یا طلا فرمود زبان بنده است که بگوید لا اله الا الله عرض کرد راست

فرمود و اسلام آورد با جماعتی از نصاری که با او بودند ایضاً فی البحار فاضل مجلسی نقل کند که ابوحنیفه گفت دیدم حضرت ابوابراهیم موسی بن جعفر را در هنگامی که طفل بود در دهلیز خانه حضرت صادق علیه السلام عرض کردم کسی اگر بخواهد بکند حدثی و بولی و غریب باشد کجا برود پس نگاه به من کرد و فرمود برو پشت دیواری که نه بیند کسی او را و محفوظ باشد از چشم و دوری بجوید از دم نهرها و دم درختهای میوه و دم راه های مردم و زراعت در و به قبله و پشت به قبله ننشیندت بعد به هر طور که خواهد بنشیناد چون این شنیدم خیلی تعجب کردم از این قول و بزرگ آمد در چشم من عرض کردم جعلت فداک معصیت از کیست نگاهی به من فرمود گفت بنشین تا خبر بدهم به تو پس نشستم فرمود معصیت لابد است از اینکه یا از پروردگار باشدیا از بنده یا از هر دو پس اگر بوده باشد از خدا که او کرده باشد پس خدا اعدل و انصف از این است که ظلم بکند بنده خودش را و به جهنم ببرد و بگیرد تقصیر از او به چیزی که نکرده و اگر بوده باشد از هر دو پس خدا شریک است و سزاوار آن است که به انصاف حرکت کند با بنده ضعیف خودش را که خودش هم کرده اذیت به بنده برساند و نیست که می باشد از بنده به تنهائی که خدا قرار داده است از برای او ثواب و عقاب و جهنم و بهشت پس گفت ابوحنیفه ذریه بعضها من بعض و الله سمیع علیم بدان که معاصی تماماً از جانب بندگان است چنانچه آن حضرت فرموده و مذهب محققین از صوفیه و حکما و فقهای امامیه رضوذان الله علیهم بر این است که افعال عباد مخلوق عباد بی واسطه و مخلوق باری تعالی هستند به واسطه نه قائلیم به جبر نه به تفویض بلکه قائلیم به امر بین الامرین و این مسئله جبر و تفویض و امر بین الامرین از غوامض مسائل است که عقول از ادراک آن عاجز است و بیانش آن است که جبر بر چهار قسم است اول جبر کلی و آن عبارت است از افاضه وجود به ما هو موجود

بر هیاکل به امیات امکانه و اعیان ثابته موجودات طراً و در این کسی از محققین را خلافی نیست و همگی متفقند که افاضه وجود بر ما نیست هر موجود مستند به ذات مقدس باری تعالی است و لا مؤثر فی الوجود الا الله افاضه وجود از ذات مقدس اوست به موجودات با قطع نظر از خصوصیت هر فرد فرد از موجودات سعادت و سقاوت را و این جبر کلی صحیح است و این است که شیخ محمود شبستری در گلشن راز می فرماید بیت هر آن کس را که مذهب غیر جبر است بنی فرمود کاو مانند کبر است و تاثیر واجب الوجود در این افاضه در تمام موجودات چون تربیت اطلاقی آبست مر نباتات را زیرا که در بستان که هم نی شکر و گل و هم حنطل و خار باشد آب تربیت هر دو را به تساوی می نماید آب را خصوصیت خاصه مطلقا باکل و نی شکر و عداوت با خار و حنطل نباشد و شیرینی و لطافت نی شکر و گل و تلخی و بدی حنطل هستند به آب است اما به تربیت مطلقه نه خاصه دویم جبر تعینی است و آن عبارت است از متعین گردانیدن موجودات به تعیین خاص و صورت مخصوصه هر یک را لوازم شخصیه است از خیر و شر و مادامی که به آن یقین متعین و با آن صورت مصور است ممتنع است که از او خلاف آن صادر شود مثلاً ـ ماهیت ماز را به یک صورت معینه مصور گردانیده که ظاهر نمی گردد از آن مگر حرارتن و احراق و مجبور است بر همین خاصیت و لوازم عناصر ثلثه دیگر از آن ممتنع است و این قسم جبر هم در موجودات ضروری و بدیهی است و در این قسم هم حرفی نیست. سیم جبر تخلقی است و او عبارت است از اینکه شی که موجود است به وجود معین و خصوصیت مخصوص چون آب برودت را به واسطه اشیا خارجه مجبور گردد بر تخلق به اخلاق ضد خود چنانچه آب به سبب ناز متخلق به احراق او می شود یا آتش به سبب تاثیر نفس ولی کامل چون ابراهیم خلیل چنان سر می شود که آب بان سردی نیست و در این قسم هم حرفی نیست چهارم جبر جزئی است و آن مذهب تمام اشاعره است از اهل سنت و آنها فعل بنده را مخلوق خدا

دانند به واسطه و اختیاری حتی احراق نار افعل بی واسطه حق دانند و بکذلک به تردید ماء را و آب و آتش را اسباب عادیه خوانند و گویند عادت الله جاری شده که احراق ثوب در وقت حماسه نار شود بدون اینکه نار را در آن مدخلیت باشد و در احراق و در افعال عباد فرق مابین اضطراری و اختیاری به مجرد مقارنت اراده و عدم آنست بی مدخلیتی و مقارنت اراده راکب نامد و افعال بندگان را مکسوب بنده و مخلوق خداوند بی واسطه و بطلان این مذهب چنان آشکار است که معتزله بر آنها خندند چنانچه یکی از معتزله به جبری گفت که فعل حق از کیست گفت از خداست گفتن محق کیست گفت خدا گفت باطل فعل کیست گفت خدا گفت مبطل کیست جبری لال شد و اشاعره قائل به حسن و فتح عقلی نباشند و گویند روا باشد که انبیا در جهنم روند و اشقیا در بهشت و از مذهب آنها در این قبول جبر جزئی ثواب و عقاب بندگان بی جهت باشد چه آنها مجبورند در افعال و بر آنها ایرادی نیست و کسی بر آنها بحث کرد و از قول تعالی قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها کسی که غائب شده کیست جبری عاجز بماند و عجب آن که اعتقاد کردند بر اینکه اعتقاد آنها مطابق است با اعتقاد صوفیه و حال آنکه محیی الدین عربی در باب نوزدهم از کتاب فتوحات مکیه می گوید کسی که رفع اسباب و وسایط می نماید بی ادبست نسبت به خدا پس کسی که معزول کند کسی را که خدا او را صاحب اختیار کرده به تحقیق که سوء ادب رفتار نموده و دروغ گفته و این والی را عزل نموده و اما معتزله از اهل سنت به تفویض محض رفته اند و گویند افعال عباد تفویض به عباد است به غیر مدخلیتی از حق تعالی و این مذهب نبی است بر آنکه ممکن در مرتبه امکان بی آن که واجب شود به غیر موجود شود و این طایفه خدا را عزل کرده اند و تمام حرکات را بسته به اراده و میل خود دانند و درباره هر دو طبقه از ائمه طاهرین اخبار ذم وارد شده چنانچه در کتاب توحید صدوق است باسناده عن الصادق علیه السلام قال ان الناس فی القدر علی ثلثه او جه رجل یزعم ان الله عز و جل اجبر الناس علی المعاصی فهذا

قد اظلم الله فی حکمه فهو کافر و رجل یزعم ان الامر مفوض الیهم فهذا قد اوهن الله و سلطانه و هو کافر و رجل یزعم ان الله کلف العباد ما یطیقون و لم یکلفهم ما لا یطیقون و اذا احسن حمد الله و اذا ساء استغفر الله فهذا مسلم بالغ و ایضا از محمد بن عجلان است که گفت عرض کردم به حضرت صادق که آیا باری تعالی تفویض کرده است امورات را به مردم فرمود الله اکرم من ان یقوض الیهم قلت فاجبر الله العباد علی افعالهم فقال الله اعدل من ان یجیر عبد اعلی فعل ثم یعدذقه بهم علیه و ایضا از مفصل بن عمرو است که گفت فرمود حضرت صادق لاجبر و لا تفویض ولکن امر بین امرین قال قلیت و امر بین امرین قال مثل ذلک مثل رجل رئیته علی معصیته فنهلیه فلم نیبه فترکته ففعل تلک المعصیه فلیت حیث لم یقبل منک فترکته انت الذی امرته بالمعصیته ترجمه جبر و تفویض درست نباشد و آنچه مذهب حق است مذهب امر بین امرین است مفضل گوید عرض کردم چه باشد آن فرمود مثال آن مثل مردیست که به بینی تو او را بر معصیتی که دارد معصیتی می کند و نهی کنی او را از معصیت و مرتکب باشد و قبول نکند و مشغول شود به معصیت پس تو هم او را ترک نمائی و او هم معصیت را بکند و نیست در این هنگامی که قبول معصیت ننموده از تو و ترک کردی تو او را تو کسی باشی که او را به معصیت وا داشته باشی بلکه از خود او صادر شده و ایضا باسناده عن الصادق علیه السلام که فرمود جدم رسول خدا فرمود من رغم ان الله تبارک و تعای یامر بالسوء و الفحشاء فقد کذب علی الله و من رغم ان الخیر و الشر به غیر مشیته الله فقد اخرج الله من سلطانه و من زعم ان المعاصی به غیر قوه فقد کذب علی الله و من کذب علی الله ادخله النار و ایضاً از حضرت رضا روایت کرده که فرمودته من قال بالجبر فلا تعطوه من الزکوه و لا تقبلوله شهاده ان الله تبارک و تعالی لا یکلف الله نفساً الا وسعها و ایضا مروی است که حسن بن علی الوشا گفت عرض کردم به حضرت رضا الله فوض الامر الی العباد قال الله

اعز من ذلک قلت فاجبرهم علی المعاصی قال الله اعدل و احکم من ذلک و ایضا فرموده من قال بالتشبیه و الجبر فهو کافر مشرک و نحن منه براء و حضرت امیرالمؤمنین می فرماید لا تقولوا و کلهم الله الی انفسهم مؤهنوه و لا تقولوا جبرهم علی المعاصی فتظلموه ولکن قولوا الخیر به توفیق الله و الشر بخذلان الله و کل سابق فی علم الله و علم حق تعالی به صدور سیئه از عباد سبب صدور نمی شود چنانچه تو علم داری بر اینکه فرد آفتاب طالع و غارب شود و علم تو سبب طلوع و غروب نیست بلکه سبب او حرکت فلک است و هر کاری که از عباد سر می زند به قضا و قدر است چنانچه شیخ صدوق از حضرت رسول روایت کند که فرمود قال تعالی من لم یرض بقضائی و لم یؤمن بقدری فلیلتمس آلها غیری و گفتیم هر قضا و قدر حتمی نباشد چنانچه ثقه الاسلام کلینی قدس سره فرماید که سوال کردند از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پس از مراجعت از جنگ صفین که آیا این جنگ ما به قدر و قضای الهی بوده و آن حضرت فرموده قسم به خدائی که دانی را بشکافت و نبات را برویانید و مردم را حیات بخشید که هیچ قدمی بر نداشتیم و بر هیچ بلندی صعود نکردیم و از هیچ پشتی فرود نشدیم جز آن که به قضا و قدر الهی بوده آن مرد عرض کرد پس مرا نزد خدا اجری نیست زیرا که ما را قضا و قدر کوج داد و به این کار واداشت حضرت فرمود خداوند اجر شما را زیاد کرد چه امام خویش را اطاعت کردید و در حرکت و سکون ملالی به هم نرسانیدید و در آن امر مجبور نبودید عرض کرد چگونه مجبور نبودم و حال آن که به حکم قضا و قدر رفتیم حضرت فرمود شاید از قضا و قدر چنین دانسته که قضای لازم و قدر حتم است اگر چنین باشد ثواب و عقاب باطل باشد و امر به معروف و نهی از منکر غلط باشد نیکوکار را چه تعریف و بد کار را چه تکذیب این سخن برادران بت پرستان و لشکریان

شیطان و جماعت قـدریه و مجوس این امت اند ظاهر آیات قرآنی دلالت بر جبر و تفویض و امر بین امرین هر سه دارد اما دلیل حبریان قوله تعالی الله خالق کل شـیء تضل بها من تشاء و تهـدی من تشاء و ما رمیت اذرمیت ولکن الله رمی و الله خلقکم و ما تعملون امـا دلیل مفوضه قوله تعالی و ذلک بان الله لم یک مغیراً نعمه انعمها علی قوم حتی یغیر و اما بانفسـهم و قوله تعالی من یعمل سوء یجر به و لیس للانسان الا ما سعی پس گوئیم مذهب حق مذهب محققین علمای امامیه و جمهور حکایت که گویند فعـل عباد مخلوق خودشان بی واسـطه و مخلوق خـداست به واسـطهماننـد سایر موجودات نظر به سایر اسـباب و علامه طوسـی نصـیرالدین قـدس سـره در شـرح رسـاله علم امر بین امرین را که در احـادیث ائمه طـاهرین است به همین نوع معنی فرموده که درک این معنی بسته به ذکر مقدمه ایست و آن این است که وجود خیر محض است و عدم شر محض زیرا که چون تامل کنی دریابی که هر چه گفته می شود از برای او چیز می یابی او را وجود و نقیض او را که شر است عدم مثلاً هر چه نسبت به وجود است خیر است و هر چه منسوب به عـدم است شـر است نظر کن در قتل که شـر عظیم است شـربت او به اعتبار چیزی است که متضمن است مر عدم را زیرا که انسان معلوم است باید صاحب قدرت باشد والا نقض اوست و شمشیر کمالش برندگی اوست که اگر نباشـد نقض اوست و اعضای انسان نیز بایـد از اعصاب و عروق و لحم باشد که نتوان قطع کرد اگر از آهن باشد نقص اوست پس خیر است و شـر نیست کردن عضوی است از اعضای او که عـدم باشد مثال دیگر مرد باید آلت مردی داشـته باشـد والاـ ناقص است چه از او اولادی نشود و لـذت جسـمانی نبرد و در زن هم اگر ثقبه مشـهور نباشـد نقص است پس هر دو خیر محض است و زنانی که مدموم و عمل بدی است جهت آن است که نظام عالم و قانون نبوی معدوم می گردد و عدم عصـمت هر دو از زن و مرد پس عدم است که شر است پس فی الحقیقه هر چه هست خیر است اگر

شری از او ظاهر نشود به نسبت است مثلاً برف خیر محض است جهت حفظ زراعت و روئیدن نباتات و اجرای فتوات که اگر نباشد نوع انسان از میان رود پس اگر یک نفر در بیابان از سرما بمیرد خیریت انها از میان نمی رود و اگر دست یکی بسوزد خیریت آتش از میان نرود مثنوی پس بد مطلق نباشد در جهان بد به نسبت باشد این را هم بدان و ذکر شد که جمیع موجودات واقعند به قضا و قدر الهی و از جمله موجودات به حسب ظاهر شروری است که واقعیت در عالم و شر هم بر دو قسم است شر بالذات و بالحقیقه که او عدم صرف است و او نقیض وجود است و موجود نباشد اصلاً و شر بالعرض و بالاضافه و آن نیست مگر اسباب عدم پس هیچ موجودی شر مطلق نتواند شد بلکه اگر به وجهی شر است به وجهی خیر است و به این وجهی که شر است مجعول بالذات نباشد بلکه بالعرض باشد و اشیاء به حسب خیر و شر بر پنج قسمند اول آنکه در او خیریت نباشد اصلا دوم اصلا شریت در او نباشد سیم خیر و شر در او متساوی باشند چهارم خیر غالب باشد پنجم شر غالب باشد بر خیر از باری تعالی که خیر محض است و وجود صرف شر محض که عدم باشد خلق نشود و قسم سوم و پنجم هم نتواند خلق شد چه هر موجودی که مشتمل باشد بر جهات خیر و شر البته خیریتش غالب باشد نظر به نظام کل بیت

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت *** آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

پس شرور واقعه در عالم نظر به نظام کل قلیل باشد بسیار ریش نسبت بعضی شرور و در بعضی اوقات برای بعضی انواع کاینات به شکل موجودات قیاسی است حقیر پس چون عالم کاینات از لوازم نظام کل است و شرور واقعه در او از لوازم وجود کاینات هر آینه ترک شرور قلیله مستلزم ترک کاینات باشد و ترک کائینات مستلزم ترک نظام کل که خیر محض است و ترک خیر محض یا بسیار جهت شر قلیل از حکیم بصیر صادر نشود پس ضرری ندارد دخول شرور قلیله در قضا و قدر الهی بالغرض

نظر به نظام کل پس گوئیم قدرت و اختیار از برای بندگان ثابت و تمکن در افعال به جهت آن مبذول است و تصرف در قوای ادراکیه مثل قوه سمعیه و بصریه و اعضای تحریکیه از قبیل دست و پا کیف شا و متی شاء به سوی او منقوض است و علم به وجوه نفع و ضر و خیر و شر از قبل باریتعالی است و این مبادی قوای قریبه خلق شده اند از برای آنکه موجب افاعیل و حرکات و مقتضی آثار و تبعات وی گردند و این مبادی را باری تعالی خادم قلب و مسخر آن گردانیده است و بدان که جمیع اشیاء هم صادرند از ذات مقدس الهی و او عالم است به صدور آنها و مؤثر اوست در تمام اشیاء و اوست که وحود دهنده موجودات است پس افعال مخلوق ما هستند بی واسطه و مخلوق او باشند به واسطه اگر جبری گوید چه فرق است میان اینکه فاعل ثواب و عقاب خود فاعل بی واسطه فعل باشد یا به واسطه علی ای حال منتهی می شود به علم و مشیت و قضا و قدر الهی جواب گوئیم در صورت فاعلیت بی واسطه وعد و عید را اثری در صدور فعل اصلا متصور نشود و در صورت فاعلیت به واسطه وعد و وعید از اسباب متوسطه و وسایط وجود فعل باشند اگر گویند با وجوب اختیار اختیار را چه اثر جواب داده شده است به اثر اختیار همین بس که فعل به آن اختیاری شود نه اضطراری چه فعل اختیاری آن باشد که مبداش اختیار باشد اگر گویند چون فعل واجب شود ایجاب لازم آید جواب داده شده است که مراد او از ایجاب اگر وجوب فعل است نه به اختیار لزومش ممنوع و اگر مراد وجوب فعل است به سبب اختیار چه قصور اگر گویند چون فعل قبیح واجب است از غیر بنده بنده را چه گناه جواب داده اند که گناه بنده همین قدر بس که فتح به اختیار او صادر شده چه مراد از گناه فعل قبیح است و به اختیار صادر شود اگر گویند نفس فاعل چون موجب و مقتضی اراده فعل قبیح باشد و وجود نفس فاعل هر آینه مستند است به غیر پس عقوبت بر آن قبیح باشد جواب داده اند عقوبت نظر به بنده شر باشد نه قبیح چه صدور شر مطلقاً قبیح نیست

چه شر هرگاه لازم خیر کثیر باشد ترکش قبیح است اگر پرسند به سبب چیست کم بیم عقاب در بعضی از مردم باعث انزجار آنها از قبیح شود و در بعضی نشود جواب داده شده است که سببش اختلاف استعداد نفوس باشد که ناشی است از اختلاف استعداد امزجه که معد فیضان نفوسند و آخر منتهی می شود به قضای الهی که مقتضی اختلاف استعدادات باشد به جهت نظام خیر و شری که از این اختلاف لازم آید به غایت قلیل باشد نظر به نظام کل چنانچه بیان شد مثنوی

این نه جبر است بلکه این جباری است *** ذکر جباری برای زاری است

اگر گویند اختلاف استعداد که از حق شد لعن فلان چه جهت دارد گوئیم او جزئی اختلاف داشت خودش کسب کرد و خود را به مقام عالی از شرور برسانید و به این جهت در جهت استعداد اختلاف نداشت وو مستحق لعن بسیار گردید تعجب است از یکی از عرفای حکما که در کتاب خودش پس از آنکه در کتاب خودش پس از آنکه اعتراف می کند به این که این مسئله از غوامض مسایل است و اکثری بکند آن نرسیده و نخواهد رسید و اذعان می کند که احدی مثل صدر المتالهین محمد شیرازی صاحب اسفاء قدس سره بیان امر بین الامرین را نکرده باز رد می گذارد او را به بعضی مطالبی که مقصودش معین نیست و حاصلش غیر معلوم در دو هزار بیت کتابت که در این مسئله نوشته و بعد می نویسد که اثبات امر بین الامرین اوسع از مابین السماء و الارض لکن معنی آن اشتراکی که عقلا احتمال می رود نباید باشد زیرا که حضرت امام موسی کاظم علیه السلام ابطال آن فرموده و حدیث مذکور را نقل می کند و حال آنکه معنی حدیث این است که بیان شد که حضرت می فرماید معاصی از جانب بندگان است و این بدیهی است که شرور را نسبت نمی توان به خیر که وجود است داد بلکه افعال عبد موقوف است به اعضا و جوارح ظاهره و باطنه خودش چه همه اشیا مظاهر قادر مختارند و به این نظر همه اختیار دارند حتی جمادات به حسب ظرفیت وجود پس در عباد ظهور قادر مختار چون باشد قدرت و اختیار

باشد و در کلام الهی است که می فرماید ما اصابک من حسنه فمن الیه و ما اصابک من سیئه فمن نفسک ترجمه پس آن چه می رسد از نیکی به تو از جانب خداست و آنچه می رسد ترا از بدی از جانب نفس خود توست اینکه نسبت خیر را به خود می دهد جهتش این است که خیر چون مربوط با وجود است که خیر است به خود نسبتش را می دهد والا هر خیر فعل حق باشند به واسطه چنانچه می فرماید قل کل من عندالله و هر دو مخلوق خود انسانند بی واسطه چنانچه می فرماید لیس للانسان الا ما سعی و می فرماید فمن شاقلیومن و من شاء فلیکفر یعنی هر کس می خواهد و میل دارد نفس او ایمان می آورد و هر کس نمی خواهد می شود و شق رابعی جز جبر و تفویض و امر بین امرین نتواند باشد و از آیات مذکور و جمع آنها حصول بین امر بین امرین است و هر آیه معنائی دارد و هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد و آیه مبارکه و ما رمیت اذرمیت ولکن الله رمی چه دخلی به مسئله جبر دارد زیرا که فعل انبیا از جهت قرب آنها به حق فعل حق است و این است که نسبت داده و بیانش آنکه رسول خدا در جنگ بدر لشکر مخالف را بسیار و لشکر اسلام را قلیل یافت به حضرت امیرالمؤمنین فرمود یک مشت سنگ ریزه به من ده آن حضرت زود یک مشت سنگ ریزه به دست رسول خدا داد و آن حضرت به سمت کفار بپاشید از تاثیر دست مبارکش چنان شد که بادی وزید و هر سنگ ریزه به چشم یکی از کافران خورد و مشغول به چشم خودشان می شدند و مومنان از آنها می کشند این است که می فرماید نینداختی تو دقتی که افکندی ولکن خدا اندخت راست است فعل انبیا فعل حق است نه فعل هر بنده فعل خدات باشد مخصوص به ولی و نبی است چه آنها به مرتبه وجودی باشند که مشتمل بر تمام موجودات شد و از جهت تقرب آنها به حق کار آنها کار حق باشد چنانچه وزیر اعظم هر حکمی کند حکم سلطانست و بسا اتفاق است که پادشاه گوید قول فلان و کارا و کار من است جهتش قرب اوست چه دخلی به جبر دارد چه قلم بدین جا رسید یکی از احادیث مشکله که مناسب است در این مقام ترجمه

شود بیان کنیم حضرت رسول فرماید که حق تعالی فرماید ما ترددت فی شیء کترددی فی قبض روح عبدی المؤمن و تردد در ذات باری تعالی چگونه پیدا شود و این محال است خاتم الحکما میر محمد باقر داماد قدس سره در معنای این حدیث فرماید که تردد در امری جهت تعارض مرجح غائی در طرفین می شود و سبب تعارض این است که قبض روح مؤمن خیر است نسبت به نظام وجود چه برای مؤمن ترقی حاصل می شود و از عالم دون به عالم اعلی می رود و تا او نمیرد دیگری نخواهد آمد پس از این جهات خیر است و قبض روح مومن شر است نسبت به تالم او و دوری او از عیال و خیرات کثیره که از او در دنیا سر می زند پس از این جهت شر است پس تعارض دارد علت غائی طرفین و اینکه می فرماید مثل تردد من در قبض روح مؤمن مسبب اطلاق شده و سبب اراده گردیده و چه مسبب قبض روح است که اراده شده از جهت سببی و شر است از سببی و صدر المتالهین صاحب اسفار قدس سره و کثری این قول را پسند نداشته و گویند تعارض در حق سبحانه و تعالی را ندارد و حکم برجحان علی القطع است فکان الموت حتماً مقضیاً و خود صدر المتالهین در معنای این حدیث بیانی فرموده که خالی از اشکال و ایراد نیست آنچه را که حقیر پسندید در معنی این حدیث شریف قول عرفاست و آن این است که گوئیم خداوند را بندگانی است که بعض صفات آنها را به خود اسناد می دهد پس تردد ملک الموت و اعوانش را تردد خود شمرده چنانچه قبض روح کردن ملک الموت را نسبت به خود داده فرماید در کلام مجید الله یتوفی الانفس حین موتها یعنی خدا می میراند مردم را هنگام مرگ و در جای دیگر می فرماید توفته رسلنا یعنی آنها را می میراند رسل ما یعنی ملک الموت و اعوانش و باز می فرماید قل یتوفیکم ملک الموت الذی و کل بکم

یعنی بگو ای محمد می میراند شما را ملک الموتی که موکل شده است به مرگ شما و این یک معنی اوست که تردد بندگان مقربش را تردد خود خوانده و دیگر آنکه تردد خود مؤمنین را تردد خود خواند این است که فرماید و ما رمیت اذرمیت فعل رسول خدا را نسبت به خود داده نه افعال هر بنده را فی الکافی علی بن ابراهیم باسناد خود روایت کند که ابوحنیفه از خدمت حضرت امام جعفر الصادق بیرون می آمد رسید به حضرت امام موسی و آن حضرت طفل بود سوال کرد از آن حضرت مرد غریبی اگر بخواهد بکند حدثی و بولی و غریب باشد کجا برود ان حضرت فرمود برود جائی که نباشد راه مساجد و دم نهرها و بیرون آمدن اثمار یعنی دم شجره مثل خربزه و هندوانه و امثال ذلک نباشد و نباشد محلی که قافله ها می افتند و منزل می نمایند و رو به قبله نباشد و پشت به قبله نباشد و بلند کند لباس خود را و بکند انکاری که می خواهد ابوحنیفه حیران بگذشت و این چند شعر از نتایج طبع شیرین معاصر نا الجلیل و شیخ النپل واعظ المحدث و ادیب المقدس شیخ اسدالله انصاری دزفولی است که در مدح حضرت امام موسی علیه السلام اشاره نموده و به نزد این بنده ارسال داشت.

فدیت اماماً کان یدعی بکاظم *** طلیق المحیا من سلیل الاعاظم

سمی کلیم و ابن جعفر الذی *** هو العزه الغراء من ولد فاطم

فدیناه من موسی الامام الذی نری *** علی بابه العلیاء موسی بخادم

تجلی بطور القلب نور ولائه *** نری یده البضاء شمساً لعالم

هو الکاظم بن الصادق القول فی الودی *** شناشنه معروفه من الخادم

اما به فاز العلی بعلوه *** امام به باهی النهی فی العوالم

امام اذا هبت نسائم لطفه *** لتحیی به تلک العظام الرمائم

هو الایه الکبری و حجه ربنا *** هو الحجه العظمی و حیر الاعاصم

له معجزات من اوایل قومه *** له مکرمات من جلیل المکارم

فدیت غریبانا زحا عن دیاره *** فیسقی یفتع السم من ید ظالم

فما زلت ارثیکم و ابکی مصابکم *** کغنیه قمری و نوح الحمائم

تا سیت جدی جابرا فی ولا *** و من یشبه الاباء لیس بظالم

نور پنجم: در حبس و شهادت آن بزرگوار و آن مشتمل است بر دو فصل

فصل اول: در کیفیت حبس حضرت ابو ابراهیم موسی بن جعفر علیه السلام است.

بدان که منصور دوانیقی به ظاهر متعرض آن سرور نشد و اکتفا به شهادت امام جعفر صادق نمود و آن حضرت در خلافت منصور آسوده و فارغ البال بود و منصور قبل از موت خود به چندین روز این دو بیت بر دیوار نوشته دید:

ابا جعفر جائت و فاتک و انقضت *** سنوک بامر الله لا بد واقع

ابا جعفر هل کاهن او متجم *** بک الیوم من ضرب المنیه مانع

ابو جعفر منصور از این جهت متاثر و محزون شده دانست که اجلس نزدیک است عبدالعزیز بن مسلم گوید که روزی نزد منصور رفتم او را متحیر و مغموم دیدم سلام کردم جواب نداد ساعتی بایستادم قصد مراجعت کردم منصور گفت دوش به خواب دیدم که شخصی بر من بیتی خواند که دلالت بر حلول اجل من می کند و آن ابیات که یاد کرده بود بر زبان گذرانید من گفتم که خیر باشد یا امیرالمؤمنین و در همان ایام از بغداد

جهت حج حرکت کرد در قصر عبدویه فرود آمد و به هنگام صبح کوکبی از کواکب منقصه ظاهر گشت که روشنائی ان با آفتاب برابری داشت و پسر خود را که به مشایعت بیرون آمده بود حاضر ساخته و در امور ملکی و مالی وصیت کرد و منصور در آن سال می گفت که من در ذیحجه متولد شده ام و در ذیحجه با من بیعت کردند گمانم این است که در ذیحجه بمیرم چون از کوفه یک منزل دور گشت بیمار شد با ربیع گفت که جهد کنید تا مرا به مکه برسانید چون به بر میمون رسید در ششم ذیحجه بمرد و آنشب مرگ او را پنهان داشته و چون روز شد به طریق معهود اکابر و اشراف حاضر شدند و ربیع جهت مهدی از ایشان بیعت گرفت و منصور را سر برهنه و روی گشاده دفن کردند زیرا که احرام حج بسته بود و در همان روز محمد بن منصور که عبارت از مهدی است خلیفه گشت و چون خلافت به مهدی السدر آن حضرت را به بغداد آورده یک سال حبس نمود فی الکشف الغمه مروی است از محمد بن طلحه از ربیع حاجب که گفت چون مهدی خلیفه موسی بن جعفر را حبس نمود در شبی از شبها به خواب دید امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب را که به او گفت یا محمد فعل عسیتم ان تولیم ان تفدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم ربیع گوید شب بود فرستاد از عقب من و من بسیار ترسیدم و آمدم نزد او دیدم همین آیه را می خواند و بسیار خوب قرائت قرآن می نمود به من گفت همین دم موسی بن جعفر را حاضر ساز چون آوردم او را نزد او با او معانقه کرده و در پهلوی خود نشانید او را گفت یا ابا الحسن امیرالمؤمنین را در خواب دیدم و این آیه را بر من خواند حال مرا خاطر جمع می کنی که خروج بر من یا یکی از اولاد من نکنی آن حضرت گفت قسم به خدا که به خاطر من خطور ننموده چنین عملی گفت راست می گوئی ای ربیع هزار اشرفی به او بده و او را روانه کن در همین ساعت به مدینه من نیز همت نموده در همان شب او را روانه نمودم که صبح نکرد مگر در عرض راه از ترس آنکه مبادا باز مانعی به هم رسد فی البحار نقلاً عن المناقب که مروی است مهدی خلیفه

در شب خواب دید شریک قاضی را که رویش برگشته بود چون صبح شد به ربیع گفت خواب خود را ربیع گفت چون شریک مخالف شما است و فاطمی محض است این طور به خواب خلیفه آمد مهدی حکم کرد شریک مخالف شما است و فاطمی محض است این طور به خواب خلیفه آمد مهدی حکم کرد شریک را حاضر کردند چون شریک داخل شد مهدی گفت چنین می گویند که تو فاطمی هستی شریک گفت پناه می برم به خدا از اینکه خلیفه فاطمی نباشد مگر اینکه دوست نداشته باشی فاطمه بنت کسری را مهدی گفت نه مقصود من فاطمه بنت رسول خداست شریک گفت یا خلیفه آیا تو فاطمه را لعن می کنی مهدی گفت معاذ الله اگر من چنین کاری بکنم گفت پس چه گوئی در حق کسی که او را لعنت کند گفت خداوند لعنت می کند او را که بی احترامی می کند شریک گفت ربیع لعن می کند حضرت فاطمه را ربیع مضطرب شده گفت به خدا قسم یا امیرالمؤمنین که من هرگز لعن نمی کنم شریک گفت به ربیع ای دیوانه پس چرا بد می گوئی نسبت به آن حضرت در مجالس مهدی رو نمود به شریک که پس تعبیر خواب من چه چیز است شریک گفت چه می دانم مگر خواب تو خواب حضرت یوسف پیغمبر است که راست باشد و اگر بخواهی مرا بدین واسطه بکشی حلال نیست ریختن خون من به سبب دیدن خواب پس مردی را آوردند نزد فضل بن ربیع وگفتند دشنام می دهد فاطمه زهرا را گفت یابن غانم چه باید کرد او جواب داد حد باید زد فضل کفت مادر تو را که لعن نکرده که حد بخورد پس واداشت هزار تازیانه به او زدند و بدارش کشیدند پس مهدی خواست حمید ابن قحطبه را نصف شب و گفت چگونه است اطاعت تو مرا گفت به جان و مال و دین پس امر کرد او را به قتل حضرت امام موسی کاظم سحری خواب دید حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را که فرمود یا مهدی فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم پس خواست حمید را و او را منع نمود از قتل آن حضرت و آن بزرگوار را اکرام کرد و چون مهدی از جهان برفت و موسی به جای او خلیفه گشت در فکر قتل حضرت امام موسی بر آمد لکن خداوند

نخواست که آن سرور به دست او شهید شود فی البحار از مهج ابن طاوس نقل کند روایت از ابو الوضوح که او از پدرش نقل کند که چون حسین بن علی صاحب فخ شهید شد و مردم از دور او متفرق شدند سر او را با بعضی از اصحاب آوردند نزد موسی بن مهدی و او شعری چند خواند مشعر بر اینکه شما ابتدا کردید به آزاد کردن و ما نیز چون مسلط شدیم فرصت ندادیم و شما را کشتیم و کاش نزاع ما و شما در سر امری بود که نزدیک به صلاح بود و منجر به قتل و اسیری نمی شد لکن چه کنم که نزاع بر سر ملک است و ملک عقیم است و چاره نیست به جز آن بعد از آن کسی از اسیران را آورد و بعد از ملامت بسیار شهید کرده و همچنین جمعی از اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام را شهید کرد و شروع کرد به اولاد ابوطالب و آن حضرت دشنام دادن تا آنکه موسی بن جعفر را نام برد و او را نیز دشنام داد و گفت حسین نکرد آم چه کرد مگر به اذن او چه او نیز تابع و مرید او بود و در این خانواده وصی و خلیفه موسی است خدا مرا بکشد اگر او را زنده بگذارم ابو یوسف قاضی بسیار جری بود در سخن گفتن گفت بگویم یا ساکت باشم باز گفت موسی که خدا مرا بکشد اگر از او بگذرم و اگر نه این بود که مهدی می گفت و از منصور نقل می کرد که جعفر بن محمد مرد بسیار فاضلی و دیداری بود و همچنین ابو عبدالله سفاح او را تفضیل و ترجیح می داد هر آینه قبر او را می شکافتم و جسد او را آتش می زدم ابو یوسف گفت زنهای من مطلقه باشند و بندگان من همه آزاد باشند و جمیع آنچه دارم همه صدقه باشد و دواب و حیوانات من حبس باشند و پای پیاده به بیت الله بروم اگر مذهب موسی بن جعفر خروج کردن باشد و رای او یا یکی از اولاد او این باشد که خواهد فسادی کند بلی طایفه بودند از سادات که بزرگ ایشان زیدبن علی بن الحسین علیه السلام بود و جمعی او را امام می دانستند و مذهب ایشان این است که هر سیدی از اولاد فاطمه که عالم باشد و خروج به سیف کند مستحق

امامت می باشد و رؤسای آن طایفه همگی کشته شدند و کسی نمانده بود از آنها مگر همین حسین و طایفه که با او خروج کردند و الحمدلله امیرالمؤمنین بر ایشان فایق آمد دیگر معابدی و مفیدی به جهت خلیفه باقی نمانده است و از این مقوله له سخنان گفت تا خشم موسی بنشست و علی بن یقطین صورت واقعه را به جهت حضرت امام موسی بنوشت و چون نامه به آن حضرت رسید شیعیان و اهل بیت خود را بطلبید و با آنها مشورت کرد که چه صلاح می دانید گفتند که صلاح در این می دانیم که خود را دورکنی و غایب سازی از این طاغی جبار و ایمن از شر او بشوی خصوص با این وعد و وعید و تهدیدی که کرده آن حضرت خندید و این شعر بخواند زعمت سخینه ان ستغلب ربها فلیغلبن معالب الغلاب بعد از ن روبایشان نموده فرمود خوشحال شوید که اول کتابی که وارد می شود بر شما از عراق خبر فوت این طاغی جبار را خواهد داشت و به حرم صاحب این قبر که در همین روز مرده است چه من در مصلای خود نشسته بودم و از اوراد خود فارغ شده بودم که جدم رسول خدا بر من ظاهر شد و من شکوه کردم از موسی بن مهدی و آن چه از او صادر شده بود از کشتن اهل بیت و ترسی که بر خود داریم از او فرمود خاطرت جمع باشد ای موسیکه او را بر تو راهی نیست و آنگاه دست مرا گرفت و گفت خدا دشمن تو را هلاک کرد پس شکر کن خدا را آنگاه حضرت امام موسی روی خود را به جانب قبله نمود و دستهای خود را به جانب آسمان بلند فرمود و دعای مشهور به جوشن صغیر که در کتب ادعیه مسطور است خواند و جمعی از اصحاب که حاضر در مجلس شریف بودند تختهای آبنوس را در آورده آنچه می فرمود نوشتند و چون فارغ شد روی به اصحاب کرده فرمود که از پدر خود جعفر بن محمد شنیدم و او از اجداد خود نقل نمود تا به حضرت رسول که آن حضرت فرمود اعتراف کنید به نعمت پروردگار و توبه کنید از گناهان خود به درستی که خدا دوست می دارد شکر گذارندگان را و بر خواستیم به جهت نماز متفرق شدیم به خدا قسم که مرتبه دیگر جمع نشدند در آن

مجلس مگر به جهت خواندن مکتوبی که رسیده بود و خبر مرگ موسی بن مهدی را داشت و اینکه بیعت به هارون کردند فی العیون باسناده عن علی بن یقطین که گفت جماعتی از اهل بیت موسی بن جعفر نزد آن حضرت حاضر بودند که به آن جناب خبر رسید از آن چه موسی بن مهدی اراده کرده بود آن حضرت به اهل بیت خود فرمود که چه مصلحت می دانید گفتند که ما مصلحت در این می دانیم که تو دور شوی از او که شخص ترانه بیند زیرا که ایمنی از شر او نیست آن حضرت تبسمی فرمود و این شعر را بخواند

زعمت سخینه ان ستغلب ربها *** و لیغلبن مغالب الغلاب

کسی از طایفه مخصوصه قریش را گمان رسید که به پروردگار خود غلبه کند غافل از آنکه پروردگار غلبه خواهد نمود بر غلبه کنندگان بر کسانی که بر هر کسی غلبه کنند پس از خواندن این شعر دست مبارک به سوی آسمان بلند نموده و عرض کرد الهی الهی که من عدو شحذلی طبه مدینه و داف لی قوتل سمومه و لم یتم عنی عین حراسته فلما رایت ضعفی عن احتمال لقواه و عجزی عن ملمات الحوائج صرفت ذلک عنی بحولک و قوتک لا یحولی و قوتی فالقیته فی الخفیره التی احتفرها لی خائباً مما امله فی دیناه متباعدا مما رجاه فی آخرته فلک الحمد علی قدر استحقاقک سیدی اللهم فخذه بعزتک و افلل حده عنی بقدرتک و اجعل له شغلا فیما یلیه و عجزاً عمن نیاویه اللهم واعدنی علیه عدوی حاضره تکون من غتیطی شفاء و من حقی علیه وفاء و صل اللهم دعائی بالاجابه و انظم شکایتی بالتغییر و عرفه عما قلیل ما وعدت الظالمین و عرفنی ما وعدت فی اجابه المضطرین انک ذوالفضل

العظیم و المن الکریم علی بن یقطین گوید بعد از آن که آن جناب این دعا را تلاوت فرمود جمعیت پراکنده شدند و دیگر این جمعیت جمع نشدند مگر از برای خواندن نوشته که به آن جناب رسید در موت موسی بن مهدی و بعضی از حاضرین آن مجلس این اشعار انشاء کردند.

و سادته لم تسر فی الارض تبتغی *** محلاً و لم یقطع بها لبعد قاطع

سرت حیت لم تاحدی الرکاب والتخ *** لورد لم یقصر لها البعد ما لع

تمروراء الیل و اللیل ضارب *** بجثمانه فیه سمیروها جع

تفتح ابواب السماء ودویها *** اذا قرع الابواب منهن قارع

اذا وردت لم یردد الله و قدها *** علی اهلها و الله داء و سامع

و انی لا رجو الله حتی کانما *** ادی بجمیل الظن ما الله صانع

و چون موسی هادی از دنیا برفت و خلافت به هارون برسید در اول خلافت نتوانست متعرض آن حضرت شود از بعضی اخبار چنین معلوم می شود که حضرت امام موسی را دو دفعه حبس کرد اگر چه می توان گفت که در بغداد یک دفعه حبس کرد و پس خارج نمود باز در بغداد حبس کرد و آن حضرت را نفرستاد به مدینه آن چه متفق علیه کتب محدثین و مورخین است آنست که در سال صد و هفتاد و نه آن حضرت را هارون از مدینه بگرفت و حبس نمود و در سال صد و هشتاد و سه آن حضرت را شهید نمود فی العیون و الا مالی باسناده عن علی بن ابراهیم عن ابیه که گفت از مردی از اصحاب شنیدم که می گفت چون هارون الرشید موسی بن جعفر را حبس کرد بعد از آن که تاریکی شب عالم را فرو گرفت و مقام ترس بود که هارون او را به قتل رساند و حضرت امام موسی تجدید وضو نمود و رو به قبله کرد و چهار رکعت نماز به جای آورد و این دعاها را خواند یا سیدی بخنی من حبس هارون و خلصنی من یده یا مخلص الشجر من بین رمل و طین و ماء و یا مخلص اللبن من بین فرث و دم یا مخلص الولد من بین مشمه و رحم و یا مخلص النار من بین

الحدیـد و الحجر و یـا مخلص الروح من بین الاحشـاء و الامعـاء خلصـنی من یـدی هارون پس چون که این دعا را بخوانـد مرد سیاهی در خواب هارون آمد که به دست او شمشیری بود که آن شمشیر را از نیام کشید و بالای سر هارون ایستاد و می گفت ای هـارون رهـا کن موسـی بن جعفر را و اگر رهـا نکنی بـا این شمشـیر گردنت را می زنم هـارون از هیبت آن مرد بترسـید و حـاجب خـود را طلب کرد پس چـون حـاجب آمـد گفت برو در زنـدان و موسـی بن جعفر را رهـا کن راوی گویـد که چـون حاجب بیرون رفت باب زندان را کوبید زندانبان جواب داد گفت کیست کوبنده در حاجب گفت خلیفه گفته است موسی بن جعفر را از زندان بیرون بیاور و او را رها کن پس زندان بانها فریاد کردند ای موسـی خلیفه تو را خوانده امام موسی برخواست در حالتی که ترسـناك و محزون بود و می فرمود شاید در این نیمه شب مرا خوانده است به جهت شـری که از برای من قصد کرده پس برخواست در حالتی که گریان و حزین و غمناك بود و ناامیـد بود از زنـدگانی خود پس آمـد نزد هارون در حالتی که ارکـان بـدن هـارون مرتعش بـود پس گفت سـلام و هـارون جواب سـلام بـداد و به آن حضـرت عرض کرد تو را به خـدا سوگنـد می دهم آیـا در این نیمه شب دعـا کردی فرمـود بلی عرض کرد آن دعـا چیست فرمـود تجدیـد وضـو نمودم و چهـار رکعت نماز خوانـدم و روی خود را به آسـمان کردم و این دعا را بخواندم یا سـیدی خلصـنی من ید هارون و آن دعائی را که خوانـده بود از برای وی مـذکور داشت هارون عرض کرد خداوند دعای تو را مسـتجاب کرده ای حاجب رها کن او را پس از آن آن جناب را نزد خود خوانده و سه خلعت امر کرد از برای او آوردند و آن حضرت بر اسب خود سوار نمود و اکرام کرد و نـدیم خود قرار داده بود پس عرض کرد دعا را تعلیم من فرما آن حضـرت تعلیم نمود حاجب گوید که آن جناب را رها کرده و او را تسـلیم نمود به حاجب تا به خانه اش برساند و با او باشد پس حضـرت موسی بن جعفر نزد هارون کریم و شریف شد و در روز پنجشنبه هارون را دیدن

می نمـود تـا به اینجـا در هر دو کتـاب است و پس از این در عیـون است که مرتبه دوم او را حبس نمـود و آن حضـرت را رها نکرد تـا اینکه تسـلیم نمـود او را به سـندی بن شاهـک و آن ملعون آن حضـرت را شـهید نمود فی العیون باسـناده عن علی بن محمد بن سلیمان النوفلی که گفت چون هارون موسی بن جعفر را گرفت او را بالای سر پیغمبر گرفت در حالتی که ایستاده به نمـاز مشـغول بود پس نمـاز او را قطع نمودنـد و او را حمل کردنـد و آن بزرگوار گریه می کرد و عرض می کرد یا رسول الله شکـایت می کنم به سـوی تو از این بلیه که در آن واقعم و مردم از هر طرف رو کرده گریه می کردنـد و ضـجه و صـیحه آنها بلنـد شـد پس چون آن جنـاب را پیش روی هـارون آوردنـد هارون دشـنام داد به آن حضـرت و چون ظلمت شب عالم را فرو گرفت فرمود تا دو قبه مهیا کردند حضـرت امام موسـی را در یکی از تختها سوار کرده و آن حضـرت به حسان السـروی داد و گفت به او که آن حضـرت را به بصره رسانیدذه تسلیم عیسی بن جعفر کن و او امیر بصره بود و قبه دیگر را در میان روز روانه کوفه و جماعتی را با آن تخت روانه کرد تا اینکه امر موسـی بن جعفر را بر مردم اشـتباه نماید پس حسان یک روز قبل از روز ترویه که هشتم ذیحجه باشد وارد بصره شد و آن بزرگوار را تسلیم عیسی بن جعفر نمود در میان روز تا اینکه این مطلب ظاهر گردد و در میـان مردم شـایع شود پس عیسـی آن حضـرت را در میان اطاقی که اغلب در آن می نشـست نمود و قفلی بر درب اطاق زد و عید قربان او را مشغول کرده بود حضرت از یاد او رفته بود پس در اطاق را باز نمی کرد مگر در دو وقت یک وقت برای آنکه آن حضرت بیرون رود از برای طهارت کردن و یک وقت که از برای ان بزرگوار طعام می بردند علی بن محمد بن سلیمان گوید پدرم گفت که فیض بن ابی صالح مردی بود نصـرانی اظهار اسـلام کرده بود ولکن کافر بود و کاتب عیسـی بن جعفر و رفیـق خـاص من بـود فیض گفت ای ابـا عبـدالله این مرد صالـح این ایـام که در خـانه حبس بـود آن قـدر از فواحش و عملهای بد و اشیاء منکر شنیده است که من می دانم و شک ندارم که هرگز اینها به خاطر مبارکش خطور نمی کرد

و پـدرم گفت که علی بن یعقوب بن عون بن عباس بن ربیعه کاغـذی نوشـته و بـد گوئی مرا در آن رقعه مـذکور ساخته و آن رقعه را با حمدبن اسـید حاجب عیسـی داده بود و او به عیسی بن جعفر بن منصور داده و علی بن یعقوب از مشایخ بنی هاشم و بزرگتر بود از بنی هـاشم در سن و بـا این کـبر سن شـراب می خورد و احمـدین اسـید را به منزل خود می خوانـد و از برای او محفلی می آراست و طفلهای مغنی و زنهای مغینه می آورد از برای او و طمع او این بود که او را نزد عیسی یاد کند و مضمون رفعه که حمـدبن اسـید داده بود این بود که تو به ما مقدم می داری محمد بن سـلیمان را در اذن و اکرام و مخصوص ساخته به اینکه ظرف مشک به او می دهی و حال اینکه در میان ما کسـی هست که سـنش از او زیادتر است و او متـدین است به طاعت موسـی بن جعفر که نزد تو محبوس است پـدرم گویـد که من در روز کرمی در خواب قیلوله بودم در وقتی که حلقه باب خانه حرکت کرد و من گفتم از چه سـبب است این حرکت حلقه غلام گفت قعنب بن یحیی درب خانه می کوبـد لابـد من باید در این ساعت تو را ملاقات کنم من گفتم این نیامـده است مگر از برای امری اذن دهیـد او را پس چون که داخل شـد خبر داد به من آنچه که از فیض بن صالـح شـنیده بود از بـابت آن رقعه و گفتگوئی که از بابت من شـده بود و گفت بعـد از آن که فیض این واقعه را به من خبر داد گفت به ابا عبدالله محمد بن سلیمان خبر بده مرا محزون شود چه رافع بن احمد بن اسید در نزد امیر بهره برای خود نیـافت زیرا که من به امیر گفتم که آیـا در نفس تو چیزی از این مطلب تـاثیر کرده تا اینکه خبر کنم ابا عبـدالله محمدبن سلیمان را بیاید نزد تو و قسم بخورد بر کذب این مطلب امیر گفت او را اخبار مکن تا اینکه مغموم شود پسر عم او به جهت حسـد با او این عمل را کرده است پس گفتم ایها الامیر تو این را می دانی که با احـدی به قـدر محمدبن سـلیمان خلوت نمی کنی آیا هرگز واداشـته است تو را بر پیروی کسـی گفت معاذ الله پس گفتم اگر او را مـذهبی سوای مـذهب مردم بود هر آینـه دوسـت می داشـت که تـو را ترغیب بر آن مـذهب کنـد گفت بلی معرفت نسـبت به او بیشـتر از تست علی بن محمـد بن سلیمان گوید که پدرم گفت من در آن ساعت که این مطالب را

از تغلب شنیدم اسب خود را خواسته سوار شدم رفتم در نزد فیض و قغب هم در عقب سر من آمد پس از فیض اذن دخول خواستم کسی را فرستاد به سوی من و گفت جعلت فداک در مجلسی وارد شده که شان تو اجل است از اینکه در آن مجلس نشینی و در آن هنگام فیض در مجلس شراب نشسته بود پس کسی را نزد او فرستادم که قسم به خداوند لابد باید من ملاقان کنم گفت پس بیرون آمد در حالتی که پیر من نازکی و جامه گلرنگی پوشیده پس وی را اخبار نمودم به آنچه رسانده بود به من قعنب گفت جزای خیر نه بینی بیشتر من به تو سپردم که محمد بن سلیمان را اخبار مده که او را محزون می کنی پس از آن گفت باکی نیست در قلب امیر چیزی از اینها چیزی تاثیر نکرده پدرم گوید که نگذشت مگر ایام قلیلی تا اینکه هارون حمل کرد موسی بن جعفر را در خفا به سوی بغداد و او را حبس کرد و بعد رها کرد و باز او را حبسکرد تا به آخر عمر او ایضاً باسناده عن صالح بن علی بن عطبه که گفت سبب وقوع حبس و بردن جناب امام موسی علیه السلام به بغداد این است که هارون را خیال بر این استقرار یافت که امر خلافت را اختیار کرد یکی محمد بن زبیده و او را ولیعهد خود قرار داد و دیگر عبدالله مامون و او را بعد از محمد بن زبیده صاحب امر خلافت کردی و سیم قاسم مؤتمن را و او را بعد از مامون ولی امر مقرر داشتی و پس از آن مقصود و منظسور او این بود که این امر را شهرت تمام داده و خاص و عام را بر این مطلب اعلام دارد و در سال صد و هفتاد و نهم به مکه رفت و به تمام ولایات نوشت و امر نمود به احضار فقهاء و علما و قراء و امرا در مکه در هنگام حج چون آمد به مدینه و علی بن محمد نوفلی گوید که پدرم از برای من حدیث کرد که سبب بدی یحیی بن خالد با موسی بن جعفر و سعایت او در نزد هارون از آن حضرت این است که هارون الرشید مقرر داشت پسر خود محمد بن زبیده در نزد جعفربن محمد الاشعث باشد یکی را از این مطلب بد آمد و نزد

خود خیال کرد که چون هارون بمیرد و امر خلافت به دست محمد آید دولت من و دولت فرزندان من فانی خواهد شد و متصب و زارت به دست جعفربن محمد و فرزند او افتد و یحیی این مطلب می دانست که جعفر شیعه است پس آمد نزد جعفر و به او اظهار کرد که من هم مذهب تو را دارم جعفر به این سبب مسرور شد و جمیع امور خود را به او اطلاع داد و هر طریقه که داشت نسبت به حضرت موسی بن جعفر از برای او مذکور داشت پس چون یحیی مطلع گردید از رفتار و مذهب او نسبت به حضرت امام موسی نزد هارون الرشید افساد نمود و هارون همیشه مراعات جعفر و پدر او را می کرد نسبت به اعیان دولت خود و آنها را احترام می نمود و یحیی قدرت نداشت که بدی جعفر را اظهار کند تا روزی بر هارون الرشید وارد شد و هارون اظهار اکرام نسبت به جعفر نمود که او را باید گرامی داشت و میان هارون و یحیی گفتگوی تشخیص و مزیت جعفر واقع شد چه خود او محترم بود و پدرش محترم هارون الرشید امر کرد که بیست هزار دینار به جعفر بدهند یحیی آن روز خود را نگاهداشت و حرفی نسبت به جعفر از او صادر نشد تا اینکه آن روز را شام نمود پس از آن به هارون گفت یا امیرالمؤمنین من هر وقت خبر می دهم تو را از جعفر و مذهب او تکذیب می کنی از جانب او مرا و در اینجا امری هست که دروغ و راست مرا معلوم می کند هارون گفت آن چیست یحییگفت که آن امر این است که هیچ مالی از هیچ طرف به جعفر نمی رسد مگر آن که خمس آن را نزد موسی بن جعفرمی فرستد و من شک ندارم خمس این بیست هزار دیناری که به او دادی نزد امام موسی فرستاد هارون گفت این مطلب جدا کننده ما بین حق و باطل است در شب فرستاد که جعفر را بیاورند و جعفر فهمیده بود که یحیی نزد هارون افساد کرده به واسطه این مطلب با هم اظهار عداوت کرده بودند و عداوت بسیاری حاصل شده بود پس چون شب فرستاده هارون را دید دانست که هارون به حرف یحیی گوش داده و بسیار بترسید و گفت خواهد

مرا کشت و غسل نمود و گفت قدری مشک و کافور آوردند و آنها را حنوط نمود و جامهای خود بروی پوشید و رفت نزد هارون پس چون که چشم رشید به او خورد و بوی کافور شنید و در برش برد ررا دید پرسید که جعفر این چیست گفت یا امیرالمؤمنین چون که من می دانستم که نزد تو بد گوئی مرا کرده اند و در این ساعت که رسول تو آمد نزد من ایمن نبودم که آنچه نسبت به من نزد تو گفته شده است شاید در قلب تو تاثیر کرده باشد پس تو مرا خواسته که به قتل برسانی هارون گفت هرگز من چنین کاری نکنم لکن به من خبر داده اند که هر چه به تو عاید می شود خمس آن را نزد موسی بن جعفر می فرستیب و آن بیست هزار دیناری که من از برای تو فرستادم خمسش را از برای او فرستاده و من خواستم بدانم صدق و کذب او را جعفر گفت الله اکبر یا امیرالمؤمنین شما بعضی از ملازمان خود را امر کنید که بروند و آن بیست هزار دینار با آن نوعی که مهر زده است بیاورند هارون نجاد می گفت که مهر جعفر را بگیرد و این مال را بیاور و جعفر اسم کنیزی که مال نزد او بود به وی گفت پس بدرهای زر را به آن نوعی که مهر سلطانی زده بود آوردند نزد هارون جعفر به هارون گفت این اول مطلبی است که تو به آن می دانی دروغ کسی که بد گوئی مرا نزد تو می کند نوفلی گوید که علی بن حسن بن علی بن عمر بن علی از بعضی از مشایخ خود روایت کرده و این روایت در حجی بود که هارون قبل از آن حج که در حدیث سابق ذکر شد به جا آورد آن شخص گفت که علی بن اسماعیل ابن امام جعفر صادق مرا ملاقات کرد و گفت چه شده است تو که خود را واگذاشته و خاموش نشسته چرا تدبر و تفکر در امروز یر یعنی یحیی بن خالد نمی کنی چه او نزد من فرستاده است من او را امتثال کردم و حاجتهای خود را از او بر می آورم یعنی تو همچنین کن و باعث این مطلب آن بود که یحیی ابن خالد به یحیی بن مریم گفت که مرا دلالت و راهنمائی نمی کنی به سوی مردی از ابی طالب که او را میلی و رغبتی در دنیا باشد

پس من دیناری او را وسعت و هم گفت بلی دلالت می کنم تو را به مردی که به این صفت متصف باشد داد علی بن اسماعیل بن امام جعفر صادق است پس یحیی بن خالد رسولی نزد وی فرستاد و او را احضار کرد و گفت خبر ده مرا از غم خود موسی بن جعفر و شیعه او و مالی که به سوی او حمل می شود اسماعیل گفت این گونه اخبار نزد من است و بدگوئی عم خود را نمود و از جمله بد گوئیهای او این بود که گفت از بسیاری مال نزد عم من چنان است که مزرعه خرید به تشربه به مبلغ سی هزار دینار پس چون که ثمن او را حاضر نمود بایع گفت من از این پول نمی خواهم و من پول فلان قسم و فلان طور می خواهم آن جناب امر کرد آن پول را ریختند در بیت المال و سی هزار دینار از آن نوع پول که بایع می خواست بیرون آورد و به شماره و میزان در آورده ثمن مزرعه داد نوفلی می گوید که پدرم گفت که حضرت موسی بن جعفر همیشه امر می فرمود به علی بن اسماعیل مال می دادند و به وی اعتماد داشت تا اینکه بسا بود که آن حضرت کاغذی که به بعضی از اصحاب می نوشتند به خط علی بن اسماعیل بود پس از آن حضرت امام موسی از علی بن اسماعیل وحشت نمود و هارون الرشید چون که خواست کوچ کند به عراق به موسی بن جعفر رسید که علی پسر برادر او اراده کرده که با سلطان به عراق رود کسی را نزد وی فرستاد که چه کار است تو را با بیرون رفتن با سلطان گفت قرض دارم فرمود قرض تو را می دهم گفت عیالم را چه کنم فرمود عیالت را هم کفایت می کنم گفت ممکن نیست مگر آن که با سلطان بیرون روم پس آن حضرت سیصد دینار با چهار هزار درهم از برای او و برادرش محمد بن اسماعیل بن جعفر فرستاد و فرمود این را در جهاز خود گذار و اولاد مرا یتیم مکن و از علی بن جعفر مروی است که گفت محمدبن اسماعیل بن امام جعفر صادق آمد نزد من و ذکر کرد و از برای من که محمدبن جعفر داخل شد بر هارون الرشید و درود و تحیت گفت بر خلافت پس از آن به هارون گفت

چه گمـان داری که در زمین دو خلیفه باشـد و من برادرم موسـی بن جعفر را دیـدم که تحیت گفته شـد بر خلافت و از جمله کسانی که بدگوئی حضرت امام موسی را نزد هارون کرد یعقوب بن داود بود و او زیدی مذهب بود و از ابراهیم بن ابی البلاد مروی است که گفت یعقوب بن داود خبر داد مرا که حضـرت امـام موسـی امامت خود را ظاهر کرده است پس از آن در شبی که حضـرت امـام موسـی را در صـبح آن شب گرفتنـد در مـدینه بر یعقوب وارد شـدم گفت من در این ساعت نزد و زیر یعنی یحیی بن خالد بودم از برای من گفت که از هارون شـنیدم که نزد قبر رسول خدا مثل کسی که به آن حضرت خطاب کند وی را مخـاطب سـاخته عرض می کرد که پـدر و مـادرم فـدای تو باد یا رسول الله من از تو معـذرت می خواهم در امری که بر آن عزم کرده ام به درستی که من اراده کرده ام که موسی بن جعفر را گرفته و او را حبس کنم زیرا که می ترسم در میان است تو نزاعی بر پا کندکه به سـبب آن در میان امت تو خون ریزش شود وزیر گفت که گمان من ایبن است که فردا هارون آن جناب را بگیرد پس چون صـبح شـد هارون فضل بن ربیع را نزد آن حضـرت فرسـتاد و آن بزرگوار را در مقام قبر رسو خدا هنگامی که مشـغول نمـاز بود بگرفت و حبس نمود و از فضـل بن ربیع مروی است که گفت شبی را بـا بعضـی از کنیزان خود در جامه خواب خفته بودم چون نصف شب بر آمد حرکت باب قصر را شنیدم و این امر مرا به وحشت انداخت کنیزک گفت شاید این حرکت به سـبب باد باشـد پس از آن انـدکی که گـذشت دیـدم باب خانه که در آن خفته بودم مفتوح شـد و یکی از ملازمان هارون که مسرور کبیر نام داشت داخل شد و سلام نکرد و منظوری ندارد به جز کشتن و من جنب بودم و جرات نکردم که از او مهلت بگیرم تا اینکه غسل کنم پس از آن کنیزک چون تفکر و تحیر مرا دید گفت توکل کن به خداوند عالم و برخیز پس من برخواستم و جامهای خود را

پوشیدم و با مسرور بیرون آمدم تا اینکه وارد شدم در قصر امیرالمؤمنین و به راه سلام کردم و او را در محل خواب خود بود سلام مرا رو نمود و من افتادم گفت تو را رعب فرو گرفته گفتم بلی یا امیرالمؤمنین پس ساعتی مرا واگذاشت تا آنکه ساکن شدم پس گفت برو در حبس ما و موسی بن جعفر را بیرون آور از مجلس و سی هزار درهم به او بده در پنج خلعت او را مخلع کن و سه مرکب سواری به او بده و او راه مخیر کن میان ماندن او اینجا و کوچ کردن به هر شهری که اراده کند و دوست بدارد پس من گفتم یا امیرالمؤمنین امر می کنی به رها کردن موسی بن جعفر گفت بلی تا سه مرتبه مکرر کردم گفت بلی وای بر تو اراده داری که من نقض عهد کنم گفتم یا امیرالمؤمنین چیست عهد تو گفت در این وقت من در این محل خواب بودم به ناگاه شخص سیاهی سر مرا گرفت که از اشخاصی که سیاه بودند بالاتر از او ندیده بودم پس نشست بر سینه من و حلقوم مرا گرفت و گفت از روی ظلم موسی بن جعفر را حبس کرده گفتم او را رها می کنم و می بخشم و مخلعش می کنم پس عهد و میثاق خداوند را از من گرفت و برخواست از روی سینه من و نزدیک بود که جان من بیرون رود و فضل بن ربیع کوید که من از نزد هارون بیرون آمدم و خدمت موسی جعفر رسیدم و آن حضرت در حبس بود و من او را دیدم که ایستاده نماز می گذارد و نشستم تا آنکه سلام نماز را گفته و سلام امیرالمؤمنین را به او رسانیدم و او را اعلام کردم به آنچه مرا امر نموده بود در امکر آن جناب و حاضر کردم آنچه که امر به بصال آن بزرگوار شده بود پس از آنو فرمود که اگر ماموری به چیزی غیر از این چنان که گفتم نه به حق جدت رسول الله که من مامور نیستم مگر به آنچه عرض کردم فرمود مرا حاجتی به این زر و خلعت و مال نیست زیرا که حقوق مردم در اینها است عرض کردم تو را قسم به خداوند می دهم که اینها را رد مکن مبادا غلیظ کند فرمود هر چه خواهی چنان کن پس دست او را گرفته و او را از زندان بیرون آوردم و گفتم یابن رسول الله خبر بده مرا که چه چیز است سبب اینکه تو به این کرامت رسیده از این مرد و حق من بر تو واجب است چه من تو را مژده داده ام و باری تعالی این

امر را بر دست من جاری ساخته یعنی بر تو حق دارم پس به جهت آن حق به من بیاموز فرمود شب چهارشنبه پیغمبر را در خواب دیدم که فرمود ای موسی تو محبوسی و مظلومی گفتم یا رسول الله بلی محبوس و مظلوم تا سه مرتبه این مطلب را مکرر نمود و این آیه شریفه را تلاوت کرد و ان ادری لعله و فتنه لکم و متاع الی حین و فرمود فردا را که صبح می کنی روزه یکر و پنجشنبه و جمعه را هم که بعد از آن روز است روزه بدارد و در وقت افطار دوازده رکعت نما می گذاری و در هر رکعتی یک حمد و دوازده دفعه سوره توحید می خوانی پس چون چهار رکعت خواندی و به سجده روی بگوی یا سابق القوت یا سامع کل صوت و یا محیی العظام و هی رمیم بعد الموت اسئلک باسمک العظم الاعظم ان تصلی علی محمد عبدک و رسولک و علی اهل بیته الطاهرین و ان تجعل لی الفرج مما انا فیه پس چنین کردم ثمرش آن است که مشاهده می کنی و در کتاب اختصاص این روایت منقول است جز آن که گوید هارون گفت هشتاد هزار درهم به آن حضرت بدهد.

ایضا فی العیون باسناده عن عبدالله ابن فضل عن ابیه که عبدالله گوید پدرم گفت من حاجب و دربان هارون الرشید بودم روزی آن ملعون روی به من آورد در حالتی که غضبناک بود و شمشیری در دست او بود می گردانید پس گفت به من ای فضل به حق قرابتی که من به رسول خدا دارم که اگر پسر عم مرا الان حاضر نسازی تا سر او را ببرم فضل گوید گفتم کیست پسر عم تو که او را حاضر سازم هارون گفت این حجازی را گفتم کدام حجازی را گفت امام موسی کاظم را فضل گوید من از خدای ترسیدم که او را بیاورم بعد از آن فکر کردم در مفاسدی که مترتب می شود و بلائی که به من وارد می آید گفتم به هاغرون که حاضر می سازم او را گفت دو نفر کسانی که تازیانه می زننـد حاضر ساز و دو نفر جلاد خبر کن فضل گوید که من اینها را حاضر ساخته و رفتم به منزل موسی بن جعفر و آمدم به خانه که روزنه نداشت و از شاخهای خرما بود ناگاه غلام سیاهی را

دیـدم به او گفتم خـدا تو را رحمت کند اذن از مولای خود حاصل کن تا من بر او وارد شوم به من گفت داخل شو از برای او حاجب و دربانی نیست پس مشرف شـدم خـدمت آن بزرگوار ناگاه غلام سیاهی را دیدم که در دسـتش مقراض بود که می چیـد گوشت دو جبین و بالای بینی تـا نزدیک به ابروی آن بزرگوار از بسیاری سـجده کردن آن بزرگوار این گوشـتها پائین آمده بود پس به آن حضـرت عرض کردم السـلام علیک یابن رسول الله اجابت کن هارون الرشـید فرمود چه کار است هارون را با من و چه افتاده است مرا با او آیا نعمتهای دنیوی او را مشـغول نکرده است تا از من آسوده باشد پس از آن به سرعت تمام شروع فرمـود به تشـریف بردن و می فرمود اگر از جـدم رسول خـدا در حـدیث نشـنیده بودم که اطـاعت پادشـاه به جهت تقیه واجب است هر آینه نمی آمدم پس من عرض کردم یا ابا ابراهیم خداوند تو را رحمت کند مستعد و آماده عقوبت باش فرمود آیا با من نیست کسـی که مالک دنیا و آخرت است و ان شاء الله که هارون قـدرت نـدارد بر بـدی من فضل بن ربیع گوید که من دیدم که آن جناب دست مبارک خود را می گردانمید و می گذاشت بر سر خود پس من بر رشید وارد شدم گویا مثل زن فرزنـد مرده ایسـتاده و حیران بـود پس چـون مرا دیـد گفت ای فضـل گفتم لبیـک گفت آوردی پسـر عم مرا گفتم بلی گفت نترسانیـدی او را گفتم نه گفت اعلام نکنی او را که من بر او غضب کرده ام و من بر خود قرار دادم چیزی را که نمی خواسـتم اذن دخـول بـده او را چـون هـارون چشـمش بر آن حضـرت افتـاد برجست و ایسـتاد و دست دور گردن آن بزرگوار برآورد و گفت مرحبـا ای پسـر عم و برادر و وارث نعمت من پس از آن آن جناب را ببالش خود بنشانیـد و عرض کرد به آن سـرور که چه چیز تو را واداشت که به ما دیدن نکنی فرمود وسعت مملکت تو و دوستی تو دنیا را پس هارون گفت بیاورید حقه غالیه را چون غالیه را حاضر کردند به دست خود بوی خوش به صورت آن جناب مالید پس از آن امر کرد که پیش روی آن جناب

خلعت بسیاری و دو بدره دینار حاضر ساختند حضرت امام موسی فرمود قسم به خداوند که اگر نبود عربهای فرزندان ابی طالب را تزویج کنم تا اینکه نسل او منقطع نشود ابد الدهر هر آینه اینها را قبول نمی کردم پس از آن مراجعت فرمود و می گفت الحمد الله رب العالمین فضل به هارون گفت یا امیرالمؤمنین تو اراده داشتی که او را عقوبت کنی پس چرا او را خلعت دادی و اکرام نمودی گفت ای فضل بعد از آن که تو رفتی او را بیاوری طوایف چندی را دیدم که احاطه کردند به خانه من و حربه ها در دست ایشان بود که آنها را در وسط خانه غرس کردند و می گفتند که اگر فرزند رسول خدا را اذیت کند او را نابود می کنیم و اگر احسان کند می رویم و او را وامی گذاریم پس من تعاقب کردم آن جناب را و به او عرض کردم چه چیز فرمودی تا اینکه هارون الرشید را از خود باز داشتی فرمود دعای جدم علی بن ابی طالب را خواندم که هر وقت آن حضرت این دعا را می خواند نمی رفت به سوی لشکری مگر اینکه روی به عزیمت می نهادند وفراتر می کردند و نمی رفت به سوی سواری مگر اینکه او را مغلوب می کرد و این دعائی است که کفایت بلا می کند فضل گوید عرض کردم چیست فرمود این دعا را خواندم: اللهم بک اساوروبک احاول و بک احاور و بک اصول و بک انتصروبک اموت و بک احیی اسلمت نفسی الیک و فوضت امری الیک لا ـ حول و لا ـ قوه الا بالله العلی العظیم اللهم انک خلقتنی و رزقتنی و سترتنی و عن العباد بلطف ما خولتنی و اغلیتنی و اذات هویت و رددتنی و اذا عثرت قومتنی و اذا مرضت شفیتنی و اذا دعوت اجبتنی یا سیدی ارض عنی فقد ارضیتنی و این دعا را از آن حضرت جهت استجابت دعا و رفع شر دشمن آموختم

فی المـدینه للعاجز باسـناده عن الرشـیق مولی الرشـید که گفت یکی از ملازمان هارون نقل کرد که وقتی هارون مرا فرسـتاد تا امـام موسـی را بیـاورم به قتـل رسانـد پس آن حضـرت را عصـائی در دست بود حرکت داد در حال افعی بزرگی شـد روی به هارون نهاد و در گردنش به پیچید پس بر هارون ترس غلبه نمود فریاد کرد که دست از حضرت کاظم بدار من آن حضرت را رها کردم افعی نیز از گردن او جدا شده به حالت اول عود نمود فی الکشف الغمه مروی است که طبقی هارون الرشید سرگین که به انجیر شباهت داشت به یکی از معتمدان خود داد و برای حضـرت کاظم فرسـتاد عرض آن لعین اسـتهزاء به آن حضـرت بود چون خادم طبق را نزد آن حضرت آورد سر پوش از آن برگرفت انجیر پاکیزه شد آن سرور تناول فرموده به رافع نیز داد او نیز خورده و بعضـی از آنها را برای هارون فرسـتاد چون نزد هارون آوردند از آن انجیر برداشـته در دهن نهاد سـرگین شد این بنده حکایت مذکوره به نظم کشیده هو هذا

بود موسی به حبس در زنجیر *** از رشید پلید غمگین بود

هر چه هارون ستم نمود بر آن *** او همی شکر کرد و تمکین بود

روزی هارون برای تخفیفش *** فکر می کرد و کار در این بود

جای انجیر سوی شه سرگین *** بفرستد نگر چه بی دین بود

ظلم و تخفیف از فلک بگذشت *** آخر آن شه ز آل یاسین بود

چون فرستاد سوی زندان او *** روی او بازگشت و او تین بود

چند دانه بخورد و خادم دید *** که زبانش همی بحتسین بود

چند دانه برای شخص رسید *** پس فرستاد به سکه شیرین بود

دید هارون که هست او انجیر *** در دهان چون گذاشت سرگین بود

فی الخلاصه الاخبار مروی از علی بن مسیب است که گفت مرا و مولای من موسـی بن جعفر را از مـدینه به بغـداد آوردنـد و محبوس نمودنـد و ایام حبس طول کشـید دل من بسـیار مایل به دیـدن اهل و عیال گردیـد و آن حضـرت بدانست فرمود دلت برای عیالت تنگ شـده است عرض کردم بلی یابن رسول الله آنها در مدینه و من در بغداد و مدتی است آنها را ملاقات نکرده ام و از سلامتی

آنها اطلاع ندارم پس فرمود غسل نما و نزد من آی چنین کردم پس آن حضرت برخاسته دو رکعت نماز فرمود بسم الله دست به من ده و چشم بر هم نه چون چنین کردم بعد از آنی فرمود بگشا گشودم بر سر تربت امام حسین علیه السلام بودم فرمود این تربت جدم حسین است نماز کرد من نیز نماز کردم فرمود چشم بر هم نه نهادم فرمود بگشا گشودم بر سر تربت رسول خدا بودم فرمود این مدینه و قبر جدم رسول خداست و این خانه تست برو و عهد تازه کن و بیرون آی من داخل خانه شدم و عهد با ایشان تازه کردم و به تعجیل خدمت آن حضرت رفتم فرمود دست به من ده و چشم بر هم نه دست بدادم و چشم به هم نهادم فرمود چشم باز کن گشودم خود را بر سر کوهی سبز دیدم که آب از آسمان بر سر آن کوه ریخته می شد پس آن حضرت با آن آب وضو ساخته بانگ نماز گفته به نماز مشغول گردید چهل نفر مرد را دیدم که به نماز در عقب آن حضرت ایستاده اند چون فارغ شدند فرمود این کوه قاف است و الینها اولیا و اصفیا باشند که از خدای تعالی درخواست کرده اند که میان من و آنها را یک جا جمع کند پس آن قوم را وداع کرده گفت چشم بر هم گذار نهادم و چون باز کردم در زندان بغداد دیدم و امامت آن حضرت در دل من ثابت شد. انی یحبهم یا رب معتصم فاغفر بحرمتهم یوم القیمه لی و در دوستی آن بزرگوار ثابت شدم فی الخلاصه الاخبار مروی از حمید طوسی است که گفت وقتی هارون مرا طلبیده گفت از تو خواهش دارم که داخل زندان شوی و حضرت امام موسی را به قتل برسانی من اطاعت کرده چون به زندان داخل شدم وقت نماز پیشین بود دیدم که امام موسی به نماز مشغول است و یک شیر در جانب راست و یکی در جانب چپ آن بزرگوار ایستاده اند من بسیار ترسیدم مراجعت کرده به هارون گفتم مرا زجر کرد و با چند نفر از معتمدان خود دوباره فرستاد باز دیدیم آن دو شیر چنان بودند و قصد هلاک ما کردند و ما فرار کردیم و باز به هارون خبر دادیم سوگند یاد کرد که اگر این مطلب را به مردم

ص: ۲۰۰

گوئید شما را سیاست کنم و تا هارون در حیات بود ما به کسی نگفتیم فی الخرائج عن اسحق بن عمار که گفت هنگامی که حضرت کاظم علیه السلام در حبس هارون بود ابویوسف و محمد بن حسن که هر دو مجتهد عصر بودند در مذهب اهل سنت از شاگردان ابوحنیفه با هم قرار دادند که در زندان نزد آن حضرت رفته مسائل علمی بپرسند و به اعتقاد خود آن سرور را مجاب کنند چون به خدمت آن حضرت مشرف شدند مقارن این مردی که قبل از سندی بن شابک موکل بدن سرور بود به خدمت آن حضرت آمده عرض کرد که نوبه من تمام شده و به خانه خود میروم اگر شما را خدمتی و کاری هست بفرمائید که چون باز نوبت من شود آن کار را ساخته بیایم حضرت فرمود کاری ندارم برو چون آن مرد رفت روی مبارک به ایشان کرده فرمود تعجب نمی کنید از این مرد که امشب خواهد مرد و آمده می گوید فردا قضای حاجت من کند پس هر دو بر خواسته بیرون رفتند و با هم گفتند که ما آمده بودیم از وی مسائل بپرسیم او از غیب خبر داد پس کسی را به در خانه آن کس فرستادند تا منتظر شود که احوال او چون می شود و خبری که آن بزرگوار فرموده صدق است یا خیر آن مرد آمد و در مسجدی که مقابل خانه او بود به نشست چون نصفی از شب گذشت فریاد و فغان از آن خانه بر آمد که آن مرد به مرگ فجا بمرد فرستاده برگشت و هر دو را خبر داد ایشان به خدمت حضرت مشرف شده عرض کردند این علم را شما از کجا یافته اید حضرت فرمود این از علمهائی است که پیغمبر به امیرالمؤمنین تعلیم فرموده و از آن علمهائی است که دیگری را با آن راهی نیست پس هر دو متحیر و مبهوت مراجعت کردند و هر چند خواستند حرفی بزنند نتوانسنمد و از خدمت حضرت مراجعت کردند. فی العیون والامالی باسناده عن احمد بن عبدالله عن ابیه که عبدالله گوید که وارد شدم بر فضل بن ربیع در حالتی که بر روی بام خانه نشسته بود پس به من گفت نزدیک من بیا من نزدیک رفتم تا اینکه محاذی او رسیدم پس از آن به من گفت که برو بر بالای

آن یک در خانه که میان این خانه هاست واقع است من بر آن خانه مشرف شدم گفت چه مشاهده می کنی در این خانه گفتم جامه میان این خانه افتاده گفت نیکو نظر کن چون درست نظر کردم و فهمیدم گفتم مردی سجده کرده است گفت او را می شناسی گفتم نمی شناسم او را گفت این مولای تست گفتم مولای من کیست گفت تجاهل می کنی من گفتم تجاهل نمی کنم گفت این ابوالحسن موسی بن جعفر است من او را در شب و روز مشاهده می کنم و نمی بینم او را در وقتی از اوقات مگر این حالت که بعد از طلوع فجر نماز می خواند و بعد از نماز مقداار یک ساعت تعقیب می خواند تا اینکه آفتاب طلوع می کند پس از آن سجده می کند و علی الاتصال در سجده است تا اینکه آفتاب از دایره نصف النهار زائیل می شود و ظهر می گردد و کسی را وا داشته بودم که مترصد وقت زوال باشد و او را اطلاع دهد و من ندانستم چه وقت او را اعلام می کردند که وقت زوال شده است همین قدر می دیدیم که سر از سجده بر می داشت و شروع می کرد به نماز ظهر بدون این که تجدید طهارتی کند پس من می دانستم که خواب نکرده است در سجود خود و متصل مشغول نماز می شود تا اینکه نماز عصر را می خواند پس از فراغ از نماز عصر سر مبارکش را به سجده می گذارد و متصل سجده می نماید تا اینکه آفتاب غروب کند و بعد از غروب آفتاب سر بر می دارد و نماز مغرب را به جا می آورد بدون اینکه تجدید وضو کند و مشغول به نماز می شود و سر خود را به خاک می گذارد تا وقت عشا که نماز عشا بجا می آورد و پس از نماز عشا قدری طعام بریان که از برای او می برند میل می فرماید پس از آن تجدید وضو نموده سجده می نمود و سر خود بلند می کرد و خواب سبکی می رفت پس از آن بر می خیزد و تجدید وضو می نماید در آن وسط شب متصل در نماز است تا طلوع صبح و من ندانستم که کی او را خبر کرد که صبح شده و این قدر هست که مشاهده می کنم که شروع می کرد به نماز صبح این است

آداب آن حضرت از زمانی که او را به من تسلیم کردند من به او گفتم بترس از خداوند مبادا از تو عملی صادر شود که باعث زوال نعمت تو گردد تو می دانی که احدی از مردم نسبت به احدی از این سلسله بدی نکرده اند مگر اینکه نعمت آنها زایل شده است گفت مکرر فرستاده اند و مرا امر به قتل او کرده اند من قبول نکرده ام و به ایشان اعلام کردم که من هرگز چنین کاری نکنم اگر مرا بکشند فی العیون باسناده عن محمد ابن محمود که گفت وارد شد حضرت امام موسی به هارون و هارون عرض کرد به آن حضرت که خبر ده مرا از اخلاط چهار گانه آن حضرت فرمود اما ریح یعنی هوا که به اندرون انسانی می رود و مایه حیات و زندگانی شخص است به منزله سلطانی است که مدارات کند با رعیت یعنی در سبب اصلاح مزاج بر آید و اما خون به منزله بنده زیانکار است و بسا هست که بنده مولای خود را به قتل می رساند و اما بلغم به منزله دشمنی است که در جدال و نزاع باشد اگر از جانبی او را مسدود کند از طرفی دیگر مفتوح خواهد شد و اما صفرا به منزله زمین است هر گاه بلرزد و به طرف بالای خود چه محسوس است که صفراوی المزاج همیشه اثر صفرا در او نمایان است و اثر صفرا به بیرون اثر می کند نه اندرون پس از آن هارون به آن جناب عرض کرد اتفاق نما بر مردم گنجهای خدا و رسول خدا را که مملو علم است فی البحار از کتاب انوار نقل کرده که در ایامی که حضرت امام موسی در حبس هارون بود هارون جاریه در غایت حسن و جمال برای خدمت آن حضرت به زندان فرستاد شاید که آن بزرگوار به سوی او میل نماید و قدر او در نظر مردم گم شود یا آنکه برای تضییع آن حضرت بهانه به دست آورد چون کنیز را به نزد آن حضرت بردند گفت مرا که به امثال آنها احتیاج نیست اینها در نظر شما می نماید نزد من قدری ندارد چون این خبر به هارون دادند در غضب شد و گفت بگوئید که ما تو را به رضای تو حبس نکردیم ما را با رخصت تو کاری نیست جاریه را نزد او بگذارید و برگردید چون جاریه را نزد آن حضرت گذاشتند

هارون از مجلس خود برخواست خادمی را فرستاد که خبر آن جاریه را بیاورد خادم برگشت و گفت جاریه در سجده است و می گوید قدوس سبحانک هارون گفت جادو کرده است او را موسی بن جعفر چون جاریه را طلبید اعضای او می لرزید و به سوی آسمان نظر می کرد هارون گفت چه می شود تو را جاریه گفت حالت غریبی مرا رو داد چون نزد آن بزرگوار رفتم و گفتم چرا خدمتی به من نمی فرمائی فرمود به تو احتیاجی ندارم عرض کردم مرا به سوی تو فرستاده اند که خدمت کنم فرمود پس این جماعت چه کاره اند به جانبی اشاره کرد چون نظر کردم باغها و بستانها دیدم که منتهای ان به نظر در نمی آمد و به انواع فواکه و ریاحین آراسته بودند و در آنها حوریان و غلامان دیدم که هرگز مثل آن در حسن و صفا و به جهت و بها ندیده بودم جاها از حریر و دیبا پوشیده بودند و تاجهای مکلل به الماس بر سر داشتند اضاف طعامها و میوه ها و شرابها و طشت ها در کف گرفته در خدمتش ایستناده بودند چون این حالت را مشاهده کردم مدهوش گردیدم و به سجده افتادم و سر بر نداشتم تا خادم تو مرا به نزد تو آورد هارون گفت ای حبشیه شاید در سجده به خواب رفته باشی و اینها را در خواب دیده باشی جاریه گفت به خدا سوگند که اینها را قبل از سجود دیدم برای وحشتی که مرا عارض شد در سجده افتادم پس هارون به یکی از خادمان خود گفت که این جاریه را محافظت نمایند که این قصه ها را دیگر نگوید پس آن جاریه مشغول نماز گردید و پیوسته عبادت می کرد گفتند سبب نماز کردن تو چیست گفت عبد صالح را دیدم که پیوسته نماز می کرد من متابعت او می کنم گفتند این نام از کجا دانستی برای آن حضرت گفت انگیزانی که دار آن باغها دیدم و حوریان که در بهشتها مشاهده کردم ندا کردند که دور شو از عبد صالح که ما می خواهیم در آئیم و به خدمت او قیام نمائیم زیرا که ما خدمتکاران اوئیم نه تو از گفته آنها دانستم که لقب او عبد صالح است پیوسته مشغول نماز و عبادت بود تا وفات کرد این واقعه چند روزی قبل از شهادت آن سرور

ص: ۲۰۴

بود بدانکه اولیا را تاثیری است در نفوس و آن حضرت به قوت نفس قدسیه خود آن جاریه را به عالم بالا برد تا اینکه مشاهده کرد به چشم حقیقت بهشت و عالم بالا را و این تصرف در نفوس مخصوص اولیاست چنانچه حضرت امیرالمؤمنین در پشت کوفه نمود عالم برزخ را به خاصان خود و این نیست مگر آن که تصرف فرماید در نفس آنها چه آنها را این قوه نباشد و اهل مکاشفه نباشند که خودشان بتوانند مشاهده کنند چنانچه بعضی بودند به ریاضت و اطاعت پروردگار بدین مقام رسیده بودند چون قطب العرفا اویس قرنی و سلمان فارسی و میثم تمار و ابی ذر و مقداد و عمار یاسر و محمد ابن ابی بکر و شهدای کربلا و زراره و داود و رقی و غیر هم رضوان الله علیهم و اینها خودشان از همت ائمه هدا صاحب مقام شده اند. فی المدینه المعاجز مروی است که هارون هر کسی را از خدام خود و لشکر خویش تکلیف می کرد به قتل امام موسی آنها اقدام بر این امر شنیع نمی کردند تا آنکه به عمال خویش نوشت که در نواحی فرنگ بودند و التماس نمود جمعی را برای من بفرستبد که خدا و رسول را نشناسند برای امری که می خواهم استعانت به ایشان جویم آنها پنجاه نفر را فرستاادند چون نزد آن لعین آمدند به آنها مهربانی کرد و بعد سوال از خدا و رسول نمود گفتند نمی شناسیم که خدا کیست و رسول که باشد پس ایشان را فرستاد به زندان که حضرت امام موسی در آن بود و امر کرد آنها را به قتل آن سرور المؤلفه

قدم بگذاشتند آنها به زندان *** ملایک در فلک کردند افغان *** نظر افتاد بر شه طاغیان را

برون شد هوش از سر عاصیان را *** شهی دیدند آنجا زیر زنجیر *** فتاد از دست آنها نیز شمشیر

خلیلی بسته در زنجیر نمرود *** ذبیحی ایستاده نزد معبود *** به قعر چاه یوسف کرده مسکن

ز عشق حق نهاده طوق گردن *** کلیمی صد کلیمش بنده وار است *** مسیحی هست کاندر روی دار است

رسولی باشد اندر دست کفار *** شده از ظلم بوجهلی گرفتار *** همه در سجده افتادند بهرش

مبادا سوزد هر پنجاه قهرش

چون آنها وارد زندان شداند هارون از روزنه خانه

نگاه می کرد که دید چون چشم آنها بر آن حضرت افتاد به یک بار اسلحه خود را از دست انداختند و بدن آنها می لرزید نزد ان حضرت به سجده افتادند و می گریستند حضرت دست بر سر ایشان می کشید و به لغت و زبان ایشان با انها سخن می گفت چون هارون آن حالت را مشاهدته کرد بترسید که فتنه بر پا شود وزیر خود را گفت زود آنها را بیرون نما پس آنها پشت به جانب حضرت نگردانیدند از برای تعظیم آن حضرت و از عقب بیرون شدند از زندان و دیگر نزد هارون نیامده بدون آنکه رخصتی از کسی بطلبند سوار بر اسبان خود شده رو به سوی بلاد خود رفتند بدان که چنانچه در کتاب عینت شیخ طوسی است که برامکه با کثرت عداوتی که با اهل بیت داشتند باز از زوال ملک و دولت خود ترسیدند و اگر چه خود باعث حبس آن حضرت شده بودند و اما جرات بر اقدام این امر شنیع نمی نمودند چنانچه در آن کتاب است که داود و زربی گوید که فرستاد حضرت از زندان نزد یحیی بن خالد که چه باعث شد تو را بر این که مرا از وطن و بلاد خود دور و بیرون نمائی و میان من و عیال من جدائی افکنی چون پیغام آن جناب برسید قسمهای غلاظ و شداد خورد که مرا تقصیری نیست در امر تو باز پیغام داد که چنانچه مرا به حبس انداختی تدبیری در مرخصی کن والا نزد خدای خود شکوه کنم و بدان که نفرین من از تو نخواهد گذشت آخر چنان شد که شناعه عمل او منجر به تمام شدن سلسله اش گردید بر اقبح وجهی که تا امروز به یاد دارد کسی را که در سر شب آن قدر تقرب داشت نزد هارون و صبح آن با خاک زمین یکسان شد چنانچه حضرت امام رضا فرمود یا حمد ابن ابی نصر بزنطی که خداوند عالمیان انتقام می کشد از برای دوستانم خود از دشمنان خود نمی بینی که خداوند با آل برمک چه کرد و انتقام حضرت ابوالحسن را از ایشان چه قسم کشید و از آن طرف بنو الاشعث که سلسله جعفربن محمد الاشعث بود با آن خطری که از آل برامکه داشت به علت مولاه و اخلاص که به این خانواده چگونه رفع جمیع خطرها و فتنه ها از ایشان شد و عزت دنیا و آخرت داشتند

ص: ۲۰۶

و از جمله تزویرات یحیی این بود که چون هارون در ایام حبس آن جناب معجزات و غرایب امور مشاهده کرد حیران و مبهوت شد و هر چاره که در دفع یا خفت آن حضرت می نمود نتیجه بر عکس می بخشید فی البحار نقلا عن کتاب الغیبه و المناقب عن محمد بن غیاث مهبلی که گفت چون هارون مشاهده کرد معجزات را به وزیر خود یحیی گفت که حیرتی عظیم ما را عارض شده از مشاهده عجایب احوال این مرد آیا تدبیری به خاطرت می رسد که ما را از این فکر و غم خلاص کنی یحیی گفت چاره که به خاطرم می رسد آن است که بر او منت گذاری و او را از حبس رها کنی که همین حبس کردن تو باعث انحراف دلها از ما شده است هارون گفت پس برو نزد او و زنجیر را از او برداشته و بگو پسر عمت می گوید که چون قسم یاد کرده ام که تا اعتراف به تقصیر خود و بد کردن نسبت به من ننمائی و طلب عفو از من نکنی تو را رها نکنم و در این اقرار و طلب برای تو تقصیی و ذلتی نخواهد بود و اینک یحیی وزیر و محل اعتماد خود را نزد تو فرستادم که نزد او اقرار نموده طلب عفو کنی پس مرا از سوگندی که خورده ام فارغ نموده آن چه گفتم به عمل آور و بهر جا که خواهی برو چون یحیی مشرف شد به زندان خدمت آن حضرت و پیغام هارون برسانید آن حضرت در جواب فرمود که یک هفته از عمر من بیشتر نمانده ای یحیی روز جمعه وقت زوال آفتاب بیا و بر جنازه من نماز کن ولیکن بدان که چون هارون برقه رسد و خواهد که مراجعت به عراق کند از تو و سلسله تو منحرف شود و ریشه شما را از زمین بر اندازد پس ایمن بر خود از کرده خود مباش ای یحیی به هارون بگو که خبر من به تو می رسد و در روز قیامت نزد خدای تعالی حاضر شویم و او نیکو حاکمی است و در آنجا معلوم شود که گناه کار و مقصر کیست و بی گناه و مظلوم که والسلام پس یحیی آن قدر بگریست که چشمان او مثل خون شد و رفت نزد هارون و پیغام حضرت کاظم برسانید هارون گفت اگر تا چند روز دیگر

دعوی نبوت نکند خوب است پس چون جمعه شد ابو ابراهیم علیه السلام شهید شد و قبل از شهادت او به روزی رفت هارون به سوی مداین و آوردند جسد امام موسی را بعضی گفتند مرده است و آنها که ندیدند گفتند نمرده فی البحار عن المناقب عن ابو الازهر بن ناصح بن عتبه که گفت ما چند نفر بودیم در مسجدی که رو به روی خانه سندی بن شاهک بود نشسته صحبت می کردیم و می گفتیم که کدام یک فصیح تر سخن می گوئیم و با ما مردی بود که او را نمی شناختیم پس گفت برخیزید دین خودتان را درست کنید که منحرف است نمی خواهد زبان تحصیل کنید پس طول کشید صحبت ما تا جائی که گفتیم آیا امام وقت کیست آن مرد گفت بین شما و امام زمان نیست مگر فاصله کمتر این دیوار گفتیم مقصود تو موسی بن جعفر است گفت اری گفتیم نمی دانیم که او امام است پس برخیز که می ترسیم اینکه ببیند ما را و برای تو بگیرند گفت به خدا قسم که نمی کنند این کار را تا خدا نخواهد و به درستی که امام موسی می بیند ما را و می شنود کلام ما را و اگر بخواهیم حاضر می شود به سوی ما تا این حرف زدیم مردی در مسجد وارد شد فهمیدیم امام موسی است تا دیدیم که نزدیک بود عقل ما برود و آن مرد که او را نمی شناختیم بیرون رفت پس صدای مهیبی شنیدیم که سندی بن شاهک وارد شد به مسجد و با او جماعتی بودند پس گفتیم ما آنچه را دیده بودیم حکم کرد ما را نگاه داشتند پس رفت نزد امام موسی و آن حضرت در محراب مسجد ایستاده بود و ما می شنیدیم به او عرض می کرد وای بر تو چه قدر از زندان قفل شده به سحر خارج می شوی اگر فرار بکنی من راغب ترم یا اینکه هر روزه این کار نمائی می ترسم خلیفه مرا بکشد از دست سحر تو آن حضرت فرمود به خدا قسم که فرار نمی کنم از دست شما و هستم در حبس شما تا وقت معین پس سندی دست آن حضرت را گرفت و از مسجد بیرون آمد و ملازمان خود را امر کرد که دو طرف کوچه را بگیرند و مردم را مانع شوند از تردد و آن حضرت را وارد حبس خانه کرد

به همین طور فی المدینه المعاجز باسناده عن موسی بن هامان که گفت دیدم حضرت امام موسی که در حبس بود و نازل می شد برای او از آسمان مائده و مرحمت می کرد به اهل زندان و از آن طعام کم نمی شد و به آسمان بالا می رفت فی البحار نقلاً عن المناقب باسناده عن بشار مولی سندی بن شاهک که گفت من بودم اشد ناس به بغض آل ابی طالب پس خواند مرا سندی بن شاهک روزی گفت ای بشار من می خواهم که حضرت امام موسی را به تو سپارم و تو را امین بر کسی نمایم که هارون مرا امین به حفظ او کرده گفتم اطاعت می کنم در آن چه می فرمائی گفت این موسی بن جعفر است که به من سپرده اند و من می سپارم به تو که درست پاس بداری از او پس آن حضرت را در خانه آورد نزدیک به خانه خودش و حبس کرد و مرا موکل کرد به او پس من چند قفل به در خانه زدم و هر وقت کاری داشتم که می خواستم بروم در پی آن کار زنی را آنجا می گذاشتم و خود می رفتم و آن زن پاس می داشت تا من می آمدم پس چندی گذشت خدا بغض آل ابی طالب را از دل من برداشت و حب انها را بر دلم گذاشت پس روزی امام موسی مرا خواست و فرمود ای بشار برو به سوی فلان جا و بخوان از برای من هند بن حجاج را و به او بگو که امام موسی می گوید پانزده من او به تو صیحه زرند را با از آمدن می نماید تو به او بگو من رسولم به تو گفتم آنچه او فرموداه می خواهی بیا و می خواهی نیا و مراجعت کن بشار گوید من رفتم به هندا گفتم او صیحه زد و ابا کرد از آمدن پس مراجعت کردم و هنگام رفتن زن خود را در دم زندان گذاشته بودم چون برگشتم حضرت فرمود دیدم که هند ای بشار ابا کرد از آمدن اما بعد از مراجعت تو آمد و من او را دیدم و رفت و من از زن خود پرسیدم که قفل را کسی باز کرد و به زندان رفت قسم یاد کرد که قفل همین طور بود و من کسی را ندیدم ابن جوزی در کتاب صفوه گوید که حضرت امام موسی از زندان کاغذی فرستاد نزد هارون و در او نوشته بود لن ینقضی عنی یوم من البلاء الا انقضی

معه عنک یوم من الرخاء حتی تمضی جمیعا الی یوم لیس له انقضا هناک یخسر المبطلون و هارون ابداً جواب نداد و بیشتر در غضب شد فی الارشاد باسناده عن حسن ابن محمد بن یحیی از مشایخ خود نقل می کند که سبب گرفتن امام موسی و حبس او این بود که هارون پسر خود را به جعفر بن محمد الاشعث سپرد و یحیی بن خالد برمکی بترسید که چون خلافت به او رسد وزیر گردد با جعفر خصوصیت کرد تا از احوال و اخلاص او نسبت به امام موسی مطلع گردید و هر چه می دید به اضافه از کذب به هارون می رسانید تا آن که روزی به بعضی از دوستان خود گفت آیا معرفت دارید به کسی از آل ابی طالب که وسعت حال نداشته باشد تا اینکه تعریف و تعلیم کند مرا از برای آن چه به آن محتاج باشم گفتند علی بن اسماعیل بن امام جعفر صادق همین نوع است که تو می خواهی پس یحیی بن خالد مالی از برای او فرستاد و امام موسی را به وی انس بود و بسیار به علی بن اسماعیل احسان می فرمود و بعد یحیی کس نزد علی بن اسماعیل فرستاد و ترغیب او کرد در قصد رشید و متوجه شدن به دربار خلافت و وعده احسان و اکرام به او کرد علی بن اسماعیل فریفته شد و شروع در تهیه حرکت کرد حضرت امام موسی مطلع گردید علی را طلبید و فرمود ای برادر زاده به کجا می روی عرض کرد به بغداد فرمود چه کار داری عرض کرد قرض دارم و پریشانم فرمود قرض تو را می دهم و آنچه باید ارضنا به اوئ عطا یا در باب تو به عمل می آورم علی بن اسماعیل قبول نکرد و باز خیال حرکت داشت که آن حضرت او را طلبید و باز فرمود تو آیا می روی گفت آری این سفر برای من بسیار لازم و ضرور است و من در این سفر ناچارم پس حضرت ابو ابراهیم فرمود ای برادر زاده خوب ملاحظه نما و از خدا بترش و اولاد مرا یتیم مکن و فرمود سیصد دینار و چهار هزار درهم به او بدهند و چون علی بن اسماعیل از خدمت حضرت برخواست به اصحاب خود فرمود به خدا قسم که سعی می کنید در خون من و یتیم می کند اولاد مرا عرض کردند جعلت فداک تو که این را می دانی چرا آنقدر صله و

و التفات به او فرمائی آن حضرت فرمود از پدرم شنیدم و او از رسول خدا روایت کرد که فرمود رحم هر گاه بریده شود پس پیوسته گردد دیگر باره بریده شود خدای تعالی قطع آن می نماید و من می خواهم که صله رحم به جا آورم بعد از آن که او قطع کرد خدا او را قطع کند و علی بن اسماعیل به بغداد آمد و یحیی او را نزد هارون برد و علی بنا کرد در بدگوئی و تفتن نسبت به حضرت و گفت از اقطاع و اطراف مشرق و مغرب اموال از برای او می آوردند و هی خریده و او را بسیره نام گذاشته بسی هزار دینار و وقتی که پول آن را حاضر کرد صاحبش گفت من این سکه نمی خواهم فلان نوع پول بده گفت که آن پول را بردند و آن طور پولی که خواسته بود آوردند هارون چون این حرفها بشنید امر نمود دویست هزار درهم حواله کنند به بعضی نواحی که به علی بن اسماعیل بدهند و او محصلان فرستاد در پی وصول آن مال و او انتظار آمدن آنها را می کشید که روزی به بیت الخلافت و در آنجا او را رحیری عارض شد که تمام احشا و امعای او بیرون آمده افتاد چندانکه در بر گردانیدن امعاء او سعی کردند اطباء قادر بر ان نشدند و به همان آزار به خاک مرگ افتاد در جان کندن بود که آن مال را آوردند گفت چه می کنیم این مال را و حال آنکه من در کار مردنم و بمرد و هارون در همان سال رفت به مکه و چون وارد مدینه شد حضرت امام موسی و جمعی از اشراف او را استقبال کردند و به مدینه آمد چون حضرت همیشه در مسجد رسول خدا به طاعت الهی قیام می فرمود به مسجد تشریف برد و هارون صبر کرد تا شب شد به حرم رفت و به رسول خدا خطاب کرد که می خواهم موسی را حبس کنم زیرا که خیال دارد فساد کند پس در آنجا امر کرد حضرت را در مسجد نزد او بردند و آن بزرگوار را مقید ساخت و دو تخت کجاوه و آن حضرت را در یکی بنشانید و یکی را خالی بی استر نهاد و آن داد و استر را از خانه خود بیرون فرستاد و هر دو قبه پوشیده بودند و جماعتی را موکل بدانها کرد و یکی را با جماعتی به جانب بصره فرستاد و یکی را با جماعتی به سمت بغداد و امام موسی در آن کجاوه

بود که به بصره بردند محض اینکه کسی نفهمد که آن حضرت را به کدام مکان بردند و فرمود به آنان که همراه حضرت بودند که ببرند آن بزرگوار را در بصره و تسلیم عیسی بن جعفر بن منصور خلیفه نمایند که در آن وقت والی بصره بود پس حضرت را تسلیم عیسی بن جعفر کردند و او آن حضرت را یک سال حبس کرد و هارون به او نوشت که حضرت امام موسی را به قتل رسان او با خان خود مشورت کرد و نوشته هارون را بر آنها قرائت کرد آنها صلاح ندانستند عیسی به هارون نوشت که حبس موسی بن جعفر در نزد من به طول کشید و من در این مدت دیدبان چند بر او گماشتم و آزمایش حال او کردم ندیدم او را که قصوری در مراتب عبادت داشته باشد و جمعی را معین کردم که دعای او را بشنوند معلوم شد که او نفرین بر تو و بر من نمی کند و از برای نفس خود دعا می کند پس اگر تو کسی را می فرستی که او را ببرد بسیار خوب والا او را رها می کنم و یکی از خدام عیسی بن جعفر که موکل به زندان بود گوید که می دیدیم حضرت کاظم در حبس در دعای خود بسیار می فرمود اللهم انک تعلم اننی کنت اسئلک ان تفرغنی لعبادتک و قد فعلت فلک الحمد یعنی خدایا تو می دانی که من همیشه از درگاه تو مسئلت می کردم که مرا فارغ بال سازی تا به فراغت مشغول عبادت تو شوم الهی دعای مرا قبول فرمودی پس تو را حمد می کنم و شکر لطف تو به جا می آورم که حاجت من بر آورده شد هارون ماموری فرستاد و آن حضرت را از بصره به بغداد بردند و تسلیم فضل بن ربیع کردند و مدتی در حبس فضل بود تا اینکه هارون فضل را جهت تمشیت امری بخواست و فضل ابا کرد و گفت نمی توانم از موسی بن جعفر غافل شوم هارون نامه نوشت که امام موسی را تسلیم فضل بن یحیی بکند حضرت را از فضل بن ربیع گرفتند و به فضل بن یحیی تسلیم نمودند و او در بعضی از حجرات خانه خود آن حضرت را محبوس کرد و ناظرین جهت حفظ آن سرور بگماشت و آن بزرگوار مشغول عبادت بود و همه شب را احیا می فرمود و اکثر ایام روزه می گرفت و روی مبارک از محراب نمی گردانید پس فضل بن یحیی

وسعه در حال حضرت قرار داد و اعزار و احترام آن سرور می نمود تا اینکه به هارون رسانیدند وقتی که در رقه بود که از بلاد بغداد باشد منزل داشت پس چیزی به فضل بن یحیی نوشت و ایذای او بر توسعه احوال امام موسی کرده او را به قتل ان سرور مامور ساخت فضل بن یحیی توقف از گفته رشید کرد هارون خشمناک شد مسرور خادم را طلبید و گفت به سرعت برو به بغداد و داخل منزل موسی بن جعفر شو پس اگر او را در آسایش و رفاهیت بیابی این نوشته را به عباس بن محمد بده و او را امر کن که آنچه در این نوشته باشد معمول بدارد و نوشته دیگر به او داد که بسندی بن شاهک برساند و در آنجا نوشته بود که امتثال امر عباس بن محمد در آنچه گوید بکند پس مسرور به سرعت تمام به بغداد رفت و وارد شد به خانه فضل بن یحیی و احدی نمی دانست چه اراده دارد بعد از آن داخل شد به حجره که امام موسی کاظم در او بود و آن حضرت را به وضعی یافت که به هارون گفته بودند فی الفور نزد عباس بن محمد و سندی بن شاهک رفته آن دو نوشته را رسانید چندان درنگ ننموده بودند که رسولی بیرون آمده می دوید تا به خانه یحیی بن کیر بن خالد رفت پس فضل با وحشت تمام سوار شده به مجلس عباس بن محمد رفت عباس تازیانه چند با عقابین طلبیده امر کرد که فضل را برهنه کردند و سندی بن شاهک صد تازیانه در حضور عباس بر فضل زد پس فضل با تغییر رنگ به خلاف وضعی که وارد شده بود بیرون آمده از راست و چپ سلام بر مردم می کرد و مسرور آن خبر به هارون داد هارون نوشت که حضرت امام موسی را بسندی بن شاهک بسپارند و مجلسی عظیم اراست و گفت ایها الناس به درستی که فضل بن یحیی عصیان و مخالفت طاعت من کرده است و من هم چه صلاح دیدم که او را لعن کنم و شما هم او را لعن کنید مردم از هر طرف به او لعنت کردند به مرتابه که زلزله در آن خانه و مجلس افتاد این خبر به یحیی ابن خالد رسید سوار شده و از غیر آن دری که مردم داخل می شدند وارد شده از پشت سر هارون آمد و هارون ملتفت نبود بعد از آن یحیی گفت یا

امیرالمؤمنین به من ملقث شو هـارون گوش فرا داد یحیی گفت که فضـل جاهـل و کم سن است و من کفایت می کنم از برای تـو آن چیزی را که اراده داری پس هـارون خوش حـال شـده و به مردم رو کرد گفت به درسـتی که فضـل بن یحیی در امری عصیان من کرده بود من او را لعن کردم و ظاهر شد توبه و انابه به طاعت من کرده پس شـما او را دوست داشته باشید حضار گفتنـد مـا دوستیم بـا کسـی که او را دوست می داری و دشـمنیم بـا کسـی که او را دشـمن می داری فی البحـار از کتاب مهج روایت کند از فضل بن ربیع که گفت روزی هارون حاجب خود را طلبید و گفت برو نزد موسـی بن جعفر و او را از زندان در آور و ببر در جائی که درندگان را نگاه داشـته ایم بینداز هر قدر التماس کردم که از این مطلب درگذر قبول ننمود و خشـمش زیـاده می شـد تـا اینکه گفت اگر او را نینـدازی تو را خواهم انـداخت گفت رفتم نزد آن حضـرت و گفتم امیرالمؤمنین چنین گفته گفت هر چه مامور شـده بجای آر پس برخواست و دعائی می خواهـد و بر خود می دمیـد و با هم آمـدیم تا رسـیدیم به جـائی که جـانوران بودنـد و داخـل کردم آن حضـرت را در آنجـا و چهل شـیر و دیگر از جانوران در آنجا بودنـد و به قـدری افسـوس خـوردم که قتـل چنین بزرگـواری در دست من افتـاد و برگشـتم در منزل خود و خوابم نمی برد چون نصف شب شـد رسول هـارون در رسـید چون رفتم به نزدیـک او گفت من دیشب مکر کار بـدی کردم و امر شـنیعی از من صادر شـده که در خواب دیـدم جماعتی بر من وارد شدند و در دست آنها حربها بود و میانه ایشان مردی بود چون ماه تابان و هیبتی از او در دلم افتاد کسی به من گفت این امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب است پیش دویدم که پای مبارکش را ببوسم مرا از خود دور کرد و فرمود فهـل عسـیتم ان تولیتم ان تفسـدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم پس روی خود را برگردانیـد و از در دیگر تشـریف برد من از ترس بیدار شدم

فضـل گویـد گفتم نمی دانی چه کرده گفت نه گفت دیشب گفتی امام موسـی را بردم در نزد جانوران انـداختم گفت وای بر حال تو انـداختی گفتم بلی به خـدا انداختم او را گفت حال برو ملاحظه کن که چه قسم شده پس چراغی برداشـته رفتم دیدم ایسـتاده آن حضـرت و نمـاز می خوانـد و آن حیوانـات دور او را دارنـد برگشـتم و هـارون را خبر کردم تصـدیق نکرد و مرا و خودش آمد و نگاه کرد او را در آن حال و آمد نزد حضـرت و عرض کرد السـلام علیك یابن عم آن حضرت جوابش نگفت تا از نماز فارغ شـد بعـد از فراغ از نماز فرمود علیك السـلام یابن عم امیـد نداشـتم که در چنین جائی بر من سـلام کنی هارون گفت خطـا کردم عفو فرما که با روی سـیاه عـذر می خواهم حضـرت کاظم فرمواد شـکر خـدای را که ما را نجات داد به کرم خود و هارون امر کرد آن حضـرت را بیرون آوردند و چون حضـرت خارج شد آن درندگان عقبش نیامدند پس هارون با آن حضـرت معـانقه کرد و بر جای خود نشانیـد و عرض کرد اگر میل داری در اینجا بمان در کمال عزت و احترام و امر کردیم از برای تو و کسان تو به مال و خلعت حضـرت فرمود احتیاجی به مال تو نیست لیکن جمعی از فقرا قریش هستند که اگر با ایشان اعـانت نمـائی بـد نیست پس هر که را فرمود هارون چیزی داد بعـد خواهش رفتن به مـدینه فرمود بر استرهائی که به چارپاری بسته بودنـد سـوار و روانه کرد و مرا به مشـایعتش مـامور سـاخت در اثنـای راه آن دعـا را خواسـتم تعلیم من فرمود نوشـتم در کاغذی و در دسـتمالی پیچیدم و در آستین خود نگاه داشـتم از برکت آن در هر شدت فرج و در هر سـفری حرز من بود و هر حاجت من برآورده می شد فی العیون باسـناده عن الثوبانی که گفت حضرت امامن موسی ده سال بیشتر بود که هر روز بعد از طلوع آفتـاب تا وقت زوال آفتاب از دایره نصف النهار را یک سـجده می فرمود و بسا بود که در ایام حبس که هارون می آمد بالای بامی که مشرف بر مجلس بود که حضرت امام

موسی در آنجا حبس بود و آن جناب در سجده بود پس به ربیع گفت ای ربیع این جامه چیست که من هر روز او را مشاهده می کنم در این موضع ربیع گفت یا امیرالمؤمنین این جامه نیست این موسی بن جعفر است هر روز یک سجده به جا می آورد او بعد از طلوع آفتاب تا وقت زوال ربیع گفت که هارون می گفت این مرد از رهبانان بنی هاشم است من به او گفتم پس چرا تو در حبس شک گرفته بر او گفت او لابد باید چنین باشد فی البحار نقلا عن رجال الکشی باسناده عن علی بن امام جعفر الصادق علیه السلام که گفت محمد بن اسماعیل بن امام جعفر علیه السلام التماس کرد که او را داخل کنم بر عمش امام موسی کاظم تا اذن رفتن عراق بخواهد از او و چون حضرت امام موسی جهت تطهیر بیرون تشریف آورد چون آن حضرت وضو ساخت و نشست در مجلس خود محمد برخواست و عرض کرد یا عم می خواهم سفارشی و وصیتی به من بفرمائی آن حضرت در جواب فرمود که وصیت من با تو آن است که از خون من بپرهیزی بعد از آن کیسه که در آن یکصد و پنجاه دینار بود به دست مبارک خود به محمد داد تا سه کیسه که چهارصد و پنجاه دینار می شد و بعد از آن هزار و پانصد درهم داد و در هر مرتبه که کیسه به وی التفات می کرد گویا می خواست از خوشحالی فجاه کند و می آمد سر آن حضرت را می بوسید و در آخر عرض کرد آخر وصیتی و سفارشی بفرمائید فرمود هیچ سفارشی ندارم مگر همان که گفتم که در خون من شریک نشوی و چون رفت فرمود به خدا قسم نمی رود و نمی کند مگر کاری که به آن یتیم شوند فرزندان من گفتم پس چرا آنم قدر به او انعام فرمودی فرمود از برای این که حجت من بر او تمام شود در هنگامی که من صله رحم بحا آورده باشم و آن قطع رحم نماید پس رفت محمد به عراق و چون به بغداد رسید به همان رخت راه در ساعت ورود رفت به در خانه هارون و اذن طلبید هر قدر به او گفتند که رخت راه خود را تغییر بده و حمام برو و بعد مهیا شو برای اذن گرفتن که حال امیرالمؤمنین از مجلس تازه برخواسته است گفت پس او را خبر کنید که من آمدم و تو اذن ندادی حاجب هارون را

خبر کرد پس او را طلبید چون داخل شد گفت یا امیرالمؤمنین دو خلیفه در یک مملکت که دیده اینک عم من موسی بن جعفر در مدینه ادعای امامت می کند و از اطراف خراج به جهت او می برند و تو در عراق نشسته و دعوی خلافت می کنی و از برای تو خراج می آورند گفت والله راست می گوئی چنین است پس امر کرد تا صد هزار درهم به او بدهند چون گرفت و آمد به منزل خود خناق گرفت او را و در همان شب بمرد و مال او را دوباره به خزانه هارون مراجعت دادند بدان که در بعضی اخبار علی بن اسماعیل است و در بعضی محمد و تحمیل هر دو سعایت کرده باشند فی الکافی باسناده عن علی بن سوید که گفت در ایامی که حضرت ابو ابراهیم موسی بن جعفر در حبس هارون بود عریضه به خدمت آن بزرگوار نوشتم و مسئله چند سوال کردم بعد از مدتی جواب عریضه مرا دستخط کرده بود و در بالای نامه بعد از حمد و ثنای حضرت سبحانی و بیان حقایق و معارف ربانی قلمی فرموده بود که اما نامه نوشته بودی و از مسئله چند سوال کرده بودی که در آن تقیه می کردم و کتمان آنها بر من روا بود چون در این وقت دانستم که سلطنت جباران از من منتهی شده است از تخت فرمان آنها بیرون می روم و داخل می شوم در سلطنت خداوندی که صاحب سلطنت عظیم است و مفارقت می کنم از دنیائی که هرگز وفا نکرده است با اهل خودش که برای محبت آن مخالفت پروردگار خود اختیار کرده اند لهذا جواب مسائل تو را بیان می کنم که ضعفای شیعیان ما در دین خود حیران نباشند پس از خدا بترس آن چه به تو نوشته ام به غیر اهلش مگو و سبب فتنه و بلای پیشوایان خود مشو به درستی که اول چیزی که تو را اعلام می کنم آن است که خبر مرگ خود را به تو می گویم و تو را خبر می دهم به آن که در این شبها از دنیا مفارقت می کنم بی آنکه از مفارقت دنیای فانی جزع نمایم یا آنچه در راه خدا کرده ام پشیمان و نادم باشم یا آنکه در خیریت قضاهای باری تعالی شکی کنم پس متمسک شو به عروه الوثقی ولایت اهل بیت رسالت و اقرار کن به هر امامی

بعد از امام دیگر و به هر وصـی بعد از وصـی دیگر و با ایشان در مقام تسـلیم و انقیاد باش و به گفتار و کردار او راضی شو فی المـدینه المعاجز باسـناده عن الاعمش که گفت می دیدیم امام موسـی را که از حبس بیرون تشـریف می برد و وارد حبس می شد و احدی نمی دید آن حضـرت را ایضاً باسناده عن ابراهیم بن اسود که گفت دیدم حضرت امام موسی را که صعود کرد به سوی آسـمان و فرود آمد و با آن حضـرت حربه از نور بود فرمود آیا مرا از هارون می ترسانید اگر بخواهم با همین حربه او را به قتل می رسانم پس رفتند و به هارون گفتند که آن حضرت به آسمان رفته و فرود آمده با حربه هارون از خوف سه بار غش کرد و آن حضرت را نجات داد.

فصل دوم: در بیان شهادت آن بزرگوار

و شـهادت آن بزرگوار را به اختلاف ذکر کرده اند و چون هارون مشاهده نمود کثرت معجزات را و از آن ترسـید که مردم به بغـداد بشورنـد و آن حضـرت را از حبس خلاـص کننـد و اهل مـدینه و مکه به صـدا در آینـد و فغان کننـد و امر خلافت او و پسـرانش مختـل شود همت بر شـهادت آن حضـرت گمـاشت و آن بزرگوار غریب را مسـموم سـاخت فی الارشاد باسـناده عن حسن ابن محمـد بن یحیی از مشایخ خود که گفت چون هارون لعنت کرد فضل بن یحیی را و بعد یحیی وساطت کرد و وعده داد هارون را به قتل آن حضرت و یحیی آمد به تعجیل به بغداد و از رقه مردم مضطرب شدند و به عنوان اراجیف علتی چند از برای رفتن او می گفتنـد و او به مردم می نمود که از برای تعدیل و نسق شـهر آمده چند روز مشـغول به آن کار بود بعد از آن سندی بن شاهک را طلبید او را امر کرد در باب امام موسی به امر هارون آن شقی امتثال نمود و زهر داخل طعامی کرد که نزد آن حضرت می بردند و بعضی گفته اند زهر داخل در رطب کرد و حضرت چون میل فرمود دانست که زهر

دارد و بعد از سه روز از شدت درد به خاک می غلطید و بر خود می پیچید و روز سیم رحلت فرمود سندی بن شاهک ملعون فقها و اشراف و اعیان بغداد را که هشیم بن عدی از آن جمله بود طلبیده داخل منزل حضرت کرد و ایشان را شاهد گرفت که اثر جراحت بر اعضای مبارکش نبوده و همگی گواه باشند که به موت خدائی مرده و آنها گواه شدند و آن حضرت را از زندان بیرون آورده بر سر جسر بغداد گذاشت و ندا کردند که این موسی بن جعفر است که وفات کرده بیائید و نظر کنید مردم می آمدند و نظر می نمودند و چون بعضی گمان می کردند که امام غایب منتظر اوست یحیی بن خالد ندا کرد که این موسی بن جعفر است که جماعت رافضه را اعتقاد این است که فوت نمی کند پس نظر کنید به او مردم و جمعیت می آمدند و به آن حضرت نظر می کردند پس آن حضرت را برداشته در مقابر قریش در آنجا که به باب التین معروف است دفن کردند و آن مکان در قدیم مقبره بنی هاشم بود و مردی است که چون وفات حضرت نزدیک گردید سندی بن شاهک را احضار فرمود و خواهش کرد که برای آن حضرت حاضر کند یکی از دوستان مدنی آن حضرت را که نزدیک به خانه عباس بن محمد است از برای اینکه متولی غسل و تکفین آن حضرت باشد پس سندی او را حاضر کرد و چنان شد و منقول است که سندی گفت از موسی بن جعفر استدعا کردم که مرا مادون و مرخص کند که تا او را من غسل و کفن کنم امتناع نمود و فرمود ما اهل بیت کفن خود را همراه داریم و می خواهیم دوست ما ما را غسل دهد و همین شد که فرموده بود فی العیون باسناده عن سلیمان بن جعفر البصری عن عمربن الواقد که گفت چون سینه هارون تنگ شد از بسکه فضل بن موسی جعفر بر او ظاهر می شد و به او می رسید که شیعیان قائل به امامت او هستند و در پنهانی با او مراوده دارند او را ترس بگرفت چه از جهت خودش و چه از جهت نظم مملکتش پس فکر کرد که آن بزرگوار را به زهر جفا شهید کند

و فرمان داد قـدری رطب از برای او آوردند و قدری از آن رطب را بخورد پس از آن مجموعه طلبید و مقدار بیست دانه رطب در او نهاد و رشته طلب کرده و آن رشته را به زهر آلوده بود در آن رطب بگذرانید پس از آن به خادم گفت که این مجموعه را نزد امام موسـی می بری و به او می گوئی که امیرالمؤمنین از این رطب خورد و بعضـی از آن را از برای شما فرستاده و قسم داده است به حقی که بر تو دارد که مجموع این رطب را تناول کنی و چیزی از آن باقی نگـذاری و به احدی اطعام نکنی پس خـادم آن رطب را خـدمت حضـرت آورد و تبلیغ اسـلام کرد حضـرت فرمود خلالـی از برای من بیـاور پس خادم خلال به آن بزرگوار داد و در مقابل او ایسـتاد آن بزرگوار رطب تناول می فرمود و هارون را سـگی بود که او را عزیز می داشت آن شگ خود را کشانیـد و بیرون آمـد در حـالتی که زنجیرهای طلا در گردنش بود آمـد تا آنکه مقابل حضـرت ایسـتاد و آن بزرگوار خلالـ را داخل کرد در آن دانه رطبی که به زهر آلوده بود و انـداخت نزد سگ پس آن سگ آن رطب را تناول نمود و غلام مجموعه را برداشت و برد نزد هـارون هـارون گفت که آیـا تمـام رطب را خورد گفت بلی یـا امیرالمؤمنین گفت چگونه او را دیـدی گفت آنچه تو به من فرمودی بجـای آوردم بعـد خبر سـگ را به هـارون دادنـد که گوشت سـگ ریخت و مرد هـارون مضـطرب شد به اضطراب شدیدی و این واقعه به نظر او عظیم آمد و آن سگ را نزد هارون آوردند دید که آن سگ به جهت زهر مضـمحل شـده اسـت هـارون خـادم را طلبیـد و شمشـیری خـواست گفت راست بگـو سـگ را کی کشـته خـادم گفت یا امیرالمومنین من رطب را نزد امام موسـی بردم و سلام را به او رسانیدم و در مقابل او ایستادم از من خلالی طلب کرد من خلال را به او دادم و او دانه دانه رطب را بر می داشت و آن خلال را در جوف آن داخل می نمود و میل می کرد تا آنکه سگ آمد

از آنجا عبور کند خلال را در یک دانه داخل نمود و نزدیک سگ انداخت سگ بخورد و آن بزرگوار باقی رطب را میل فرمود سگ این نوع شد که مشاهده می کنی هارون گفت ما سودی از موسی نبردیم رطب پاکیزه به او اطعام کردیم و زهر خود را ضایع نمودیم و سگ خود را به کشتن دادیم چه قدر حیله در موسی بن جعفر است پس از آن امام موسی مسیب را خواست و این خواستن مسیب سه روز قبل از وفات آن بزرگوار بود و مسیب موکل آن حضرت بود فرمود ای مسیب عرض کرد لبیک ای مولای من فرمود در این شب می خواهم بروم در مدینه جدم رسول خدا از برای اینکه با فرزندم علی الرضا عهد کنم آن عهدی را که پدرم با من نمود و او را وصی خود و خلیفه خویش سازم مسیب گوید عرض کردم ای مولای من چگونه مرا امر می کنی که این درها و قفلها را گشاده گذارم و حال آنکه پاسبانها نزدیک درها با من حفظ و حراست می کنند فرمود ای مسیب یقین تو در خدا و در حق ما ضعیف است من عرض کردم نه ای مولای من فرمود پس سکوت کن عرض کردم ای سید من خدا را بخوان که مرا ثابت بدارد پس آن حضرت دعا کرد و گفت الهی یقین او را ثابت بدار پس از آن فرمود که خدای عز و وجل را به اسم اعظم می خوانم که آصف آن اسم را خواند و تخت بلقیس را نزد حضرت سلیمان حاضر کرد قبل از اینکه چشم او بر هم بخورد که جمع کند خداوند میان من و علی فرزندم را در مدینه مسیب گوید من آن بزرگوار را دیدم که دعا نمود و دیگر ندیدم در محل نماز خود و من ایستاده بودم بر رودی و قدم تا اینکه آن حضرت را دیدم برگشت به مکان خود و آهن و زنجیر را بر روی پای خود گذاشت پس سجده شکر کردم که معرفت به حق آن بزرگوار مرا حاصل شد پس به من فرمود ای مسیب گریه مکن علی فرزند من ایام و مولای تست بعد از من پس تمسک کن به ولایت و محبت او و چنگ بزن به دوستی او که اگر این صفت پیوسته با تو باشد هرگز گمراه نخواهی شد من گفتم الحمدالله بعد از آن در

در شب سیم مولای من مرا خواست و فرمود من تو را شناساندم که رحلت خواهم کرد به سوی خداوند عزوجل و اگر من شربتی از آب خواستم و آشامیدم و تو مرا دیدی که نفخ نمودم و شکم من بالا آمد و رنگ من زرد و سرخ شد و بعد سبز شد پس خبر بده هارون را به وفات من و این قضیه را دیدی البته بر احدی اظهار مکن و به هر کسی هم که نزد من است اظهار منما مگر بعد از وفات من مسیب بن زهیر گویدا که من علی الاتصال منتظر وعده آن حضرت بودم تا اینکه شربت آبی خواست و آشامید پس مرا خواند و فرمود ای مسیب این چیست سندی بن شاهک گمان می رسد که مباشر غسل و دفن من خواهد شد چنین چیزی هرگز واقع نمی شود و نخواهد شد و هر گاه مرا بردند به مقبره معروفه به مقابر قریش مرا در قبر بخوابانند و قبر مرا پیش از چهار انگشت گشاده نکنند و چیزی از خاک قبر مرا از برای تبرک بر ندارند زیرا که خاک ما حرام است مگر خاک قبر حدم حسین علیه السلام چه در آن حق تعالی شفا قرار داده از برای شیعه ما پس شخصی را دیدم که شبیه ترین مردم بود به آن بزرگوار و در ذهن من چنین معهود بود که امام رضاست و هنوز بن بشاب نرسیده بود من خواستم از او سوال کنم مولای من امام موسی صدا زد که ای مسیب من تو را نهی نکردم پس من صبر کردم تا اینکه آن جناب رجلت فرمود و آن شخص غایمب شد من خبر وفات آن حضرت را به هارون دادم سندی بن شاهک آمد به حق خدا که من به چشم خود می دیدیم که دست آنها به بدن حضرت نمی رسید و حال آنکه گمان می کردند که او را غسل می دهند و حنوط می کنند و من می دیدیم که هیچ یک از آنها آن شخص را که غسل می دهد نمی شناسد و او مباشر غسل و حنوط و کفن آن حضرت بود و در ظاهر اظهار می کرد که آنها را در این اعمال یاری می کند و آنها او را نمی شناختند پس چون از امر خود فارغ شد این شخص به من فرمود ای مسیب هر زمان شک می کنی در حق من شک مکن که من امام تو و حجت بر تو و خلیفه خداوندم بعد از پدر بزرگوارم ای مسیب مثل من مثل

یوسف صـدیق است و مثـل اینها مثل برادران یوسف هنگامی که بر یوسف داخل شدنـد چه یوسف آنها را شـناخت و برادران یوسف او را نشـناختند پس آن حضـرت را برداشـتند و در مقابر قریش دفنش نمودنـد و قبر او را زیاده از آنچه فرموده بود بلند نکردند و بعد قبر او را بلند کردند و بر او بنائی ساختند و در کتاب عیون المعجزات علم الهدی سـید مرتضـی قدس سـره همین حـدیث به جزئی اختلافی نقـل شـده و از محمـدبن صـدقه عنبری مروی است که گفت چون حضـرت امام موسـی وفات کرد هارون مشایخ طالبیه و بنی عباس را حاضـر ساخت و جنازه ابو ابراهیم موسـی بن جعفر را حاضر کردند هارون گفت نظر کنید که امام موسـی وفات کرده است با جل خـدائی و نیست چیزی میان من و او از چیزهائی که من اسـتغفار می کنم به خدا از آن یعنی باعث قتل او من نشدم پس هفتاد نفر از شیعیان او بر او داخل شدند و بر او نظر کردند و در او اثر جراحتی یا خفه کردنی نبود مگر اثر حنـا بر پای مبارکش پس سـلیمان بن ابی جعفر او را برداشـته متکفل دفن آن حضـرت گردیـد و در پای جنازه او پای و سـر خود را برهنه نموده و زیاده زاری کرد عبـدالله گویـد که چون آن حضـرت را تسـلیم به فضل بن یحیی کردنـد چند روز هم نزد او حبس بـود فضـل بن ربیـع هر روز طعـام از برای او می فرسـتاد تـا اینکه سه روز و سه شب گـذشت چـون شـب چهارم شد غذا از برای آن بزرگوار از فضل بن یحیی آوردند و آن حضرت دست خود را بلند فرمود و عرض کرد خدایات تو می دانی که این غـذا را پیش از امروز خورده بودم خود باعث قتل خود شـده بودم کنایه از اینکه امروز مضـطربم بخوردن این طعام و غـذا را میل فرمود و مریض شـد روزانه دیگر طبیب از برای آن سـرور آوردند و در گودی کف دست آن جناب رنگ سبزی عارض شده بود به طبیب گفته شد که این زهری است که به آن جناب داده اند در این موضع جمع شده طبیب برگشـت و به آنها گفت قسم به خدا که آن حضرت داناتر است از شما به آنچه شما

در حق او کرده اید پس آن حضرت وفات کرد ایضاً عمربن واقد گوید که در شبی سندی بن شاهک نزد من فرستاد و مرا احضار نمود و من در بغداد بودم پس ترسیدم که بدی از برای من اراده کرده باشد و عیال خود را به هر قدر که محتاج بودم وصیت کردم و گفتم انا لله و انا الیه راجعون پس از آن سوار شدم چون سندی مرا دید می آیم گفت یا اباحفض شاید ما از این عمل که در این شب کردیم تو را ترسناک کرده باشیم گفتم بلی گفت چیزی نیست به جز خیر و خوبی من گفتم که پس کسی را می فرستی در خانه من که عیال مرا اطلاع دهد بر خیز و سلامتی من گفت بلی پس از آن گفت یا اباحفض آیا می دانی من چرا عقب تو فرستاده ام گفتم نمی دانم گفت موسی بن جعفر را می شناسی گفتم بلی سوگند به خداوند که من او را می شناسم و روزگاری میان من و او صداقت بود گفت کیست در اینجا که او را بشناسد و مقبول القول هم باشید من جمعی را اسم بردم و در این حال به قلب من گذشت که آن حضرت وفات یافته و سندی فرستاد تمام آنها را حاضر کرد پس چون صبح کردیم ما ملاحظه کردم پنجاه نفر و کسری مرد بودیم که در خانه بودیم از کسانی که می شناختند امام موسی را و مصاحب او بودند عمربن واقد گفت که سندی برخواست و داخل شد در خانه و ما نماز خواندیم پس کاتب او بیرون آمد و طوماری با او بود و اسماء ما را نوشت و منزلها و شغلها و سنهای بنوشت پس از آن در منزل سندی بن شاهک داخل شد و سندی بیرون آمد و دست خود را به من زد و گفت برخیز یا اباحفض من برخواستم و این جمعیت هم برخاستند و داخل منزل سندی شدیم سندی گفت به من یا اباحفض بردار این جامه را از روی موسی بن جعفر من جامه را برچیدم دیدم آن بزرگوار وفات نموده من گریه کردم و کلمه انا لله و انا الیه راجعون بگفتم پس از آن به آن جمعیت گفت نظر کنید به این جنازه یکی یکی آمدند نگاه نمودند پس چون همه دیدند گفت تمام شما شهادت می دهید که این

موسی بن جعفر بن محمد است ما گفتیم بلی شهادت می دهیم بعدذ گفت این غلام دستمالی بر روی عورت او بپوش و او را برهنه کن غلام آن بدن طیب و طاهر را برهنه کرد و گفت آیا مشاهده می کنید اثر منکری و جراحتی در بدن او گفتیم چیزی نمی بینیم در بدن او مگر آنکه وفات کرده گفت پس بیرون نروید تا او را غسل دهید و او را کفن کنید و دفن نمائید پس ما بیرون نرفتیم تا آنکه غسل داده شد و کفن کرده شد و حمل شد به جائی که نماز می خوانند و سندی بن شاهک بر او نماز گذارد و ما او را دفن کردیم و مراجعت کردیم و عمربن واقد می گفت که احدی بهتر از من حال موسی بن جعفر را نمی داند چگونه می گویند او زنده است و حال آنکه من او را دفن کرده ام و عتاب بن اسید گوید که حضرت امام موسی در حبس هارون مسموم شد و حبس او در خانه مسیب بود در باب طرف کوفه از بغداد و در آنجا درختی مغروس بود و آن حضرت در جمعه پنجم رجب سال صد و هشتاد و سه شهید شد در بغداد و در جائی که مشهور به مدینه السلام است در طرف غربی در باب التین در مقبر معروفه به مقابر قریش مدفون گردید حسن بن عبدالله صیرفی از پدرش روایت کندکه حضرت امام موسی کاظم در دست سندی بن شاهک وفات یافت پس او را در روی تابوت گذاشته فریاد می کردند که این است امام رافضیها بشناسید او را پس چون نعش آن حضرت را نزدیک فراشخانه رسید چهار نفر برداشتند و فریاد کردند که هر کس بخواهد خبیث ابن خبیث را ببیند بیرون بیاید و ملاحظه کند جنازه موسی بن جعفر را از قضای اتفاق سلیمان بن ابی جعفر از قصر خود بیرون آمده به جانب شط می رفت چون این صدا بشنید به غلامان و فرزندان خود گفت چه خبر است گفتند سندی بن شاهک است بر جنازه موسی بن جعفر فریاد می کند و بد می گوید پس به فرزندان و غلامان خود گفت نزدیک است این عمل در جانب غربی بلد واقع شود پس چون عبور آنها به این جانب افتاد که سمت غربیست

با غلامان فرود آئید و نعش را از دست آنها بگیرد اگر ممانعت کردند آنها را بزنید و جمعیت آنها را متفرق سازید پس چون به آن طرف عبور کردند فرود آمدند غلامان سلیمان ابن ابی جعفر و جنازه را از دست آنها گرفتند و آنها را زدند و جمعیت آنها را متفرق ساختند و نعش را بر دوش چهار نفر از ملازمان گذاشتند و منادی ندا کرد که هر که بخواهد نظر کند به طبیب پسر طبیب بیاید نظر کند به جنازه امام موسی بن جعفر و خلق بسیاری از اشراف حاضر شدند و آن حضرت را غسل دادند و حنوط نمودند و او را کفن کردند به کفنی که در آن نوشته بود که دو هزار و پانصد دینار تمام شده و تمام قرآن بر او نوشته شده بود و سلیمان پای برهنه و پیاده تشییع جنازه او نمود در حالتی که پیراهن خود را پاره کرده بود و سر خود را برهنه نموده بود تا قبرستانهای قریش و در آنجا آن بزرگوار را دفن نمود و این مطلب را به هارون نوشت هارون به سلیمان نوشت که ای عمو صله رحم بجا آوردی خداوند جزای نیکو به تو عطا کند و قسم به خدا که این عمل را سندی کرده و من اذن به او نداده بودم و ایضاً حسن بن بشار از مردی از عامه نقل می کند که مقبول القول است که گفت من بعضی از اهل بیت رسالت را دیدم که مردم اقرار داشتنمد به فضل آنها و مثل امام و کسی را ندیدم در کردار و فضل می گوید که من گفتم چه از او مگر دیدی گفت در ایام سندی بن شاهک ما هشتاد نفر جمعیت کرده بودیم و بر موسی بن جعفر وارد شدیم سندی گفت نظر کنید به این مرد آیا حادثه از برای او روی داده و صدمه به او واقع شده است چه مردم را گمان می رسد که به او صدمه رسیده بسیار این سخن بر زبان می راند و می گفت این منزل او و خوابگاه اوست که بر او وسیع است و تنگ نیست و امیرالمؤمنین بدی از برای او اراده نکرداه است و امیرالمؤمنین او را منتظر ساخته است که بیاید و با او مناظره و محاجه کند و شما مشاهده

ص: ۲۲۶

کنید که این مرد صحیح و سلامت است و از او سوال کنید و مشاهده کنید که همین است که من می گویم حضرت فرمود بدانید اینکه گفت از وسعت مکان چنین است که ذکر کرد ولکن من به شما مردم خبر می دهم که مرا زهر داده اند در نه دانه خرما و فردا رنگ من سبز می شود و بعد از فردا وفات می کنم و راوی گوید چون نظر کردم بر سندی بن شاهک دیدم ارکان بدنش متزلزل است و مثل برگ خشک درخت خرما می لرزد و حسن گوید این مرد راوی از خوبان عامه است و شیخی است راستگو و مقبول القول در نزد مردم فی کتاب لب الانساب شهادت آن بزرگوار به وجهی دیگر است که گوید حضرت امام موسی را از مسجد رسول خدا هارون بگرفت و به بصره فرستاد و تسلیم کردند او را به عیسی بن جعفر المنصور و بعد از چندی بردند به بغداد و در حبس فضل بن ربیع بود و سندی بن شاهک پیچید آن حضرت را در فرشی و نشستند بر او جماعتی از نصاری تا آن حضرت شهید شد و دفن کردند آن بزرگوار را در مقابر قریش و بر جسد مبارکش نماز خواند میثم بن عدی و در کتاب نهایت الانساب به همین عبارت مذکور است فی کتاب المجدی شهادت آن بزرگوار را بدین عبارت نوشته اند و کان الرشید بالشام و هو محبوس فامر یحیی ابن خالد السندی بن شاهک فلفه فی بساط و غم حتی مات علیه السلام و الرشید غیر حاضر یعنی هارون در شام بود و امام موسی در بغداد محبوس بود امر کرد یحیی بن خالد به سندی بن شاهک که آن حضرت را در فرشی پیچید تا رحلت فرمود و هارون حاضر نبود و این بنده گوید که یحتمل هارون در رقه بوده که منزلی است نزدیک بغداد سر راه شام به آن ملاحظه شام گفته والا بدون امر هارون چگونه یحی قدرت بر قتل داشت و قریب به همین مضمون در کتاب مقاتل الطالبین در شهادت آن بزرگوار می نویسد که وارد

شـد یحیی بن خالـد بر سـندی بن شاهک به امر هارون و امره فلفه علی بساط و قعد الفراشون النصاری علی وجهه حتی مات و صـاحب کتـاب عمـده الطـالب نویسـد که هارون از بغـداد حرکت نمود به سـمت شام و یحیی بن خالـد امر کرد به سـندی بن شاهک تا آن جناب را در بساطی پیچیدند و در روی ان نشستند تا شهید شد و به مردم نمودند که به اجل خدائی مرده صاحب کتاب بهجه المباهج در شـهادت آن بزرگوار نوشـته که به گفته هارون سـرب آب نموداه در گوش مبارکش بریختند تا شـهید شـد و در کتاب گزیده التواریخ نویسد که به حکم هارون سـرب آب کردند و در گلوی مبارکش ریختند و به دست پشـر می رشـته عمر عزیزش بگسـیختند صاحب کتاب خلاصه الاخبار سـید الفقهاء و المجتهـدین آقا سـیدمهدی موسوی قـدس سـره در شهـادت آن حضـرت نویسـند که حضـرت در نزد سـندی بن شاهـک محبوس بود به فرموده هـارون سـرب آب کرده در حلق مبارکش ریختنـد و اثر نکرد میـخ زهر آلود به فرق مبارکش بکوفت تا شـهید شـد و این بنده چنین گمان دارد که در طب آن حضـرت را زهر بـداده پس در فرش پیچیـده و جماعتی بر آن نشانـده تا زودتر شـهید شود و اثر زهر در بـدنش ظاهر نشود چه کتبی که ذکر شهادت آن حضرت بدین قسم کرده اند در کنال اعتبارند.

بنفسی مسموم الجوارح ایساً *** من النصر حلی طهرها عن ظهیرها

علی مثل هذا الحزن یستحسن البکا *** و یقلع منا النفی من سرورها

ایقتل خیر الخلق اما و ولدا *** و اکرم خلق الله و ابن نذیرها

و دار بنی عباس طرانیسه *** بنشدا غاینها و کسب خمورها

و دار علی و البتول و احمد *** و شبرها مولی الوری و شیرها

معالمها بتکی علی علمائها *** وزایرها یبکی لفقد مزورها

ترجمه جانم فدای کسی باد که او را زهر دادند در حالتی که مایوس بود از یار و یاور

ص: ۲۲۸

و پشت او از معین و انصار خالی آه بر مثل این مصیبت و واجب است گریه و زاری و لازم است فرح و سرور از خود دور کنیم آیا کشته می شود بهترین مردمان از حیث پدر و مادر و کشته می شود نیکوترین امت و فرزند شافع روز قیامت و خانهای بنی عباس معمور است و ظالمان و طاغیان در آنجا به غناء و شرب مشغولند و خانهای محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و حسین و اهل بیت بزرگوارش ویران و خراب است به طوری که مواضع آنها که محل علوم بود بر علمائی که در آنجا ساکن بودند می گریند و زیارت کنندگان آن خانها بر نبودن ساکنان آن گریه و ناله می کنند فی المدینه المعاجز است که گوید ابو جعفر محمدبن جریر طبری گوید که بود شهادت حضرت امام موسی علیه السلام به اینکه یحیی بن خالد زهر خورانید به آن حضرت و در خرما و ریحان به امر هارون و چون خورد آن حضرت فرستاد هارون جمعی را که مشاهده کنند آن حضرت را عیسی نیست چون دیدند آن جماعت حضرت را و خواستند خارج شوند حضرت موسی بن جعفر فرمود به یکی از آنها یا فلان به فلان امروز به من زهر دادنتد و فردا دست من زرد و سرخ می شود پس فردا سیاه می شود پس آمدند شهود از نزد آن بزرگوار و چون شهید شد امام رضا متکفل غسل و دفن آن حضرت بود و آنها او را نمی شناختند فی الکافی عن محمد بن عیسی عن مسافر که گفت چون حضرت امام موسی را به عراق می خواستند ببرند امام رضا را طلبید و فرمود که هر شب تا هنگامی که خبر وفات من به تو برسانند باید که در دهلیز خانه بسر بری راوی گوید که هر شب رختخواب آن حضرت را در دهلیز خانه می گستراندم و چون از تعقیب نماز عشا و نوافل فارغ می شد لحظه استراحت می فرمود و بقیه شب را به عبادت می گذرانید و چون صبح می شد به منزل شریف خود مراجعت می فرمود تا چهار سال حسب الفرمایش پدر بزرگوارش همین طور معمول می داشت شبی رختخواب آن حضرت را به عبادت هر شب انداختم و انتظار می کشیدم که از مسجد تشریف می آورد به خانه

چندان که انتظار کشیدم نیامد از شریف نیاوردن آن حضرت اهل بیت آن بزرگوار مضطرب و پریشان گردیده وحشت عظیم در پرد کیان سرادق عصمت دست داد و چون صبح شد تشریف آورد و یک سر نزد ام احمد بانوی حرم پدر بزرگوارش شتافت و فرمود آن امانتی که پدرم به تو سپرده تسلیم من کن ام احمد به معجزه استماع این حرف از امام رضا گریه و زاری نمود و گریبان چاک کرد و فریاد بر کشید که به خدا قسم که حضرت امام موسی وفات کرد پس حضرت رضا او را تسلی داد و از ظاهر کردن این امر او را منع فرمود که اینک حاکم مدینه مطلع می شود و می گوید انها باز داعیه دارند و از علم غیب خبر می دهند و آنچه نسبت به پدرم کردند به ما نیز بکنند پس آنچه در نزد ام احمد بود از ودایع امامت با چهار هزار دینار همه را به حضرت رضا داد و گفت روزی که آن حضرت مرا وداع کرد این امانت را به من سپرد و مبالغه بسیار کرد که احدی را مطلع منما و هر یک از فرزندان من آیند و استفسار آنها کنند به او بده و بدان که من شهید شده ام و آن فرزند جانشین من خواهد بود راوی گوید پس از چند روز خبر شهادت آن حضرت رسید و در مدینه منتشر شد پس از تحقیق معین شد که آب شب که حضرت امام رضا به خانه نیامده بود به بغداد رفته بود به جهت تجهیز و دفن پدر بزرگوارش بعد از انتشار خبر رحلت آن حضرت امام رضا علیه السلام تعزیه داری فرمود و حضرت امام موسی در بغداد بسیار غریب بود و احدی چون آن بزرگوار پس از جدش امام حسین صدمات ندید چه حضرت رضا ولیعهد بود اگر چه غریب بود و شهید شد لکن حبس نبود و در زیر زنجیر جان نداد.

و ذکرنی بالحزن و النوح و البکا *** غریب باکناف العراق مزید

یودع مسموماً و داع مفارق *** الی ابد الایام لیس یعود

و کدام یک از ائمّه را به جز حضرت خامس آل عبا و حضرت امام موسی علیهما السلام سه روز بدنش را دفن نکردند چنانچه در مقابل المطالبین است که می نویسد چون حضرت

کاظم را در بساطی پیچیدند و بر او نشستند تا شهید شد سه روز بدن مبارکش را در سر راه بگذاشتند که مردم نظر کنند که آن حضرت به مرض خود وفات فرموده و در نظر دارم خبری را لکن نمی دانم در کدام کتاب دیده ام گمان این بنده این باشد که در کتاب اثبات الهدی فخر المحدثین شیخ حر عاملی قدس سره دیده باشم که جنازه حضرت امام موسی را آوردند و در سر جسر بغداد بنهادند تا مردم مشاهده کنند که او با جل الهی رحلت فرموده شیعیان اجماع کردند در مشاهده و زیارت جسد بزرگوارش و مردی بود از شیعیان بسیار صاحب دولت و معتبر که هارون الرشید نمی توانست به او ضرری برساند آن مرد پیش آمد و کفن مبارک آن حضرت را عقب داشت دیده به سنه آن بزرگوار از اثر زهر جفا سبز است گفت من از خود مولایم سوال می کنم تا بفرماید که او را زهر داده اند یا کذب است نداده اند و خود وفات فرموده مردم بلند او گفتند ای مرد چگونه مرده تکلم نماید آن مرد گفت امام من مرده نیست چون سایر اموات بلکه همیشه در نزد پروردگارش زنده است یعنی همیشه او را تصرف در عالم عنصری و کاینات باشد پس عرض کرد یابن رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد آیا تو وفات فرمودی یا شهیدت کردند آن حضرت لبان مبارکش به حرکت آمد و فرمود کشتند مرا فی البحار نقلا عن عیون المعجزات که از تالیفات علم الهدی سید مرتضی است که از جهات صحیحه روایت می کند که سندی بن شاهک برد مجموعه رطب که مسموم بود تمام آنها نزد آن حضرت به امر هارون حضرت ده دانه میل فرمود و سندی عرض کرد باز هم میل بفرمائید آن بزرگوار فرمود بس است در ده دانه مقصود تو به عمل خواهد آمد چون سندی این بشنید جمعی از قضات را برد در زندان که مشاهده کنند امام موسی را ایذائی نرسیده چون آنها دیدند گفتند جای او وسیع است و ایذائی و ضرری معلوم نیست که به آن حضرت رسیده باشد حضرت امام موسی رو فرمود به آنها و گفت شاهد باشید که مرا زهر خورانیدند و سه روز

دیگر شـهید می شوم اگر چه ظـاهراً الآن صـحیح و سالمم لکن مسـمومم و آخر امروز بـدنم سـرخ شود و فردا زرد شود زردی شدیـدی و پس فردا سـفید شود و وفات کنم و همین طور که فرموده بود در آخر روز سـیم شـهید شد و آن بزرگوار چون می دانست که هـارون او را خواهـد گرفت پس وصـیت نـامه نـوشت هنگـامی که هـارون در مـدینه بـود فی العیون عن ابراهیم بن عبدالله الجعفری است که این حدیث را از چند نفر اهل خانه خود روایت کرده که حضرت امام موسی کاظم علیه السلام شاهد گرفت بر وصیت خود اسحق بن جعفر بن محمد و ابراهیم بن محمد الجعفری و جعفر بن صالح و معاویه الجعفریین و یحیی بن حسـین بن یزیـد و سـعید بن عمران الانصاری و محمـد بن حـارث الانصـاری و یزیـد بن تسلیط بالانصـاری و محمـدبن جعفر الاسـلمی را بعـد از آنکه شاهـد گرفت آنها را که آن جناب شـهادت می دهـد که نیست خـدائی مگر ذات پاک خداونـد و او شریک ندارد و محمد پیغمبر اوست و از جانب او آمده و قیامت می آید و شبهه در آن نیست و خدا زنده می گرداند مردگان را و زنـده شـدن پس از مرگ حق است و حساب و قصاص حق است و ایسـتادن در نزد خـدا حق است و آنچه پیغمبر خـدا از جـانب او آورده حقیقت و آنچه جبرئیـل از جـانب خـدا آورده حق است و به اعتقاد به انها به دنیا آمـدم و با اعتقاد به آنها می میرم و با اعتقاد به آنها زنـده می شوم و گواه می گیرم این اشـخاص را بر اینکه این وصـیت من است به خط من و نوشـته ام از روی وصـیت جـدم امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسـین و امام زین العابدین و امام محمد باقر و از نسـخه وصـیت پدرم امام جعفر صادق است حرف به حرف و به طرز وصـیت آنها وصـی قرار دادم علی الرضا فرزند خودم را و باید فرزندان دیگر من با او با شـنیدن شاء الله پس اگر انس گیرد با آنها در راه راست یعنی با امام رضا درست حرکت کننـد دوست دارد اقرار ایشان را چنین کند و اگر ناخوش دارد ایشان را دوست دارد که بیرون کند آنها را چنان کند و ایشان را به او

کـاری نباشـد و به سوی او وصـیت کردم صـدقات و اموال و اطفـال خود را که می گـذارم و فرزنـدانم سـیما ابرهیم و عباس و اسـماعیل و عباس و احمـد و ام احمد و امر زنان من در دست فرزندم علی است و ثلث صدقه پدرم و اهل بیت من با اوست هر کجا می خواهد بگذارد و صرف نماید و چگونه ذوالمال در مال خود تصرف می کند او را نیز همین نحو تصرف و قدرتست هر نحو بخواهـد اجازه بدهـد در عیال من اگر خواست از اموال من بفروشد یا ببخشد یا صدقه دهد از آنچه اسـتثناء نکرده ام و امام رضا وصـی من است در مال من و اهل من اگر بخواهـد قرار دهـد برادرانش را که در اول این کتاب نامهای ایشان را ذکر کردم و اگر بخواهـد ایشان را بیرون نماید و اگر بخواهد مردی از ایشان تزویج کند خواهر او را بدون اذن و امر او نتواند و هر پادشاهی که بخواهـد کشف کند و مانع شود از آنچه به او وصـیت کرده ام در این کتاب هر آینه از خدا و رسول بیزار است و خـدا و رسول هم بیزار است و بر او باد لعنت خـدا و لعنت کننـدگان و لعنت ملائکه مقربین و انبیا و مرسـلین و لعنت مؤمنین و نمی رسـد احـدی از پادشاهان را از مال من و از آنچه در نزد فرزندی از فرزندان من است ظاهر کند و بخواهد هر آنچه فرزند من علی بفرمایـد در مقـدار مال من از کم و زیاد است کوی است و بعضـی از فرزنـدانم را که داخل کردم و نامهای ایشان یاد کردم برای رفعت شان ایشان است و فرزندان کوچک و مادرهای فرزندان را هر که در خانه اش نشست و در پرده اش مستوره شـد هر آینه آنچه در زمان حیات من داشـته انـد باز بدهند و هر یک از زنان من شوهر اختیار کردند دیگر نباید چیزی بخواهد مگر آنکه فرزنـدم علی بخواهـد به او چیزی بدهـد و همین طوری است عمـل دخترهای من و نبایـد یکی از زنهای من یکی از دخترهای مرا که از مادر دیگر باشـد شوهر بدهـد سـلطنت ورائی از برای ایشان نیست مگر به رای و مشورت امام رضا باشـد و اگر بدون اذن و صواب دید آن حضرت این کار

کننـد هر آینه خلاف بـا رسول خـدا کرده انـد و معـارضه در ملک وی نمودنـد و فرزنـد من شـناسا در نکاح دادن قومش اگر بخواهـد تزویـج کنـد و اگر بخواهـد بگذارد و ایشان را هم در اول این کتاب وصـیت کرده ام و خدا را گواه گرفته بر ایشان و نیست احدی را که بگشاید و باز کند وصـیت نامه مرا یا اینکه اشاعه نماید و آن وصیت به همین طرزی است که یاد کرده ام و نام برده ام هر آن کس بدی کرد بر خود کرده است و هر آن کس بد کرد به خودش بر می گردد و نیست خدا ستم کننده بر بنـدگان و نمی رسـد پادشاهی و غیر او را که خلاف و نقض عهد نماید و بگشاید این موردی را که مهر می کنم آخر وصـیت نـامه اسـت و هر کس بگشایـد بر او لعنت خـدا و غضب او و ملائـکه و تمـام مسـلمین و مؤمنین بـاد و آخرین وصـیت نـامه را حضـرت امام موسـی و جمعی از شـهود مهر کردنـد و عبـدالله بن محمـد الجعفری گوید که عباس ابن امام موسـی بابن عمران قاضـی طلحی گفت که آخر این نوشـته کنز و جوهری از برای ما مرسوم است می خواهـد از ما منع کنـد و پـدر ما وانگـذارده اسـت چیزی را مگر آنکـه از برای امـام رضـا قرار داده و مـا را عیـال او قرار داده اسـت پس شــد شـد بر او ابراهیـم بـن محمد الجعفری و این مطلب را به او شـنوانید و بعد اسـتحق بن نیز این مطلب را به امام رسانید بعد عباس به قاضـی گفت خداوند کار تو را به اصـلاح بیاورد مهر را بشـکن و آخر نوشـته را بخوان قاضـی گفت نمی کنم این کار را که به لعنت پدرت گرفتار شوم عباس گفت من می شکنم قاضی گفت این امر تو را سزد مهر شکست ناگاه در نوشته معلوم شد بیرون بودن ایشان ا وصیت در شراکت با حضور امام رضا و ادخال حضـرت امام موسـی بن جعفر همه اولاد را در ولایت علی الرضا چه راضی باشند یا نباشد و بایـد مثـل ایتـام شونـد و در کنار او و خارج کرده بود آنها را از حـد صـدقه و ذکر آن پس از آن علی بن موسـی رو کرد به عباس و فرمود ای برادر من می دانم که شـما را وانداشـته اند بر این اعمال مگر غرامات و قروضی که بر ذمه شما است پس ای سعد

برو و معین کن چه قدر بر ذمه ایشان است و آنها را ادا کن و قبض بگیر که در آن حقوق ایشان ذکر و برائت ذمه از برای ایشان حاصل کن و به خدا قسم من مادامی که صبح و شام می کنم بر روی زمین مواساه و نیکی شما را ترک نمی کنم و شما هر چه خواهید بگوئید پس از آن عباس عرض کرد که تو عطا نمی کنی به ما مگر زیادتی اموال خود ما را و ما را نزد حضرت تو پیش از این بهره نیست حضرت فرمود بگوئید هر چه خواهید خواسته خواسته شماست پروردگار اصلاح کن ایشان را و اصلاح کن به واسطه ایشان و دور و پست مرتبه کردن از ما و ایشان شیطان را و یاری و اعانت کن ایشان را بر طاعت خود و خداوند وکیل و شنواست آنچه را ما می گوئیم عباس گفت شناسا کن مرا به بزبان خود و از برای دست مالید نهای تو نزد من کل بهم نمی رسد کنایه از آن که تملق تو را نمی گویم و بعد مردم متفرق شدند بدان که در یوم ولادت آن حضرت خلاف نیست لکن در روز شهادتش خلاف است که آیا بیست و پنجم و یا بیست و چهارم یا بیست و ششم یا پنجم یا ششم ماه رجب باشد چون در کتب معتبره خلاف است طرف اقوی نتوانست بکند آنچه معین است این است که آن حضرت را در ماه شوال سال صد و هفتاد و نه هارون در مدینه بگرفت و به جانب بصره فرستاد و در ماه رجب سال صد و هشتاد و سه شهید شد و کتبی که در نزد ما ضبط است که در فهرست مرقوم است بدین گونه است بیشتر از این حبس آن حضرت را نظر ندارم در کتب معتبری دیده باشم جز آنکه در کتاب عمده الطالب بیشتر نوشته و آن هم اشتباهش معین است که می نویسد ولادت حضرت امام موسی در ابوا سال صد و بیست و هشت بود و شهادتش در سال صد و هشتاد و هشت بوده پنجاه و پنج سال گذشته بود از عمر مبارکش و این به قول خودش درست نباشد چه صد و بیست و هشت تا هشتاد و هشت شصت سال شود و اینکه نوشته پنجاه و پنج

کاتب تحمیل اشتباه کرده سال شهادت را که هشتاد و سه را هشت نوشته و البته اشتباه کاتب بوده والا گذشته از مخالفت با تمام کتب تواریخ اشتباه به این بزرگی و آشکاری از محدث نخواهد شد. ان شاء الله.

نور ششم: در ثواب زیارت و احوال اولاد حضرت کاظم علیه السلام و آن مشتمل است بر سه فصل

فصل اول: در علم امام امام است

بما سوار بنابر اختصار مذکور می شود فی البحار نقلاً عن رجال الکشی ثاسیاه عن عبدالله ابن طاوس که گفت خدمت حضرت امام رضا مشرف شده عرض کردم که یحیی بن خالد برمکی آیا زهر داد پدرت امام موسی علیه السلام را فرمود بلی زهر داد آن حضرت را درسی رطب عرض کردم او می دانست خرما زهر دارد چرا میل فرمود حضرت رضا فرمود غایب شد در آن هنگام از آن حضرت محدث عرض کردم محدث کدام است فرمود ملکی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل و بود با رسول خدا و هست با ائمه و نیست او چیزی که کسی دیگر او را بیابد و به او برسد بلکه او مخصوص ماست فی البصایر و المدینه المعاجز باسناد خود از ابراهیم ابن ابی محمود روایت کند که گفت عرض کردم خدمت حضرت امام رضا که امام می داند چه وقت وفات می کند فرمود بلی عرض کردم خدمت حضرت امام رضا که امام می داند چه وقت وفات می کند فرمود بلی عرض کردند پدر بزرگوارت هنگامی که یحیی بن خالد خرما و ریحان مسموم نزد او فرستاد میدانست فرمود بلی عرض کردند چرا خورد شهید شود فرمود می دانست قبل از اینکه بیاورد و چون آوردند فراموشی قرار داد خدا در او تا قضا بر او جاری شود بدان که دانستن علم امام علیه السلام به اشیاء که

حصولی است یا حضوری و دلیل غیاب محدث هنگام خوردن زهر از آنها به دانستن علم خداست و علم واجب تعالی حصولی است یا حضوری و دانستن این مطلب به مقدماتی است مقدمه اولی در معرفت حدوث عالم است و در حدوث عالم اختلاف نکرده است احدی چه العالم متغیر و کل متغیر حادث فالعالم حادث اما اختلاف در این است که آیا حدوث عالم حدوث ذاتی است یا زمانی حکما و صوفیه حدوث ذاتی قائلند و متکلمین حدوث زمانی و گویند قدیم آن باشد که او را اولی نباشد و مسبوق به عدم نیز نباشد و حدوث بر خلاف این است پس قدیم نزد متکلمین امامیه باری تعالی است و در نزد اشاعره خداوند است با صفاتش و در نزد حکما خدای تعالی است و عقول مجرده و نفوس محلکیه و عناصر اربعه و اما قدیم در نزد حکما و صوفیه چیزی باشد که مسبوق به غیر و معلول و مخلوق نباشد و به این تعریف قدیم جز باریتعالی نباشد و حکما بر قدم عالم به این گونه که متکلمین تفسیر کرده اند که حادث را اولی باید باشد دلایلی است و گویند این تفسیر حدوث در هر افراد عالم نمی آیاد که هر یک را اولی بوده یا مسبوق به عدم باشند زیرا که سبقت شیء بر شیء بنا بر استقرار از پنج قسم خارج نیست اول سبق بالعلیه است مثل سبقت حرکت انگشت بر انگشتر و تصور می شود حرکت انگشت اول و حرکت انگشتر ثانی و لازم افتاده است حرکت خاتم متابعت حرکت انگشت را با وجودی که یافت می شوند هر دو با هم در زمان دوم سبق بالذات است مثل تقدم شرط بر مشروط دو احد بر اثنین و فرق این قسم با قسم اول اینکه سابق سابق در قسم اول لازم می آید از وجودش وجود حرکت ثانی که انگشتر باشد به خلاف این قسم و دوم که لازم می آید از وجود شرط واحد وجود مشروط اثنین و این قسم را مسبق بالطبع هم می گویند سیم سبق بالرنیه است در عقل مثل سبقت جنس بر نوع و در حس مثل سبقت ایام بر ماموم در محراب چهارم سبق بالشرف است مثل سبق پیغمبر بر امتش پنجم سبق بالزمان است مثل سبقت پدر بر پسر پس حکما گویند شما که متکلمین باشید گوئید حادث آن است که مسبوق به عدم باشد سبقت هم که از این پنج قسم

خارج نیست پس سبقت عدم شی بر وجودش از قسم اول که نمی باشد که سبقت علت و معلولیت باشد زیرا که عدم علت از برای وجود نمی شود و این بدیهی است و از قسم ثانی هم که نمی باشد زیرا که در قسم ثانی جمع می شود سابق و مسبوق که واحد و اثنین باشند و وجود هرگز با عدم جمع نشود چه نقیض یکدیگرند و این هم بدیهی است و از قسم ثالث هم که نمی باشد زیرا که بدیهی است که عدم تقدم ندارد بالرتبه بر وجود بلکه بر خلاف است و از قسم راجع هم که نمی باشد که این هم بدیهی است که عدم اشراف از وجود نیست پس باقی نماند مگر قسم پنجم و آن وقت معنی قول متکلمین چنین می شود که گفتید حادث چیزی است مسبوق بعدم باشد این طور می شود که زمان عدم اشیاء سبقت وارد بر زمان وجود اشیاء و زمان لازم دارد حرکت را جهت اینکه زمان مقدار حرکت و حرکت لازم دارد جسم را جهت اینکه حرکت عارض جسم است پس واجب می شود که هر حادثی لازم داشته باشد سبقت حادثی دیگر را پس اگر منتهی بشود حادثی که نمی باشد مسبوق به عدم به تفسیر مذکور ثابت شد اینکه تفسیر متکلمین معنی حادث را بر اینکه باید مسبوق به عدم باشد نمی آید بالنسبه به سوی هر یک هر یک از اجزای عالم و اگر منتهی نشود به سوی چنین حادثی که شد پس ثابت می شود وجود حوادثی که اول نداشته باشد پس قول متکلمین که گوئید حادث چیزی است که مسبوق به عدم باشد از این پنج قسم نشد و سبقت هم خارج از این قسم پنج نباشد پس معین گردد که سبقت باریتعالی بر عالم از قسم اول است و باز حکما را بر اثبات قدم زمانی عالم بر امین است یکی آنکه گویند حادث زمانی که قائل است متکلم آیا این زمان از اجزای عالم هست یا نیست اگر گوئید هست که قدم جزئی از اجزای عالم لازم آید و آنها می گویند تمام مسبوق به عدم اند پس لازم می آید سبقت زمان بر نفس خودش و این محال است و اگر گویند زمان جزء اجزاء عالم نیست پس لازم می آید اینکه بوده باشد این زمان نفس واجب الوجود زیرا که بالاتفاق عالم ما سوی الله است پس

مغایر هر عالم خدای تعالی است و متکلمین در جواب نوشته اند در کتب خود که قسم دیگری هست سبقت شیی بر شی را غیر از این پنج قسم و آن سبقت بعضی از اجزای زمان است بر بعضی مثل شب بر روز و این سبقت از قسم اول نیست که سبقت علت باشد مر معلول را به دو دلیل اول آنکه لازم می آید تاثیر معدوم در وجود و این محال است دوم آنکه اجزای متساوی هستند در ماهیت پس محال است اینکه بوده باشد بعضی از اجزای زمان علت از برای ذات خودشان و بعضی معلول و از قسم دوم هم که نیست زیرا که متساوی است اجزای زمان و تقدمی بالذات بر یکدیگر ندارند و از قسم ثالث هم نتواند بود چه تقدم رتبه ندارد و از قسمت چهارم نتواند بود چه شرافت مابین اجزای عالم زمان بر یکدیگر وارد نیست و از قسم پنجم هم که نیست پس این تقدم نوعی دیگر است غیر از پنج قسم مذکور و این سبق به تقدیر زمان است پس درست باشد در این هنگام تقدم عدم بر حادث به طوری که تفسیر کردیم به این معنی و این قول درست نباشد چه این زمان موهوم تقدیری که ذکر شد آیا در خارج نشاء انتزاع دارد یا ندارد و اگر ندارد اختراعی محض باشد و اگر دارد و غیر ذات باری تعالی است قدم جزئی از عالم باز ثابت شود اگر ذات باری تعالی است ذات حق اجل است از اینکه منشا انتزاع واقع شود برهان دیگر که عرفا آورند بر حدوث ذاتی و قدم زمانی آنکه فعل واجب الوجود جل و عز در ایجاد ما سوی بالاتفاق عمل لغو نباشد بلکه عین حکمت است چه خلقت اشیاء اگر لغو باشد حکیم کارش بر خطا باشد پس گویند فعل واجب تعالی در خلقت اشیاؤ عمل نیک است و عمل نیک از سه قسم خارج نتواند بود. اول آنکه مقصود از این فعل نیک که کرده به واسطه غرضی از اغراض است که عاید به خود او می شود دوم آنکه عاید به دیگری شود سیم اینکه فعل نیک را کرده بدون غرضی از اغراض نه عاید به خود و نه عاید به غیر اگر از افعال او فایده و نفعی به دیگران رسیده باشد رسانیدن او مقصود بالذات او نباشد بلکه بالعرض او افتاده باشد و این هم بر دو طریق است یکی آنکه افعال نیک را به جهت اینکه افعال نیک اند و فعل نیک کردنی است کرده یکی آنکه چون ذات او نیک است جز عمل

و فعـل نیـک از او صـادر نشود حال ایجاد باری تعالی اشـیاء را از قسم اول که نیست که خلق کرده باشـد اشـیا را برای نفع که عایـد خودش گردد زیرا که واحب الوجود مسـتکمل به غیر شود و از غیر فایـده برد و این منـافی شـان وجوب وجود است و از این قسم که متکلمین هم افعال حق را ندانند و ایجاد اشـیاء از قسم ثانی هم نتوانـد بود اگر چه به ظاهر علیی نـدارد و اگر قائل باشـی که خلفت کرد اشـیاء را جهت نفـع دیگری لکن درست که ملتفت شوی به دو جهت باطـل است اول آنکه غرض بـاری تعالی اشـیاء را محض نفع دیگری که ممکنات باشد علت غائی خلقت می باشد پس لازم می آید که باری تعالی در تمامیت و فـاعلیت خود محتـاج باشـد به غیر اگر ایصـال نفع به غیر مقصود بودی هیـچ کـاری از افعال واجب الوجود صادر نشـدی و این معنی محال و مسـتلزم نقص است تعالی عن ذلک دوم آنکه تو فاعل مختار می دانی خدا را به این معنی که قادر بر صدور فعل ایجـاد و ترک آن باشـد به قسـمی که هنگـامی ایجـاد نکنـد و وقتی بکنـد که قـدرت او بر هر دو ظـاهر شود پس همچو فـاعل مختاری که صـدور فعل و ترک آن نسـبت به او متساوی باشـد پس رجحان احـدهما لا محاله محتاج باشد بمرحجی که آن را داعی نامنـد یعنی باعث بر فعل یا ترک پس گوئیم این داعی واجب الوجود در ترک فعل ایجاد غیر داعی در حین صـدور فعل است نالید و از این لازم آید که علت غائی و دائی ترک فعل ایجاد و عین ذات تعالی باشد قبل از ایجاد چه اگر غیر ذات باشد مخلوق باشـد و این عـدم فرض مـا است پس در هنگام ایجاد داعی و علت غائی ایجاد ضـد دائی ترک است و در ذات حق دو عیـب لازم آیـد یکی اجتمـاع الضـدین و یکی ترکست است اگر گـوئی آن داعی رفت و این داعی به جـای او آمـد که ایراد اجتماع الضـدین بر تو لازم نیایـد گوئیم ذات حق محل حوادث گردیـد و این غلط باشد پس باقی ماند قسم سوم و در آن قدم ثابت است این بنـده گویـد که متکلمین بی قاعـده قبول قـدم زمانی عالم نکنند و ما در کتاب کفایه العرفان این مطلب را ثابت کرده و اخبار از ائمه اطهار بر اثبات مدعای خود آورده ایم

حال تعریف حادث را خوب نکنند چه شاید متکلمین گوئید حادث چیزی است که ده هزار سال باشد ایجاد شده باید تمکین کرد بلکه حادث آن است که او را خدائی باشد همین تعریف اوست و در شریعت جز این طریق نرسیده و باری تعالی چون ذاتش خیر است از او عمل و فعل نیک بدون هیچ غرضی جاری و صادر شود چنانچه معصوم فرموده من الله تعالی ابدع الاشیاء لالعله و غرض و اینکه طعنه زنند بر حکما که شما خدا را فاعل موجب یعنی مجبور می دانید نه مختار چه خدا را مجبور می دانید در ایجاد خلایق جواب گوئیم که در کدام یک از کتب حکما مذکور شده که خدا فاعل موجب است اینا رسول خدا کذاب نبود بالاتفاق از ابتدای عمر مبارکش تا انتها و همه ائمه و انبیاء بدین گونه بودند و آنها فاعل مختار هم بودند بر اینکه بگویند کذب را و نگویند و نگفتند پس باید گفت آنها مجبور بودند به راست گفتن زیرا که اگر فاعل مختار باشند باید گاهی کذب از آنها سر بزند گاهی نزند تا اختیار آنها معلوم شود این بالبدیهه باطل است چه کذب چه کذب عمل بدی است یا آدم کشتن عمل بدی است عاقل مرتکب آن نمی شود نباید گفت که عاقل مجبور است حال باری تعالی فاعل مختار است لکن چون فعل ایجاد عمل نیکی است از او صادر می شود و ترکش قبیح است این چه دخلی دارد بر مجبوریت او بلکه متکلم مجبور می کند خدا را بر ایجاد و غیر آن حال چون دانستی که عالم قدیم زمانی است و مخلوق خدای تعالی بدان که حکما و عرفا را اعتقاد آن است که زمین و افلاک و کواکب و نوع آدمی قدیم باشند چون عقول مجرده و تا ابد نیز آدمی باشد و همین زمین باشد و افلاک بدین قسم باشند و تغییر ننماید و اعتقاد این بنده در این مسئله برخلاف آنهاست و اعتقاد من آن است که همه کرات کواکب چون زمین صاحب مخلوقات باشند و قدیم نباشند و تا ابد هم نخواهند بود ما قدم زمانی عالم را ثابت کردیم نه قدم زمانی هر کره را از کرات عالم چنانچه حکما مخالفت ندارند در اینکه حوادث گویند متمردند چنانچه امروز کسی به دنیا می آید و فردا می میرد و دیگری می آید چه ماده عناصر موجود است متصل می آیند و به لازم بودن یک نفر در دنیا از ازل تا ابد معترف

نیستند همین طور گویم زمین و اهل او نسبت به عالم جبروت چون نسبت یک نفر از افراد انسان است به نوع آن چنانچه این یک نفر می رود و دیگری به جای او می آید نقصی به عناصر به هم نمی رسد همین طور است اگر این زمین بر هم خورد و این نوع انسان بروند و نوع دیگر بیایند ضرری به عقول مجرده و اجسام لطیفه علویه و قدم آنها ندارد و قدم آنها لازم ندارد قدم این نوع انسان را چه عناصر نسبت به عقول چون نسبت احدی از افراد انسان است بالنسبه به کل آن که قدم نوع انسان لازم ندارد قدم هر فرد او را و نسبت زمین با هر کره به عالم چون نسبت هر فرد انسان است به آن و سلمنا که آدم همیشه بوده اما نه این نوع آدم و امید است که صدق قول این بنده در ممالک روی زمین به زودی معین گردد چنانچه در سال گذشته در فرنگستان به دوربین های معتبر در صدخانه معین کرده بودند که در میان چند ستاره که در صورتی بوده اند و همیشه آنها را به دوربین می دیدند تازه ستاره ایجاد شده که تا به حال نبوده و تقریباً دویست بزرگی زمین را دارد و در تمام روز نامجات اطلاع دادند چه ضرر دارد این مسئله که زمین که یکی از کرات بسیار کوچک است بر هم خورد و معدوم شود و به صورت دیگر شود یا صد کره دیگر ایجاد شود تصدیق این اقوال حکما و عرفا تصدیق بلا برهان است که ان شاء الله بطلان این اقوال به زودی آشکار شود و الآن بحمدالله در اکثر روی زمین معین شده است که ضرری ندارد ایجاد هزار کره و هزار نوع بنی آدم چنانچه ضرری ندارد ایجاد هزار نفر جهت بودن ابوین و عناصر همین نوع حاضرند مجردات و اجسام لطیفه جهت ایجاد هزار کرات جسمیه و امثال عناصر و نوع انسان اگر گوئی قدم زمین لازم است و بودنش همیشه لازم خواهد بود گویم قدم هر نفر انسان هم لازم است و لازم خواهد بود که نمیرد چنانچه حکما و اینها را حوادث عالم کون و فساد می دانند و جزئی این بنده هم زمین را نسبت به عالم مجردات همین قسم می دانم مقدمه دوم در اینکه حکما و صوفیه گویند الواحد لا یصدر عنه الا الواحد و این مطلب را ارسطو معلم اول رئیس و امام حکما شائین ناشی شده و در اسلام

معلم ثانی فارابی و شیخ الرئیس و سایر حکما از شائین و اشراقین قبول نمودند و صوفیه تصدیق نمودند و گویند واحد حقیقی که کثرت در او راه ندارد صادر نشود از او در مرتبه واحده مگر شیئی واحد چه لابد است مر علت را نظر به معلول از خصوصیتی که مرجح وجود وی به خصوص تواند شد از میان سایر معلومات ممکن الصدور و آن خصوصیت در واحد حقیقی نه جزو ذات تواند شد و نه عارض ذات و الا تحقق کثرت لازم آید بلکه باید عین ذات باشد و چون عینم ذات شد نظر به دو معلوم نتواند شد و الا لازم است نسبت در معلول نبوده باشد و یا خصوصیت مرکب باشد و این هر دو خلاف مفروض است و یا خصوصیت نظر به هر دو بالذات نبوده باشد بلکه نظر به یکی بالذات بوده باشد و نسبت به دیگری بالعرض و این ممکن است و واقع پس ثابت شد که از واحد حقیقی صادر نتواند شد بالذات جز یک معلول و چون ثابت است که واجب الوجود یکی است پس معادلی که در مرتبه اول صادر می شود کلی خواهد بود و او باید جوهری باشد مجرد چه اگر محتاج باشد وجود او به دیگری دیگری معلول باشد نه او و این معلول جز عقل نتواند بود چه عرض که محتاج است به جوهر و از انواع جوهر هر جسم مرکب خارجی است از صورت و ماده و صورت احتیاج به ماده دارد در تعیین و ماده محتاج است به او در قوام و نفس هم محتاج است در فیضان و حدوث به استعداد بدن پس نباشد صادر اول جز عقل که جوهری است مجرد از ماده و مده و زمان و مکان و دیگر دلیلشان آنکه واحب است یک مناسبت ذاتیه باشد میان علت و معلول و لازم است که سنخیتی باشد میان اثر و مؤثر به معنی آن که علت شی من حیث هو شی شیء است و علت الوجود من حیث هو وجود وجود است پس اثر واحد به ما هو واحد مناسب است با واحد و کثیر من حیث هو کثیر مناسب است با کثیر نه با واحد پس ظاهر شد که صدور کثیر من حیث هو کثیر از واحد من حیث هو واحد مستلزم کثرت واحد است من حیث هو واحد و این دو واجب که واحد است من جمیع الجهات

نباشد و این دو دلیل به غایت ضعیف باشد چه واجب الوجود که محیط به جمیع موجودات باشد بالعلم و القدره والاحاطه که جمیع معلولات در نزد او از حیثیت قدرت و احاطه علی حد سواء باشند چگونه منع شود از او که یک معلول باید صادر شود و اینکه گوید باید میان علت و معلول و اثر و مؤثر یک وجه تناسبی و سنخیتی باشد که به آن جهت آن معلول ممتاز شود از غیر خود لازم نیست چه مناسبت باشد میان ذات واجب و میان معلول او که ممکن باشد و این امری است بسیار ممتنع بلکه میان آنها است کمال مباینت چنانچه تقسیم شوند به واجب و ممکن و ممتنع و دال است بر تقابل بین واجب و ممکن و در اخبار هم بسیار است چنانچه در دعای عرفه حضرت سجاد گوید انت الذی انشات الانبیا من غیر سنخ و گویند عقل اول صادر شد و در او کثرت پیدا شد بر سبیل لزوم بالغرض نه به طریق صدور بالذات یعنی مجعول بالذات همان وجود خاص و هویت عقل اول است ولکن از برای او لوازم و جهاتنی است که لازم وجود اوست که مجعول بالتبع و بالعرض خواهند بود و آن لوازم و جهات شش امرند که هر یک را می شود علاحده ملاحظه نمود زیرا که عقل اول را لامحاله ماهیتی است و وجودی که این دو مقوم ذات عقل اولند و به حسب مصداق یک چیز می باشند و به حسب مفهوم دو چیز متغایر و دو امر دیگر حال اوست قیاس به ذات خود و آن امکان است و تعقل ذات خود و دو امر دیگر از آن امور رسته حال اوست قیاس به علت خود و او وجوب غیری است و تعقل او مر علت خود را و شک ندارد که آن دو حالی که ثابت است از برای او قیاس به علت خود اشراف است از آن دو حالی که ثابت است مرا و را قیاس به ذات خود پس صادر شود از عقل اول به بیاطت این احوال دو امر دیگر یکی عقل ثانی و دوم فلک اول و چون عقل اول اشراف است از فلک پس به واسطه اشرف خلق شده پس از عقل اول به ملاحظه حال الو به علت خود

که ذات باری تعالی است صادر شود عقل ثانی و از ملاحظه حال او به ذات خود صادر شود فلک اول و این امور و جهات و احوال که لوازم عقل اول است اگر چه وجود تاصلی در خارج ندارد بلکه از قبیل لوازم ماهیت اند که لازم وجود و هویت عقل اولند لکن امور نفس الامر می باشند که جهات علیت و اقتضا به امثال این امور مختلف تواند شد پس می شود که این امور واسطه از برای صدور معلولات کثیره بشوند چون لوازم معلول اولند و امور عرضیه اند از برای صادر اول پس محتاج به جعل علیحده نیستند تا مستلزم صدور کثرت باشد از مبدا اول که واحد حقیقی من جمیع الجهات است و به همین طور از عقل دوم صادر شود عقل ثالث و فلک دوم و بکذالک و این قول نیز درست نباشد چه ذکر شد از جهات در صادر اول که عقل اول باشد از اعتبارات ثلثه که به تحلیل شش امر خواهد بود اگر امور وجودیه نفس الامریه اند پس ناچار است آنها را از مصادر متعدده و حال آنکه گوید مبدا یکیست و آن واجب تعالی است و اگر امور سته اعتباریه محضه باشند پس چه ضرر دارد این اعتبارات نیز مقل سایر اعتبارات باشد از سلوب و اضافات که نسبت به مبدا اول که ذات اقدس است باشد که به آن اعتبارات مصدر از برای امور متعدده باشد بدون لزوم آمدن تعدد و کثرت در ذات حق و تعدد و کثرت در آثار است نه در مؤثر چنانچه اضافه اسماء حسنی به سوی ذات اقدس می شود بدون وقوع کثرتی در ذات چون سمیع به اعتبار مسموعات و بصیر به اعتبار مبصرات و قادر و عالم و حال آن که همه یکی است و یک ذا شد اگر اصرار کنند که جهات مذکوره امور نفس الامری است و مجعول همان هویت عقل اوست نه مصدر متعدد خواهد گوئیم که پس باید از صادر اول زیاده از یک عقل و یک فلک صادر شود چه جهات مذکوره پیش از این دو است و در نزد مشائین ده عقل ثابت است که از عقل دهم فلک نهم و عناصر ایجاد شود و ما در کتاب کفایه العرفان بطلان این قول را

ثابت کردیم و نمودیم که عناصر قبل از افلاک ایجاد شده اند و آیات قرآنی صریح است بر این مطلب و اخبار بسیار که ذکر کرده ایم و در اینجا مقام حرف نیست و اشراقین عقول معدوده قائلند و حکمای اقدمین با ارسطو مخالفند چنانچه ثالسین ملطی گوید اول ما خلق آب بوده و دیگری از حکما گوید خاک بوده و یکی آتش داند و یکی هوا و افلاطون و سقراط گویند مجردات را حقتالی بذاته ایجاد فرموده و اجسام را به واسطه آنها و الواحد لا یصدر عنه الا الواحد یعنی مجرد مجرد آفریند نه جسم و مذهب مذکور که باید یکی باشد صادر اول ناشی از ارسطو است و این بنده را اعتقاد آن باشد که باری تعالی مجردات را به ذاته آفریند و عالم مثال و اجسام را به واسطه آنها و سه عالم پیش نیست چنانچه در اخبار است که اول ما حلواله العقل و اول ما خلق الله اللوح و القلم و در اکثر اخبار است که فرموده اول ما خلق الله نوری و همه را درست فرموده چه هر کدام اینها جوهر مجردند غیر یکدیگر اگر حکیم گوید لفظ اول یعنی چه که فرموده اگر اول خلق لوحست و قلم جوهر مجرد دیگری است او را به چه جهت اول فرموده جواب گوئیم اولیست همه صحیحست به دو جهت یکی آنکه هر کدام اولند از برای طبقه صادره از خودشان چنانچه تو می گوئی عقول را که از عقل اول صادر شده اند جهت دیگر آن که مقصود از اول این است که مجعول دیگری نباشند و صادر از ذات باری تعالی باشند و بدون واسطه تو که نوری و لوح و قلم و عقل را یکی می دانی بیتر محل ایرادی نه من هر کدام را علیحده می دانم چه می خواست رسول خدا و ائمه هدا بفرمایند اول ما خلق الله واحد هو نوری المسمی بالعقل و اللوح و القلم اگر کسی گوید جواهر مجرده امتیاز و اختلاف از چه جهت دارند و حال آنکه همه را می گویند مجردند حکیم جواب داده است که مجرد بودن دلی نیست بر اینکه غیر همدیگر نباشند چه عناصر اربعه هر چهار جسمند و هر چهار مرکب از صورت و ماده و هر چهار بسیط باشند و حال آنکه هیچ یک با هم

شریک در چیزی نباشند مقدمه سیم مسئله وحدت وجود است که صوفیه قائل به آنند و صدر المتالهین صاحب اسفار و حکمای متعابعین او قبول کردند و حکمای مشائین و اشراقین انکار شدیدی دارند و بیانش آنکه وجود هستی را گویند و عدم نیستی را پس ادراک معنی وجود و عدم از بدیهیات است زیرا که هیچ چیز از او آشکارتر نبود و تصورش سابق بر همه تصورات است لهذا تعریفش ممکن نیست و اگر بخواهی بدانی وجود و عدم چیست ملاحظه نما که هرگاه گوئی که فلان در خانه هست یا نیست مقصود از لفظ هست و نیست چه چیز است معلوم است که مراد تو نیست مگر بودن و نبودن فلان و بعضی تعریف کرده اند وجود را که هو الذی یمکن ان یخبر عنه و عدم را برخلاف و بعضی تعریف کرده اند وجود را با اینکه هو ثابت العین و عدم هو منفیب العین و این تعریفها باطل است چه وجود خودش ثابت العین و عدم منفی العین است مگر اینکه گوئیم مراد آنها تعریف لفظ وجود است که تعریف می کنند لفظی را به لفظی که واضحتر از اوست و این بسیار اتفاق می افتد مثل اینکه یکی می داند اسد شیر است اما غضنفر را نمی داند می گوئیم الغضنفر اسد و این وجود در نزد بعضی از متکلمین مشترک به لفظی است و نزد حکما و اکثر متکلمین از امامیه مشترک معنوی است و محقق طوسی و عالم قدوسی در تجرید و علامه حلی قدس سرهما در شرح آن این مذهب را اختیار کرده و گویند وجود مشترک معنوی است به وجوهی اول آنکه یقین حاصل می کنیم به وجود ماهیتی و تردد پیدا می کنیم در خصوصیات او و حال آنکه باقی است اعتقاد ما به وجود مثلاً مشاهده موجودی می کنیم که در خارج است و حکم می کنیم بر اینکه او را مؤثری است و بعد اعتقاد می کنیم به اینکه او ممکن است و بعد اعتقاد می کنیم که واجب است حکم به امکان رفته لکن باقی است اعتقاد ما به وجود دویم آنکه مفهوم عدم که نقیض

وجود است یکی است چه اگر بیشتر بود ما به الامتیازش ضرر بود پس مفهوم نقیص عدم که وجود است باید یکی باشد والا منحصر نمی شود تقسیم بین اصحاب و سلب مثلا گوئیم انسان موجود است یا معدوم اگر موجود را دو معنی باشد این حکم را نتوانیم کنیم سیم آنکه مفهوم وجود قابل است مر تقسیم ماهیات را مثلاً قسمت می نمائیم وجود را به ذهنی و خارجی و به سوی عرض و جوهر و واجب و ممکن و نقل قبول قسمت می کند زیرا که قسمت عبارت است از ذکر جزئیات کلی که صادق بر او باشد به فصول متعانده مثلاً گوئیم الحیوان اما انسان او فرس او بقرا و غنم لکن نمی شود گفت الحیوان اما حجر او انسان چون که صدق ندارد حیوان بر حجر پس چون دانستی که وجود مشترک معنوی است حال اختلاف که آیا حقیقت همه موجودات یکیست یا حقایق مختلفه دارند حکمای مشائین بر آنند که حقایق مختلفه دارند و وجودات مختلفند بالحقیقه و عرفا گویند متفقند بالحیقه و در مسئله وحدت وجود هم بر سه طریق رفته اند محقق دوانی مشهور به ذوق المتالهین و اتباع گویند که وجود جزئی حقیقی است عین ذات واجب الوجود و در موجودات نباشد مگر نسبتی که حقیقت آتن بر ما مکشوف نیست و موجودات منسوب الی الوجودند نه وجود جز آنها و نه عین آنهاست چون عطار که عطر نه جزو اوست و نه عین او بلکه محض نسبت او را عطار گویند چون مشمس و بقال و غیر ذلک و این طبقه قائلند به وحدت وجود و کثرت موجود طبقه دیگر از قائلین به وحدت وجود اکثر صوفیه باشند که قائلند به وحدت وجود و وحدت موجود و قائل به اصالت وجودند نه ماهیت و صدور معلول را از علت تنزل علت دانند به مرتبه وجود معلول و گویند وجود حقیقت واحده ایست به یاری در جمع موجودات و ماهیات نیست مگر امور اعتباریه و حقایق موجودات مظاهر الحقیقه واحده اند به طوری که اتحاد و حلول لازم نیاید و فهم این مطلب به مثالی است که بیاوریم و آن این است که حقیقت کلی نسبت به افراد بر سه گونه است یکی به شرط لا تعین و به این اعتبار وی را ماده عقلیه گویند و در خارج موجود و نتواند بود دویم به شرط یقین و به این اعتبار عین شخص است

سیم لاـ بشرط یقین و عدم یقین و به این اعتبار وی را کلی طبیعی گویند که نزد محققین جزو شخص است و موجود بعین وجود شخص و همین قسم وجود نسبت به ماهیات بر سه قسم اعتبار شده یکی به شرط لا یعنی به شرط عدم ماهیت و تعیین و آن باری تعالی است نزد حکما یکی به شرط تعیین از تعنیات و او عین هر شخص است و هر حقیقتی است از ممکنات و یکی به شرط تعین از تعنیات و عدم آن دان به حقیقت باری تعالی است نزد صوفیه و بعضی از حکماء در این مقام اشتباه کرده اند که گمان کرده اند کلی طبیعی امری است مبهم که متحقق نتوانند شد در خارج مگر با ضم تعیین و وجودش بسته به وجود افراد است و این اشتباه است چه صوفیه این مطلب را مثال آورده اند نه اینکه واجب الوجود را چون کلی دانند که در خارج موجود نباشد مگر با ضم تعیین چه این مسئله واضح است وجود که همه چیز به او روشن و پیداست چگونه در خارج نباشد و این وجود را حکمای اشراق نور خوانند و عدم را ظلمت و به فارسی هستی و نیستی گویند و صوفیه مراتب برای وجود قائلس نیستند. شاه نعمه الله قدس سره گوید:

هر طرف می نگرم جلوه کند طلعت دوست *** حاش لله طرفی نیست سراسر همه اوست

مولوی گوید:

هر لحظه به شکلی بت عیار بر آمد *** دل برد و نهان شد *** هر دم به لباس دگری یار بر آمد *** که پیر و جوان شد

که نوح شد و کرد جهان را به دعا غرق *** خود رفت به کشتی *** که گشت خلیل و به دل نار بر آمد *** آتش گل از آن شد

یوسف شد و از مصر فرستاد قمیصی *** روشنگر عالم *** از دیده یعقوب چو انوار بر آمد *** تا دیده عیان شد

نی نی که هم او بود که می گفت انا الحق *** در صورت بوالحی *** منصور نبود آنکه بر آن دار بر آمد *** نادان بگمان شد

و طبقه قائل به وحدت در کثرت و کثرت در وحدت شده اند چون صدر المتالهین و متابعین دو نظر به کثرت خطا و ایرادی که وارد می شود بر طبقه ثانیه و گوید و جود اصیلست و واحد است به وحدت حقه نه وحدت عدیه و مراتب متفاضله دارد انوار بعضها فوق بعض بالشدت و الضعف و وجود مرتبه تام و شدید علت است و مرتبه ضعیف معلول و در حقیقت

غیر وجود و نسخ نور دیاری نیست اما معلول وجودات مقیده از عقل کل تا میولی است و ماهیات به اعتبارات و اعتبار بر دو قسم است یکی اعتبار نفس الامری که در خارج منشا انتزاع دارد مثل وجود انسان که اعتباری ذهنی باشد و اما در خارج هم منشا انتزاع دارد و آن حیثیت صدور انسان است از علت و این نوع اعتبار را اعتبار نفس الامری خوانند و یکی اعتباری محض است که در خارج منشاء انتزاعی نداشته باشد مثل اعتبار بودن عنمقاد در خارج یا زوج بودن ثلثه در خارج و این را اعتبار و همی و محضی گویند پس از ماهیات نزد طبقه دوم اعتباری محض است و نزد طبقه سیم اعتباری نفس الامری است و اما این بنده را اعتقاد این باشد که وجود حقیقت واحده است و عین ذات واجب الوجود است چه اگر عین ذات تعالی نباشد ذات در هستی به او محتاج است و احتیاج از صفت اکان است و اگر وجود جزء ذات باشد ترکیب لازم آید و این نیز باطل است پس وجود عین ذات تعالی است و صاحب مراتب و شدت و ضعف نباشد و وجود ممکنات ظل وجود اویند و تمام عرفا در مسئله وحدت وجود مثالی آورند ما نیز تصدیق مثال آنها کنیم و مثال این است که واجب الوجود به منزله آفتاب و او را نور نامند یعنی روشنی و از گره آفتاب تا به زمین نور اوست و هوا که ابر شود اگر چه آفتاب ننماید لکن روشن هست باز نور اوست حال از عالم مجردات تا به اجسام وجودات از حضرت تعالی است و این عالم اجسام چون ابری است حایل مابین نفوس ناطقه و عالم تجرد ولیکن باطنش باز نورانی است و وجودی دارد چنانچه روز هر گاه ابر باشد روزش خوانند و این روشنائیب که از کره آفتاب تا به عالم اجسام است ضیاء خوانند و از آفتاب است ولکن آفتاب نیست و در مثال مذکور تمام حرفی ندارند لکن در ادراک معنی مثال بس اختلاف عظیم است و هر کدام بیان دیگری آورند منافی بیان دیگری چه آفتاب صاحب مراتب نیست نورش مراتب دارد نه خودش و شدت و ضعف در کره او نیست در نور اوست حال اگر مثال این است و قصد او این پس چرا گوید وجود

مرتبه تام علت و ناقص معلول است چه آفتاب را مراتب نباشد و این بنده صحیح داند مثال را به اینکه واجب الوجود وجودش چون کره آفتاب است و شدت و ضعف ندارد و ممکنات چون نور او هستند از تخت کره او تا به اجسام واضحست هر چه قرب به او باشد بهتر و نورانی تر و از کدورات مبراتر است پس نتواند نور او که بر زمین تابیده دعوی کند که من آفتابم اگر گوید خطاست چه آفتاب در جای خود است و تنزل و ترقی ندارد پس دعوی انا الحق در ممکنات خطا است چه مثال مذکور را معترفند و بهتر از این برای وحدت وجود نتواند شاهدی و مثالی ظاهر ساخت پس گوئیم اگر گوئی از زیرا بر جسمانی ترقی کرده به مقام تحت کره آفتاب رسیدم یعنی به اول مجردات پیوستم که مضحمل شد وجود من در وجود حق این مرتبه نبوتست و ولایت مطلقه و محققا شما بدین مقام نرسیده اید و آنها هم که رسیدند چنین دعوی نکردند چه رسول خدا صاحب معجزات بود اگر دعوی می فرمود آنان که اعتقاد به نبوتش کردند به خدائیش می کردند چه کم از فرعون نبود که دعوی کرد و مردم تمکین کردنمد و هر گاه این دعوی را می کردند بر خطا بودند چه نور تحت کره آفتاب نتواند گوید من آفتابم چه او آفتاب نیست بلکه صادر از اوست اگر گوئی حضرت امیرالمؤمنین فرمودند در منبر در خطبه انا خالق السموات و الارض جواب گویم اولا حضرت نتوانست بفرماید من خلیفه بلافضل و افضل از فلانم چگونه دعوی خدائی کرد و متعرض او نشدند اگر گوئی در خفا فرمود گویم سلمنا که فرمود صحیح باشد فرموده من آسمان و زمین را ایجاد کردم چه تو هم او را اول صادر دانی و او را واسطه خلقت نفرموده من خالق همه موجوداتم که دعوی خدائی باشد اگر گوئی نفس ناطقه تجرد پیدا کرد و چون میکائیل شد چنانچه ملائکه از قول حق تعالی خطاب انا الحق کنند او نیز کرد جواب گویم که ملائکه در عالم خود از جانب تعالی سخن کنند و آنکه شنود داند که انا الحق گویا امر کن و نهی نما

واسطه است و سخن نتواند کرد لکن شخص شما با وجود تجرد نفس ناطقه در بدن عنصری و به زبان از عناصر دعوی نی که هنوز قطع علاقه از بدن نکرده و خواب و خوراک داری ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا پس دعوی انا الحق بی قاعده و جهت نقص و خطای راه باشد اگر گوئی ترقی نمود نفس من تا به عالم جبروت و فنا و مستهلک شدم در انوار او جواب گوئیم شما به این درجه نرسیدید چه عالم مثال محیط است به عالم ناسوت و آنکه سیر او کرده سیر عالم ناسوت البته نموده چه جای آن که به عالم جبروت رسد اگر فی الواقع مکاشفه شما راست یا تمام بود می خواستید یکی از جزایری که صاحب دو کرور جمعیت است پیدا کنی و از مکاشفه خبر دهی یا یکی از ستارهائی که در فرنگستان پیدا نموده اند که جزو سیاره باشند خبر دهی چگونه شد مکاشفه شما به قدر دوربین فرنگی و کشتی انگلیسی کار نکرد هزار کر در خلق در زمین که یکی از کرات است پیدا کردند چگونه شد که تو دعوی انا الحق کردی و به عالم جبروت رسیدی از یکی از آنها خبر ندادی پس این از جهت کثرت غرور و خود بینی تست نه از فنا چه اگر فانی در وجودات موجودات یک زمین تنها بودی خبر از آنها داشتی پس ریاضت حق است نه به درجه که تو دعوی کنی که رسیدم بلکه همین قدر نفس تو روحانیتی پیدا کند و مصفا شود از کدورات و بر تو بعضی از چیزهای عالم مثال منکشف شود و تو گمان کنی که به مرتبه رسیده و ما در کتاب کفایه العرفان از مذهب ذوق المتالهین نصرت نمودیم و او را طریق حق دانیم در وحدت وجود هزار نقد به بازار کاینات آرند یکی به سکه کامل عیار ما نرسد و اینکه در مذهب ثانی چند شعری از مولوی و شاه نعمت الله قدس سرهما نقل شد نه مذهب آنها آن باشد بلکه جهت شاهد بر کلام مسطوره آن ابیات مذکور گشت و چون این مقدمات دانسته شد گوئیم در علم واجب تعالی اختلاف کرده اند حکما و عرفا و در اینکه خداوند عالم است محل اختلاف نیست چه بودن

علم صـفت کمـال است و واجب است اتصـاف واجب الوجـود به هر صـفتی که کمـال در او موجود باشـد و به جهت اشـتمال موجودات بر حکم و مصالـح و در این نیز اختلاـف نکرده که علم عین ذات باری تعالی است چه اگر جزئ ذات باشـد ترکیب لازم آیـد و اگر زایـد بود صـفت زایـده خواهـد شد و ذات محتاج به وی و در این نیز اختلاف کرده اند که علم باری تعالی به ذات مبـارکش حضـوری اسـت و امـا در اینکـه علم بـاری تعـالی به اشـیاء بر چه قسم است اختلاـف است مـذهب اول مـذهب حکمای مشائین است که ارسـطو و متابعین او و در اسلام معلم ثانی فارابی و شیخ الرئیس ابوعلی سینا است که گویند علم حق به اشـیاء و حصـولی فعلی است و بیـانش آن است که علم حصـولی بر دو قسم است فعلی و انفعـالی امـا فعلی چنـانکه شـیخ بنا اختراع کنـد صورت خـانه و اطاقهـا را در ذهن و بعـد از آن بر طبق آن صورت مخترعه حاصـله در ذهن خـانه در خارج بسازد پس نتوان گفت که بنـا صورت خـانه را به این هیات بنا کرد که خانه در خارج موجود بود بلکه بایـد گفت که بنا این خانه را بنـا کرد و به این هیـات سـاخت که صورت این خـانه در ذهنش به این هیات مخترع شـده بود پس او بنا به صورت مخترعه در ذهن خود بنـای خانه در خارج نهاد و گوینـد علم تعالی به اشـیاء حصولی فعلی است اشـیا را به وجه خیر و مصـلحت تام تعقل فرموده بر طبق تعلق در خـارج موجود ساخت اما حصولی انفعالی آن است چنانچه ما آسـمان را به چشم یا برصـد مشاهـده می کنیم و صورتی از آسمان در نفس ما حصل می شود و تعقل می کنیم آسمان را به این صورت و کیفیت که تعقل کرده ایم به سبب آنکه آسـمان به این صـورت در خـارج موجـود است بـا این کیفیت تعقـل کرده ایم و امـا ایرادات بر حصـولی فعلی که حکمـای مشـائین قائلنـد وارد از آن جمله ذات بـاری تعالی محل کثرت صور شود بلا نهایه که تعقل کرده اگر گوئی صور در ذات به ترتیب است نه یـک دفعه که محـل کثرت شود پس گوئیم ذات بـاری تعـالی بایـد آنـا بانـا تعقـل صور کنـد و صورت جدیدی در ذاتش مرتسم شود و باز وارد آید که ذات واجب

متصف باشـد به صـفات زائده غیر اضافیه و غیر سـلبیه و این محال است مذهب دویم مذهب فرفوز یوس است که قائل است به اتحاد عاقل و معقول و گوید صور علمیه معلوم بالذات است نه ذوات الصور که معلوم بالعرض باشند و این قائلین عالم و معلوم بالـذات را متحـد می داننـد و گوینـد صور علمیه متحـد با ذاتش هست تا اینکه محل کثرت نشود اولاً اتحاد عاقل و معقول غیر مسلم است و ثانیاً ذات باری تعالی متحد با صور مختلفه غیر متناهیه نشود. مذهب سیم مذهب سقراط و افلاطون است و گویند از برای موجودات در عـالم آله صوری است مجرده و آنهـا را مثـل افلاـطونیه گوینـد و آنها حقایقنـد و اینها که در این عالمند رقایقنـد و نسـبت حقایق به رقایق اقوی است از معیت نفوس به قوی و ابـدان و اشـراقیون آنها را انوار قاهره گوینـد پس حضور آنهـا عنـدالله حضور قـایق آنهـا است اگر چه ادراک مطلب اینهـا بسیارصـعب است چه بعـد کلاـم و نقل زمان و قلت آن و در احادیث وارد شـده که فی العرض تمثال کل ما خلق لکن در عرض فرموده در ذات خود و عرش به اعتقاد آنها عقل اول اسـت و علم به عقـل اول علم به صور است نه علم به اشـخاص پس علم تفصـیلی دارد به عقـل اول و اجمـالی به سایر یا اینکه گوئیم علـم بـه مثـل دارد بـه قـول آنهـا نه علم به اشـخاص مـذهب چهـارم مـذهب ثـالیس ملطی حکیم است و اومر سـتم دانـد صـور موجودات را در عقل اول و او حضور دارد عندالله و گوید علم خدا به عقل اول حضوری است و به ذوات الصور حصولی و بر این وارد آید که باری تعالی در ازل علم بذوات الصور نداشـته بلکه به تفضـیل بلکه علم به صور داشـته آن هم به واسطه ارتام آنها در عقل اول پس محتاج شود واجب به عقل اول تا عالم شود بصور مـذهب پنجم مذهب بعضـی از متکلمین و حکماسـت که علم حق را علم اجمـالی دانـد به ما سوی الله چنانچه انسان علم دارد بر اینکه ما سوی الله ممکننـد یا جوهرنـد یا عرض لکن خصوصیت هر یک را نداند تا مشاهده و بر این وارد شود که باری تعالی در ازل علم نداشته به انواع و افراد ناس

و علم اجمـالی داشـته بر اینکه خلقتی خواهـد کرد تعـالی الله عن ذلک علوا کبیراً چه اگر این علم باشـد عقول مجرده و نفوس فلکیه هم این علم را دارنـد حتی انسـان هم علم اجمـالی دارد بر اینکه الآـن آسـمانی هست به اجمـال نه به تفضـیل و این علم نباشد مذهب شـشم مذهب بعضـی از حکما است که علم باری تعالی را تفضـیلی دانند به معلول اول و اجمالی به معلول دوم و نیز معلول اول را علم تفصـیلی خداونـد به معلول ثانی و علم اجمالی خدا به معلول ثالث و بکذلک و اینها خدا را محتاج کرده انـد به صد هزار نفر پس لازم آید که معلول اول به وجود خارجیش علم حضوری خدا باشد به معلول ثانی تفصـیلا و به معلول ثـالث اجمالاًـ پس خـدا علم اجمـالی به موجودات دارد به ترتیب ذاتی نه زمـانی و این منـافی مقصود است که قبـل از حـدوث حادث علم به وی داشته مذهب هفتم مذهب صوفیه است و آنها خدای تعالی را دارا و شامل همه صفات حسنی دانند و گویند همه صفات حسنی موجودند به ذات اقدس و گویند اسماء و صفات از لوازم ذات تعالی باشند و اعیان ثابته که مظاهر مربوبات اسماء حسنی باشند از لوازم غیر متاخر در وجودند از برای مفاهیم اسماء حسنی و باری تعالی مجرد است و مجرد علم به ذاتش دارد و ذاتش ملزم اسـماء و صفات و آنها ملزم اعیان ثابته و علم به ملزوم مستلزم علم به لوازم است بلکه علم به ملزوم عین علم به لاـزم غیر متـاخر در وجودنـد پس اعیان ثابته صور علمیه باری عالی باشـند به اشـیاء در ازل و علم تفصـیلی ثابت بما یزال به جمیع ارواح مجرده و اجسـام بادیه و عرفا بسـیار خوب تحقیق کرده انـد و به مطلب وحـدت وجود علم را ثابت کرده انـد لکن عیبی که دارد این است که سـلمنا اعیان ثابته از لوازم مفاهیم اسـماء باشـند و اسماء هم معین است از لوازم ذاتست لکن علم به ملزوم لازم ندارد علم به لوازم را چه از لوازم انسان است اینکه او را مکانی باشد مقیم در آن و از لوازم مکان است برای انسان که جسم باشد و از لوازم جسمست که مرکب باشد از ماده و سیولی و از لوازم سیولی و صورت اینکه آنها را شکلی باشد از

اشکال مختلفه و از لوازم آن مکان است که در مکان دیگر باشد بکذلک پس علم انسان به داشتن مکان که ملزم اوست باید لازم داشته باشد همه اینها را و این باطل است بلکه خیلی ترقی بدهیم گوئیم علم به ملزوم لازم دارد علم اجمالی به لوازم را مذهب هشتم مذهب شیخ شهاب الدین سهروردی مشهور به شیخ الاشراق است و این در اسلام ترجمان حکمای اشرایین قبل از رسول خداست و او قائل است به علم حضوری و می گوید طریقه اشراق نیست و مگر علم حضوری و این مذهب علم حضوری از شیخ الاشراق ظاهر شد و در کتاب تلویحات گوید که مدتی در این فکر بودم تا در عالم خلسه ارسطو را دیدم با او از صعوبت این مسئله شکایت کردم و او مرا از تنبیه نفس بر حال نفس و علم او به قوی و صور مدرکه خود دلالت کرد به کیفیت علم واجب تعالی و او علم حضوری تفضیلی قائل است و گوید خدا را حاجت به صور حاصله نیست و گوید علم تو به صور حاصله در ذهن تو به نفس آن صورت است نه به صوری دیگر والا تزاید صور الی غیر النهایه لازم آمدی پس چون علم به صور با وجودی که علت مستقله آنها نیستی به حضور نفس هو آن صور باشد نزد تو نه به حصول صوری از آن صور در تو پس چگونه باری تعالی که علت مستقله ایشان است علمش به حصول صور در ذاتش باشد و اگر نفس ناطقه چون باری تعالی تسلط بر خارجیات داشتی آن را احتیاج به صور آنها در علم نبودی چنانچه در علم به قوای خود و چنانچه عقل حاجت ندارد در ادراک دانش به سوی صورتی غیر از حقیقت ذاتش به همین طور حاجت ندارد در ادراکش بر آن چنان چیزهائی که صادر می شوند از ذاتش به سوی صورتی غیر از همان صورت صادره و تو عبرت یکی از نفست که تعقل می کند چیزی را به صورتی که تصویر می کند آن را و آن صادر است از تو نه به تنهائی بلکه به مشارکت غیر و با وجود این او را تعقل می کنی بذاته و بالحضور زیرا که محالست تضاعف صور الی غیر النهایه پس حال تو نسبت به معلولاتی که از تو صادر می شود به مشارکت دیگری چنان باشد که معلوم حضوری تو باشند پس خدا که بدون شرکت دیگر را ایجاد مخلوقات کند

چگونه به حصول صور باشد نه به حضور آنها و محقق طوسی قدس سره در شرح اشارات پس از رد شیخ الرئیس این علم را اختنیار کرده و تصدیق شیخ الاشراق کند و سید محمدباقر داماد قدس سره در کتاب خود این طریق را اختیار کرده و بر این طریق ایرادی که وارد شود این است که علم را عین معلوم و به حضور معلوم دانـد پس باری تعالی علم به موجودات حادثه در زمان عدم نباید داشته باشد چه حضور معدوم در حین عدم متصور نیست علامه طوسی قدس سره در مقام رفع اشکال بر آمده گوید شرط نیست که هر چیز که تعقل می شود محل مدرک آن صورت معقوله باشد زیرا که تعقل می کنی ذات خودت را با وجودی که محل نیستی برای ذات خودت و چون باری تعالی مغایرتی نیست میان ذاتی و علمش بذاتش بلکه علمش عین ذاتش باشد پس مغایرتی نیست میان وجود معلول و علم واجب زیرا که علمش بذاتش علت علمش به معلول اول است چنانچه ذاتش معلول علت معلول اول است و چون حکم کردی به اتحاد علتین اتفاقی است حکم به اتحاد معلولین و وجود معلول اول را علم واجب تعالی بدان نه صورت مرتسمه از آن را پس هر چه مسبوق نباشد به عدم زمانی چون عقول مجرده و نفوس فلکیه که به ذاتها اضرند نزد جل شانه و آنچه مسبوق بود به عدم زمانی از این موجودات به ارتسام صور این موجوداتست در زمان عدم بر ذوات مجرده و نفوس فلکیه که به ذاتها حضور دارند عندالله و تعلق گیرد بر این نوع موجودات هنگام وجود علم حضوری و این تحقیق قدس سره درست نباشد چه از آنچه ذکر کرد که علم عین معلوم است و علم تعالی عین دانش باشد و معلول اول هم علم اوست پس لازم آید که معلول اول خداوند باشد زیرا که علم خداست و عین ذات باری تعالی پس معلول اول را با ذات باری تعالی مغایرتی نیست پس مجعول حق در اول دفعه خودش باشد و این باطل است دیگر آنکه چه فرقی دارد با مذهب ثالیس ملطی که ذکر شد اما بیان دیگر که محقق مذکور در رساله علم برای رفع شبهه مذکوره بیان کرده و اکثر محققین پسندیده اند

و آن این است که نسبت باری تعالی به زمان عدم حادث عین نسبت اوست به زمان وجود حادث و این تقدم و تاخری که در اجزای زمان است و اختلافی که هست در حادثات قیاس به اجزای زمان همین مخصوص به ظرف زمان است چه نظر به امر خارج از ظرف زمان نخواهد بود اختلافی در تقدم و تاخر اصلا و عدم سابق و لاحق موجودی نسبت به موجود دیگر است که مانند آن باشد در زمانی بودن و مخصوص بودن به جز وی از اجزای زمان نه نسبت به باری تعالی که مجرد است از زمان و مکان پس چنانچه نسبت مجرد به جمیع اجسام و اینکه اجسام متساوی است نسبتش به زمان هم متساوی است و اما مذهب این بنده آن است که علم باری تعالی به اشیاء حضوری است ازلاً و ابداً و فرقی ندارد چنانچه محقق مذکور بیان کرد لکن فرقی که دارد این است که در نزد این بنده علم دو قسم باشد اول علمی است که در ممکنات است و آن علم عین معلوم نباشد چه علم به معنی دانستن و اگر علم عین معلوم باشد پس من علم دارم به وجود باری تعالی و وجود رسول خدا پس باید علم قائم به نفس بنده خدا و رسول باشد و این باطل است بالبدیهه پس علم در ممکن دانستن است دوم علمی است که در باری تعالی است و آن علم نیز عین معلوم نباشد بلکه علم در باری تعالی نیست مگر انکشاف شیء و حضور اشیاء نزد ذات مقدسش و علم باری تعالی به حضور اشیاء است در نزد ذات او ازلاً ـ و ابداً چنانچه محقین طوسی در رساله علم فرموده نه اینکه علم به معلوم عین معلوم باشد بلکه علم به معلوم حضور معلوم است نه صور او مرتسم در ذات تعالی یا اینکه مرتسم در عقل اول باشد و در این مسئله به نظر وقت بنگر که در اینجا بسی منحرف شده اند اگر گویند علم که عین معلوم نباشد چگونه در ذات واجب که علمش عین ذاتش باشد جواب گوئیم علم با ذاتش که فرق ندارد به لسان ماست که او را علیم گوئیم تا جهل را از او دور کنیم خودت هم که باید قائل باشی که صفتی قائم به ذات باری تعالی نباشد و چیزی نیست که عین ذات او باشد بلکه همان ذات مقدس اوست وانگهی در آنجا

هم گوئیم علمش به ذاتش حضوری است جهت حضور ذاتش و ما در علم به غیر حرف زدیم نه در علم به ذات و اما در مجردات دیگر گوئیم وجودات آنها ظل وجود حق است و تجرد آنها هم بکذلك و لازم نیست هر مجردی علم به ما سواد داشته باشد و نسبت ما سوا به یو قبل از وجود و بعد از وجود یکی باشد ولی گوئیم هر مجردی علم به ذات خود دارد و به غیر خود عالم است هنگام حضور غیر یا مرتسم شدن صور آنها در ذات او چون عقل اول که تمثال جمیع ما خلق در اوست و از اخباتر هم رسیده پس او عالم است به تمام اشیاء جهت ارتسام صور اشیاء در او و اینکه گفتیم نسبت حواادث مسبوق به عدم زمانی به مجرد یکی است نه هر مجردی اگر چه از کلمات حکما درست معلوم نیست این مطلب لکن نزد این بنده نسبت حوادث یکی است بالنسبه به مجردی که مسبوق به علت نباشد و معلول نباشد مخصوص ذات تعالی است و اما در حالات رسول خدا و ائمه علیهم السلام و اعلم ان للاولیاء حالات مختلفه سیما لقطب الوقت کاهی چنان احکام توحید بر او علیه می کند که ابداً التفاتی به عالم کثرت ندارد و بعضی اوقات غلبه احکام کثرت بر او جای می شود و متوجه عالم کثرت می شود به جهت تنظیم عالم که فرمودند ما انا الا بشر مثلکم و آن را نسبت به زمان توحیدش سیئه می داند که استغفار می فرمایند این است که وارد شده حسنات الابرار سیئات المقربین چه مواعظ و نصایح و ذکر احکام در ما ثواب است اما در آنها تنزل است از مقام عالی که دارند و سیئه است و بدان که وجود امام ظل وجود حق است یعنی در تحت وجود اوست چون روشنی که در تحت کره شمس باشد که محو است و مضمحل در تحت وجود مطلق و از برای وجود بنی و امام مراتب است انوار بعضها فوق بعض این است که در اصول کافی به روایات متعدده از ائمه طاهرین رسیده که رسول خدا و ما را پنج روح است روح اول آنها که مخصوص آنهاست وجود تحت وجود مطلق است که اختصاص به آنها دارد و احدی بدان مقام نرسیده و تنزل اوست در مرتبه روح چهارم که محدث عبارت از اوست

که امام فرموده غایب می شود و احدی بدان مقام نرسیده و تنزل اوست در مرتبه نفس ناطقه و روح نباتی و حیوانی و در سایر از انسان همان نفس ناطقه و نفس حیوانی و نباتی باشد نه دیگر از نفوس پس دانستی که وجود آنها احاطه به وجود است دیگر دارد پس بدان که علم آنها هم به اشیائی که مسبوق به عدم زمانی نیستند حضوری است جهت حضور آنها و علم به اشیائی که موجود نشده اند و مسبوق به عدم زمانی هستند حصولی است به این طور که صور جمیع ما خلق الله مرتسم است در عرض و عرش حضور دارد با آن صور در نزد آنها و علم آنها حضوری است به آن صور نه بذوات الصور و چون صور موجود شوند علمش حضوری شود به آن ذوات الصور و اینکه حضرت امیرالمؤمنین در حال نماز بود تیر از پای مبارکش بکشیدند و ملتفت نگردید نه این است مرده بود که نفهمید چه می کننمد به او ولکن چون در نماز بود و در ترقی و در مقام نفس پنجم خود بود و محو تجلی حق از کثرت ظهور خدائی مضمحل شده بود وجود او که دیگر اعتنا ننمود به عالم اجسام چنانچه شخصی را در آتش اگر اندازند و یک انگشت او در برف باشد نه این است که خبر از انگشت نداشته باشد بلکه از کثرت حرارت اعتنا به او نکند و این است که رسول خا می فرمود جبرئیل آمد و میکائیل آمد آن جهت ترقی آن حضرت و دیدن جبرئیل و میکائیل بود به چشم بصیرت و اینکه در شب معراج رفت تا به پای عرش این است که مطلع گردید بر تمام صور موجودات که مرتسم در عرش است و اینکه آیا امام می دانست خرما زهر دارد یا ندارد معلوم است می داند و حضرت امیرالمؤمنین تمام ماه رمضان خبر شهادت می داد و در شب نوزدهم خبر داد و صبح خودش عبدالرحمن بن ملجم را خبر و بیدار کرد و فرمود خیالت چیست و حضرت سید الشهداء خودش خبر شهادت خودش را در کربلا می داد گذشته از خبر حضرت رسول و امیرالمؤمنین و اینها بیشتر محل تعجب است یا در امثال حضرت امام موسی چه

آن حضرت در زیر زنجیر و مجبور بود به خوردن زهر و این همه اخبار را نمی توان انکار کرد و جهت یک خبر و حال آنکه معنی آن خبر این است که حضرت رضا حکم کلی می فرماید که در هنگام خوردن محدث از آن حضرت غایب شد یعنی توجه نفس آن حضرت از بدن مبارکش اندک شد و تمام محو جلال کبریائی و مناجات حضرت خدائی شد و چشم از بدن و حالت او بپوشید چنانچه حضرت خامس آل هنگام جان دادن چنان محو الطاف خدائی بود که التفات به ضربت شمشیر مخالف نداشت این است عیبت محدث و جز این نیست چه در عیون المعجزات علم الهدی باسناد متعدد روایت کرده که چون سندی رطب آورد حضرت ده دانه میل فرمود آن ملعون اصرار کرد حضرت فرمود چرا اصرار می کنی مقصود تو به عمل آمد در این ده دانه و فاضل مجلسی قدس سره در بحار الانوار و جلاء العیون فارسی خود خوب جوابی در این باب می دهد پس از آن که نقل حدیث مذکور می کند که حضرت رضا فرمود غایب شد محدث گوید که می شود این اخبار موافق اکثر عقول باشد و می توان گفت که این نخوردن رطب آن حضرت را وقتی فایده می کرد که از دست ایشان رها می توان نسبت شود و آنها آن حضرت را به وجه دیگر که اعظم از این نباشد شهید نسازند و آن سرور می دانست که اگر به آن نحو نباشد بر وجهی شنیع تر آن سرور را شهید خواهند کرد پس می تواند بود که وجه اسهل را اختیار کرده این بنده گوید که احدی از انبیاء و اوصیای آنها به غیر حضرت صاحب الزمان علیه السلام هنگام ظهور و حضرت خضر در چند مسئله از احکام شرعیه و قواعد ملیه و تکالیف خود مامور به عمل کردن به علم باطن نبوده اند بلکه اینها تکلیف این بوده که در احکام و شرایع بلکه در جمیع امور بر ظاهر شریعت رفتار کنند و چشم از علوم باطنی بپوشند و به این جهت بود که حضرت موسی در باب اعتراض بر خضر گشود چون مشاهده کرد که برخلاف ظاهر شریعت حرکت کرده و به علم باطن عمل نموده و گفت به خضر چرا اقدام کردی بر اموری که خلاف ظاهر شریعت است

و حضرت موسی بی شبهه می دانست که آن کشتی را غاصبی در پیش است و آن طفل یتیم را در آن زمین دفین است و آن کودک برخلاف پدر خویش راه ضلالت پیش خواهد گرفت زیرا که حضرت موسی از انبیای اولوالعزم است و به عنوان جرم گویم اعلم به حقایق امور از خضر بود اگر چه مامور بود چند مسئله از خضر بیاموزد چون دید آن رفتار خضر خارج از طریقه انبیاست سوال کرد و جواب از بابت علم باطل شنود و دانست که مشیت الهی قرار گرفته که باید بداند که می تواند بود که بعضی از انبیاء در بعضی از امور به علم باطل عمل کنند اگر می دانست موسی که عمل به علوم باطن انبیا را رواست از خضر سوال نمی کرد جهت آنکه مامور به موافقت خضر بود و چگونه باب اعتراض بر خضر می گشود با وجود جواب خضر در مرحله اول که تو را طاعت موافقت با من نیست و همچنین رسول خدا می دانست که بعد از او چه خواهد شد و اصلاً به علم باطن متعرض نمی شد و اگر گوئیم مامور به باطن بود و این نوع کرد هر آینه اشقای ناس باید باشد و تمام خرابی دین از او خواهد بود همین طور حضرت عیسی می دانست که یهود آن حضرت را می کشند و از میان آنها بیرون نرفت و حضرت امیرالمومنین می دانست قاتل او عبدالرحمن بن ملجم مرادی است و او را نکشت چرا که مامور به باطن نبود که چون بیوه زنان از خانه خارج نشود که مرا می کشند همین طور خداوند عالم تکلیفات امم را منوط را به علم نفرموده خلایق را به ظاهر حال تکلیف نموده و چه خداوند عالم بود که شیطان اطاعت نمی کند و سجده نخواهد کرد باز او را به اور به سجده کرد و به علم خود التفات نفرمود روزی شخصی زبان بی ادبی به امیرالمؤمنین بگشود آن حضرت فرمود اخسا یا کلب آن منافق بی ادب به صورت سگی گردید یکی از حاضرین عرض کرد که یا امیرالمؤمنین با چنین قدرت و تسلط که تراست چه احتیاج به جنگ معاویه روی آن حضرت فرمود نحن عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم

بامره یعملون این مطالب از غوامض مشکلات است که عقول قاصره ادراک آن نتوانند

فصل دوم: در ثواب زیارت آن بزرگوار

بدان که نفس را با بدن و دو گونه علاقه است یکی از جهت صورت شخصیه بدن معین مخصوص و به موت لا محاله این علاقه منقطع شود و یکی از جهت ماده محفوظه التشخیص فی ضمین انه کانت بدینه او ترابیه او غیر ذلک و این علاقه به موت باطل نشود و هیچ کدام باطل نشود در امام و پیغمبر چه بدن آنها به همان طور وفات در قبر باشد پس نفس مفارقت کرده از بدن همیشه متوجه و متوقع بدن خود باشد از جمله سفر کرده که یاد وطن و منزل خود کند و هرگاه نفس ولی و مؤمن باشد که کمال و طهارتی داشته باشد مورد اشراقات انوار الهیه و فیوضات ربانیه گردد و نفس رایز هرگاه به توجه تمام به مرقد مرور حاضر شود و این حضور مرقد را حضور و صحبت او داند لامحاله از قبض وارد به نفس مرور پرتوی در نفس زایر افتد و به قدر استعداد لا محاله منتفع شود و مسلم است که جمیع عقلا در هر ازمنه این مطلب را مراعات داشتند چنانچه امام فخر رازی در کتاب مطالب عالیات گوید که شاگردان ارسطو پس از مرگ وی به زیارت قبر او می رفتند و متاهل مشکله که داشتند حل می کردند و چون رسول خدا و ائمه هدی از تمام ما سوی برتر و افاضه فیض بر آنها بیشتر شود زایر آنها را هم ثواب زیادتر باشد از زایر اولیای دیگر خاصه که نفس رسول خدا و ائمه هدی تصرفی تام در این عالم دارند. فی جامع الاخبار باسناده عن حسین بن محمد القمی که گفت فرمود حضرت امام رضا هر کس زیارت بکند قبر پدرم را در بغداد مثل آن است که زیارت بکند قبر رسول خدا و امیرالمؤمنین را و حضرت صادر فرمود که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که رسول خدا فرمود هر کس زیارت بکند مرا بعد از رحلت من مثل کسی است که هجرت کرده است با من از مکه به مدینه ایضاً باسناده عن ابن سنان که گفت عرض کردم به حضرت امام رضا که چه ثواب است از برای کسی که زیارت کند پدرت را فرمود واجب

می شود بر خدا که او را وارد بهشت بگرداند ایضاً باسناده عن حسین بن بشار واسطی که گفت عرض کردم به حضرت امام رضا که چه ثوابست از برای کسی که زیارت کند پدرت را در بغداد فرمود ثواب او مثل کسی است که زیارت کرده است رسول خدا را ایضاً باسناده عن زکریابن آدم که گفت حضرت امام رضا فرمود که خدای تعالی نجات داد بغداد را به واسطه قبر مبارک امام موسی علیه السلام ایضاً باسناده عن حسین بن علی الوشا که گفت که از حضرت امام رضا سوال کردم از ثواب زیارت قبر امام موسی و عرض کردم ثواب زیارت آن حضرت مثل ثواب زیارت جدت حسین است فرمود بلی هر کس زیارت بکند پدرم را زیارت کرده است جدم امام حسین را فی تحفه الزایر به سند معتبر منقول است که ابراهیم بن عقبه عریضه نوشت به حضور مبارک امام علی النقی و سوال نمود از زیارت حضرت امام حسین و از زیارت حضرت امام موسی و امام محمد تقی که کدام یک بهتر است در جواب مرقوم فرمودته بود که امام حسین مقدم است و زیارت این دو جامعتر و ثوابش بیشترمخفی نماند که این مسکم است که هر امامی که مرتبه او افضل است ثواب زیارت او بیشتر استن جهت آنکه اشراقات انوار الهیه نسبت به مرقد او بیشتر می شود و پرتو او بیشتر در نفس زایر می افتد پس ثواب زیارت رسول خدا و امیرالمومنین و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین از سایر ائمه بیشتر است جهت افضلیت و اما حضرت خامس آل عبا چون مصیبت آن حضرت اعظم مصائب است مخصوص شد به چند چیز یکی شفا در تربت و اجابت دعا نخست قبه منوره آن حضرت و غیره و غیر آن حضرت مخصوص به این اختصاصات نباشد و زیارت آنها مثل یکدیگر است و فرقی ندارند مگر آنکه دو امام در یک جا مدفون باشند چون حضرت امام موسی و امام محمد تقی که در بغداد مدفونند یا مثل حضرت امام علی النقی و امام حسن عسکری که در سر من رای مدفونند ثواب زیارتش بیشتر از یک امام است جهت اینکه فیوضات نازل به قدر دو امام می شود و به قدر دو امام پرتو فیض به زائر می افتد

و لهـذا معین است که در بقیع که حضـرت امام حسن و امام زین العابـدین و امام محمـد باقر و امام جعفر صادق مدفونند ثواب زیـارتش بیشتر و نزول اشـراقات انوار الهی بیشتر است و الاـثواب یکی یکی آنهـا مثـل هم است چنانچه در تحفه الزایر به سـند معتبر مروی است از عبـدالرحمن مسـلم که گفت مشـرف شـدم به خدمت حضـرت امام موسـی و سوال کردم که زیارت کدام یکی از ائمه بهتر است فرمود که اول مـا را زیـارت کنـد چنان است که آخر ما را زیارت کرده و هر که آخر ما را زیارت کند چنان است که اول ما را زیارت کرده پس تعجب است از بعضـی محـدثین که در کتب خود ترجیـح داده انـد زیارت حضـرت امام رضا را بر سایر ائمه و چنـد خبری نقل کرده انـد که مثلًا در ثواب زیارت حضـرت امام رضا ثواب هفتاد هزار حج است و در ثواب زیارت حضـرت امام حسـین هفتاد حج پس این دلالت بر افضلیت دارد و دیگر خبری است که علی بن مهزیار عرض کرد به امام محمـد تقی که یابن رسول است زیارت جـدت امام حسـین افضل است یا امام رضا فرمود زیارت پـدرم مرا در این مسـئله چنـد جوابست اولاـ این روایت روایت حسن است و روایت حسن سلسـله سـندش بعضـی موثقنـد بعضـی غیر موثق پس حجت نباشد ثانیاً چون در آن زمان همه کس به زیارت حضـرت امام حسین مشرف می شده مقصود امام ترغیب و تحریض به زیارت این بزرگوار است ثالثاً چون تا به حضـرت امام رضا مـذهب شـیعه متفرق است و هر کس قائل به امامت حضـرت رضـا شود قائل به امامت امام محمد تقی و امام علی النقی و امام حسن و حضرت صاحب باشد و اختلافی نکرده و اثنی عشری است لهـذا آنکه او را زیارت کند اثنی عشـری است و ثواب زیارتش بیشتر رابعاً اینکه فرموده ثواب زیارت حضـرت امام رضا هفتاد هزار حج است نفرموده که ثواب زیارت دیگر ائمه آنقدر نیست آن حضرت را فرموده و از دیگران سوال نشده اند که بفرماید خامساً شاید ثواب زیارت آن حضرت بیشتر است جهت آن شخص سائل باشد که او با اعتقادش چندان محکم

نبوده با اینکه به زیارت حضرت امام حسین بسیار مشرف می شده و به زیارت حضرت امام رضا مشرف نمی شده و نمی دانسته زیارت آن حضرت را آنقدر ثواب است آن حضرت ترغیب فرموده که آن حضرت از سایر بقاع ائمه بعید است زیرا داته باشد و غیر از جهات مذکوره هیچ جهتی ندارد چه اگر غربت باشد آن حضرت ولیعهد بود و مسموم گردید و با کمال احترام برداشتند و مدفون ساختند و پدر بزرگوارش پنج سال حبس بود و در زیر زنجیر شهید شد با مصیبت زیاد و دیگر حضرت رضا افضل نباشد از اجداد و انباء خود که اشراقات انوار الهی بر آن حضرت بیشتر شود پس از آنچه بیان کردیم برای شیعه اثنی عشری ثواب زیارت هر کدام از ائمه مثل دیگری باشد جز آنکه زیارت کربلا زیارت شش امام است و البته شش برابر زیارت حضرت رضاست خاصه آنکه جمعی از علماء بر آنند که زیارت حضرت خامس آل عبا واجب است و بر وجوبش اخبار کثیره وارد شده بعضی بر عمری یک دفعه و بعضی بر چند سالی چنانچه در تحفه الزائر منقول و مذکور است پس از اخبار مذکوره معین شد که هر کس زیارت حضرت امام موسی یا یکی از ائمه را نماید مثل آنست که زیارت کرده حضرت سیدالشهداء را و در اخبار کثیره تقریباً صد خبر وارد شده که فرموده هر که زیارت کند امام حسین را گناهان او آمرزیده می شود پس هر کس امام موسی یا یکی از ائمه را زیارت کند همین طور است و روز قیامت تاج شفاعت بر سر زایر او گذارند و ثواب زیارت بسته به معرفت امام است هر کس به قدر معرفت خودش ثواب برد معلوم است ثواب زیارت جابر را به این بنده ندهند و در زیارت این بنده ثواب هزار شهید چون خودم را نویسند هر کس به قدر خود نه آن که ثواب شهید چون حضرت عباس را به زائری چون این عاصی خاطی دهند هر کس به مثل خود و زیارت شروط دارد اول آنکه باید از مال حلال خرج مسافرت کند دوم آنکه بی وضو و غسل وارد حرم نشود سیم

سیم دعای غسل یا حرکت چنانچه در کتب وارد شده باید بخواند چهارم جنب نباشد هنگام ورود در حرم پنجم آنکه در روضه مطهره ایستاده اذن دخول بگیرد و بی اذن وارد روضه نشود ششم عتبه را ببوسد ثواب است نه سجده کند که شرک است و اگر سر به خاک گذارد سجده خدای کند که او را مقدر فرموده به این رتبه زیارت و ثواب رسید هفتم جامهای پاک بپوشد هشتم در زیارت نامه خواندن فریاد نزند و بلند نخواند که خدا نهی فرموده در کلام خود می فرماید یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و امام در حکم پیغمبر است و مرده و زنده در او یکسان است و اگر جهت شنیدن دیگران و عوام باشد که بخوانند بلند ضرر ندارد نهم با کفش و نعلین وارد روضه مطهره نشوند و هم با خضوع و خشوع نزدیک ضریح مقدس برود و طواف ضریح ضرر ندارد بکند یازدهم قرآن تلاوت کند پس از خواندن زیارت و ثوابش را نثار روح مقدس آن امام مزور نماید و نماز زیارت بکند لکن نه پشت به ضریح بلکه در رو به قبر بهتر است و بعد از آن بالای سر و بعد پائین پا لکن در حضرت سیدالشهداء پائین پا احتیاط دارد چه قبور منور اولیاء و شهدا آنجاست و عبور از روی قبر آنها خوب نیست چه جای نماز دوازدهم پشت به ضریح از حرم خارج نشود بلکه پشت نکند به ضریح و به عقب حرکت کند تا خارج شود و از جمله زایرین محسوب باشد فی تحفه الزایر بسند صحیح منقول است از حسن ابن علی الوشا که گفت سوال کردم از حضرت امام رضا که چه ثواب است کسی را که زیارت کند قبر یکی از امامان را حضرت فرمود مثل آن است که زیارت کرده امام حسین را و ایضا از حضرت صادق است که فرمود هر کس زیارت کند ما را بعد از فوت ما مثل آن است که زیارت کرده ما را در حیات ما و ایضا به سندهای معتبر و صحیح مروی است از حضرت امام رضا که فرمود

هر امام را عهدی در گردن دوستان و شیعیانش هست و از جمله تمامی و وفا کردن به عهد و نیکو ادا نمودن آن زیارت کردن قبرهای ایشان است و بدان که اگر بخواهم اخبار ثواب زیارت نویسم کتابی شود به همین دو سه خبر اکتفا در این مختصر کرد اما زیارت حضرت امام موسی علیه السلام دو زیارت بهترین زیارات است یکی زیارت جامعه است که درکتب مسطور است که به سند معتبر منقول است که از حضرت امام رضا پرسیدند از زیارت امام موسی فرمود که نماز کنید در مسجدهای دور آن حضرت و کافی است نزد هر امامیکه زیارت این زیارت را بخوانند و زیارتی است که در کتب مرقوم است و ما ننوشتیم و در نزد هر امامی توان خواند دوم به سند معتبر از حضرت امام علی النقی علیه السلام منقول است که چون خواهی زیارت کنی امام موسی بن جعفر را پس غسل کن و خود را پاکیزه و خوش بو ساز و دو جامه طاهر بپوش و بگو نزد قبر جدم حضرت امام موسی علیه السلام السلام علیک یا ولی الله السلام علیک یا حجه الله السلام علیک یا نور الله فی ظلمات الارض السلام علیک یا من بد الله فی شانک اتیتک زایراً عارفاً بحقک معادیا لاعدائک موالیا لا ولیائک فاشفع لی عند ربک یا مولای شیخ طوسی قدس سره فرماید چون خواهی وداع کنی حضرت امام موسی را نزد قبر بایست و عرض کن السلام علیک یا مولای یا ابا الحسن و رحمه الله و برکاته استودعک الله و اقرء علیک السلام امنا بالله و بالرسول و بما جئت و دللت علیه اللهم اکتبنا مع الشاهدین و حسین واسطی گوید که گفتم به حضرت رضا که زیارت کنم قبر امام موسی را در بغداد فرمود که اگر ناچار باشی از پس حجاب یعنی دیواره گویا برای

بقیه فرموده و ایضاً از حسین مروی است که گفت سوال کردم از امام رضا چه ثواب است برای زایر قبر پدرت فرمود مثل زایر جدش رسول خدا و ایضاً در تحفه مروی است که شخصی سوال کرد از حضرت امام رضا و بسیار شکایت کرد از اهل بغداد و بدی آنها و عرض کرد مردم منتظرند از بسیاری بدی ایشان که به زمین فرو روند و یا صدای عظیمی بشنوند که هلاک شوند یا صاعقه بر ایشان نازل شود حضرت فرمود تا قبر امام موسی در کنار آنها است بر آنها عذاب نازل نمی شود.

فصل سیم: در بیان احوال اولاد آن حضرت

با وجودی که کتب انساب در نزد این بنده موجود است تعیین احوال هر یک از آنها را کما هو حقه ننمودیم جهت آنکه کتاب ما کتاب انساب نبود که از انساب چیزی بنویسیم همین قدر اشاره به هر یک از اولاد آن حضرت که احوالشان در کتب ضبط است می نمائیم و اما اسماء اولاد ذکور آن حضرت این است امام علی الرضا و ابراهیم و عباس و قاسم و اسماعیل و جعفر و هارون و حسن و احمد و محمد و حمزه و عبدالله و عبیدالله و اسحق و زید و حسین و فضل و سلیمان و اما اسماء دختران آن سرور فاطمه کبری و فاطمه صغری و رقیه و حکیمه و ام ابیها و رقیه صغری و کلثوم و ام جعفر و لبابه و زینب و خدیجه و علیه و آمنه و حسنه و بریهه و عایشه و ام السلمه و میمونه و ام کلثوم است ابن شهر آشوب در مناقب برای آن حضرت سلیمان ذکر نکرده در جزو پسران آن بزرگوار لکن یحیی و عقیل و عبدالرحمن نوشته که بیست نفر شوند و گوید عقب آن حضرت از سیزده نفر بمانده ده نفر را اسم برده امام رضا و ابراهیم و عباس و اسماعیل و محمد و عبدالله و عبیدالله و حسن و جعفر و اسحق و در کشف الغمه است گوید که آن حضرت را بیست پسر بود و به جای محمد عمر نوشته و به جای سلیمان جعفر الاصغر و دختران آن حضرت را بدین نام خدیجه و ام فروه و اسماء و علیه و فاطمه کبری و فاطمه صغری و ام کلثوم صغری دانسته است.

و زینب الصغری و ام القاسم و حکیمه و اسماء الصغری و محموده و امامه و میمونه و در کتاب گزیده التواریخ نوشته که آن حضرت را سی و یک پسر بود و آنچه مذکور شد نام برده و علاوه نموده است محسن را و گوید قبرش در فراهان عراق عجم که از بلاد قم است باشد و به زاهد محسن معروف است و یکی دیگر ابوالخیر و در کتاب راحه الارواح هجده پسر نوشته و به جای حسین کلیم نوشته و جنابدی که از بزرگان علمای انساب است پسران آن حضرت را بدین اسماء نوشته امام علی الرضا و زید و عقیل و هارون و حسن و حسین و عبدالله و اسماعیل و عبیدالله و عمر و احمد و جعفر و یحیی و اسحق و عباس و حمزه و عبدالرحمن و قاسم و جعفر الاصغر و در کتاب مجدی بدین اسماء ذکر نموده امام علی الرضا و سلیمان و عبدالرحمن و فضل و احمد و عقیل و قاسم و یحیی و داود حسین و هارون و ابراهیم و اسماعیل و حسن و محمد و زید و اسحق و حمزه و عبدالله و عباس و عبیدالله و جعفر و دختران آن سرور ام عبدالله و قیمه و لبابه و ام جعفر و امامه و کلثوم و بریهه و ام القاسم و محموده و آمنه الکبری و علیه و زینب الکبری و رقیه و حسنیه و عایشه و ام السلمه و اسماء و ام فروه و آمنه الوسطی و ام ابیها و حلیمه و رمله و میمونه و آمنه الصغری و اسماء الصغری و زینب الصغری و فاطمه الکبری و ام کلثوم الصغری و فاطمه الصغری و در کتاب عمده الطالب می نویسد که حضرت امامن موسی را شصت اولاد بود سی و هفت دختر و بیست و سه پسر و از پسرهائی که بدون خلاف آن حضرت را عقب نماند عبدالرحمن و عقیل و قاسم و یحیی و داود است و سه نفر را اولاد بود امام دختر نه پسر و آن فضل و سلیمان و احمد است و آنهائی که خلاف شده است که آیا از آنها آن حضرت را عقب مانده یا نمانده ابراهیم اکبر و حسین و هارون و زید و حسن است و آنهائی را که عقب بوده بدون خلاف ده نفرند امام علی الرضا و ابراهیم اصغر و عباس و اسماعیل محمد و اسحق و حمزه و عبدالله و عبیدالله و جعفر است و شیخ ابونصر بخاری گوید

ص: ۲۷۰

که حضرت امام موسی را از سیزده تن عقب بماند از چهار تن بسیار امام علی الرضا و ابراهیم المرتضی و محمد العابد و جعفر و از چهار تن متوسط زید النار و عبدالله و عبیدالله و حمزه و از پنج تن اندک عباس و هارون و حسن و حسین و اسحق این بود اسم اولاد آن بزرگوار که در کتب رجال مسطور و مذکور است اما حالت هر یک از آنها به تنهائی حضرت امام رضا که مستغنی است از اینکه احولات آن بزرگوار نوشته شود زیرا که کتابی گردد احمد ابن امام موسی مردی کریم و جلیل القدر و پرهیزگار بود و حضرت امام موسی او را بسیار دوست می داشت و او را مقدم بر سایر اولاد خود می داشت و دهی که معروف بود به یسیره به احمد بخشید و احمد را هزار مملوک و آزاد کرده بود و اسماعیل پسر حضرت امامن موسی گوید که پدرم اولاد خود را به همراه خود از مدینه بیرون برد به بعضی مزارع و دهاتی که داشت و به همراه احمد ابن امام موسی بیست نفر از خدام پدرم بودند که همین که برادرم احمد بر می خواست همه بر می خواستند یا می نشست همه می نشستند پدرم او را دوست می داشت و رعایت می کرد و دقیقه از نظرش غافل نمی شد و بر نگشتیم به مدینه مگر آنکه او شیخ و بزرگتر همه اولاد شده بود و در کتاب لب الانساب در احوالات احمد نویسد که احمد بن موسی مردی کریم و شجاع و جلیل القدر بود و بسیار صاحب دولت و حضرت امام موسی را بدو بسی لطف بود که معروف بود به تسرب و گویند آن جناب را سه هزار غلام بود و هزار نفر آنها را آزاد فرموده بود و هزار قرآن به خط خود تحریر نمود و اخبار بسیار از پدر بزرگوارش نقل نموده و در بغداد سکنی داشت چون خبر شهادت حضرت امام رضا به وی رسید بسیار محزون شده و از بغداد خروج نمود به جهت طلب خون برادرش و با او سه هزار نفر غلامان خود بودند و سه هزار نفر هم از اقوام و عشایر آن بزرگوار به او ملحق و با شش هزار نفر

به جانب خراسان حرکت کرد تا رسید به قم ارزق الابرح اتشامی از جانب مامون حاکم قم بود چون خبر ورود آن جنابرا شنید با لشکر گرانی برای محاربه از شهر قم خارج شد و با آن جناب مصادق داد و جمع کثیری از سادات هاشمی و فاطمی شهید شدند که مزار آنها در قم معروف و مشهور است و آن جناب از قم پس از مصاف حرکت کرده تا قریب به شهر ری رسید جمعی از عساگر خود آن جناب از اطاعت او خارج شده با او منازعه نمودند و بسیاری از عشایر و سادات را بکشتند و احمد با سایر همراهان خود از ری خارج شده و رفت تا اسراین از ناحیه خراسان رسید و در میان بهجب که میان دو جبل است فرود آمد و در آنجا وفات کرد و قبرش آنجاست و مامون لشکری فرستاد که یک دفعه بر سر لشکر آن جناب پس از وفات وی بنا ساختند و جمعی را مقتول ساخته و سایر فرار نمودند اینکه بعضی از علمای نسابه گویند که قبر احمدابن موسی در شیراز است از غلاط عامه است این بود آنچه در لقب الانساب در احوالات احمد ذکر کرده لکن حق آن است که آن جناب در عین حیات شکست خورد و از خراسان مراجعت کرد و در شیراز وفات کرد صاحب کتاب مجدی گوید که قبر احمد در شیراز است و معروف است در نزد عوام به شاه چراغ محمد ابن امام موسی ملقب به عابد است از اهل فضل و صلاح بود هر شب نماز می خواند از رقیه بنت امام موسی علیه السلام مروی است در ارشاد شیخ مفید که گفت محمد بن موسی صاحب وضو و نماز بود و همه شب نماز می کرد و ما صدای آب ریختن و وضوی او را می شنیدیم و پس از نماز قدری می خوابیاد و باز وضو می گرفت و نماز می کرد تا تمام شب را تا آنکه صبح می شد و هرگز من او را نمی دیدم مگر آنکه یاد می آوردم قول خدا را که می فرماید کانوا قلیلاً من اللیل ما یهجعون یعنی بودند آنها که اندکی از شب خواب می کردند صاحب کتاب عمده الطالب گوید که آن جناب را یک پسر بود مسمی به ابراهیم و ابراهیم را سه پسر بود محمد و احمد و علی که در

سیرجان کرمان مدفون است و محمد را سه پسر بود حسین و احمد و حسن صاحب کتاب مجدی گوید که محمد بن امام موسی را چهار دفتر بود حکیمه و کلثوم و بریهه و فاطمه و سه پسر جعفر و محمد و ابراهیم اما جعفر را عقب منقرض شد و اما ابراهیم را عقب بماند زیدبن امام موسی که معروف است به زید النار صدوق قدس سره گوید که در بصره خروج کرد و آتش در خانهای بنی عباس زد و هر کجا می رسید می گفت النار النار و نسل او از حسن و حسین محدث و جعفر و موسی اصم است و از اعقاب زیدند سادات بنومکار که در نجف باشند و سادات بنو نصب و زید چون در بصره خروج کرد او را به اشاره مامون گرفتند به خراسان آوردند پس مامون زید را به نزد امام رضا فرستاد و گفت اگر به جهت خاطر تو نبود او را به قتل می رسانیدم حضرت رضا به زید فرمود تو را مغرور کرده است اقوال اهل کوفه که گفتند چون فاطمه زهرا علیها السلام واجب العصمه بود خداوند ذریه اش را به آتش نمی سوزاند مرا از ذریه حسن و حسین اند آیا می خواهی خدا را معصیت نمائی و به بهشت روی پدرم امام موسی برای اطاعت خدا به بهشت رفت تو آیا در نزد خدا از امام موسی عزیزتر و گرامی تری پس تقرب به خداوند از اطاعت است نه از معصیت بد گمانی است کرده زید عرض کرد من برادر شما و پسر پدر شما آیا نیستم فرمود برادر منی مادامی که اطاعت از خدا را بنمائی مگر نخوانده قرآن را که حضرت نوح هنگامی که دید پسرش غرق شده به حق تعالی عرض کرد رب ان ابنی من اهلی و ان وعدك الحق و انت احکم الحاکمین یعنی پروردگارا وعده فرمودی که نجات بدهی مرا و اهل مرا و به درستی که پسر من از اهل من است و غرق شده و وعده تو هم راست است و خودت حاکم این وعده باش که حاکم حکمرانانی خداوند می فرماید انه لیس من اهلك انه عمل غیر صالح پس باری تعالی پسر نوح را به واسطه معصیت کردن از اهل بیت نوح

خارج کرد ابراهیم بن محمد گوید شنیدم می فرمود حضرت رضا به زید که کسی که دوست دارد عاصی را خود او عاصی است و کسی که دوست دارد نیکوکار را خود او نیکوکار است و کسی که یاری کند ظالم را خود او ظالم است به درستی که نیست بین حق تعالی و میان احدی قرابت و نمی رسد ولایت او احدی را مگر به طاعت و هر آینه به تحقیق فرمود رسول خدا به پسران عبدالمطلب ا یتونی با عمالکم لا بانسابکم و احسابکم و خدای تعالی در کتاب خود می فرماید فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ و لا یتسائلون فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون و من خفت موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم فی جهنم خالدون بعضی گویند که زید منادم منتصر خلیفه عباسی بود و زبانش گرفتگی داشت و مذهبش زیدی بود و در بغداد و در نهر کرخایا وارد شد و در زمان ابوالسرایا حکومت کرد بعد از قتل ابوالسرایا طالبیین فرار کردند به کوفه و بغداد رفتند و زید مخفی بود تا آنکه حسن بن سهل او را بگرفت و حبس نمود تا ظهور ابراهیم بن مهدی پس اهل بغداد زید را از حبس بیرون آوردند و او را فرستادند به نزد مامون بعد از چندی رفت به سرمن رای و در زمان متوکل وفات یافت و در همان جا مدفون گردید صاحب عمده الطالب گوید زیدبن امام موسی مشهور به یزید النار است او خروج کرد در اهواز و با جمعیتی رفت به بصره و غلبه کرد بر بصره و خراب کرد خانهای بنی عباس را و آتش زد در خانهای آنها و حسن بن سهل از جانب مامون مامور شد به گرفتن و محاربه کردند و زید را بگرفت و فرستاد به سوی مامون و مامون او را به امام رضا بخشید و حضرت رضا سوگند یاد کرد که با زید تکلم نمی کنم و مامون زید را مسموم کرد و او وفات نمود ابونصر بخاری گوید زید را عقب منقرض شد و هر کس بگوید من از اعقاب او هستم کذاب است ابن طباطبا و شیخ عمری و غیر اینها گویند که زید را اعقاب هست و او را چهار پسر بوده حسن

و حسین محدث و جعفر و موسی اصم صاحب کتاب مجدی گوید که زیدبن امام موسی به لقب به زید النار را سه پسر بوده حعفر و موسی و حسین و اعقاب از آنها باقی است بیان آیات مذکوره می فرماید باری تعالی پس چون دمیده شود در صور پس نیست نسبتی میان شما یعنی هر کدام به عمل خود گرفتارید و هر کس نیکوکار است نیکی پسند و هر که بدکار است بدی کسی را جهت نسبت که پدرت کیست و پسرت چیست ثواب ندهند و عقاب نکنند و انساب از میان برود اما صور بضم صاد جمع صور کصرد و صور بکسر کغب است و نفخ صور کنایه است از جمع صور و نفخ ارواح در او که احیاء باشد و صور شبیه کرنا نباشد و عرفا و حکما گویند صور عبارت است از دو نفحه نفحه تطفی النار و نفحه تسغلها پس در نفخه اول امانت می کند احبار او حقیقتیس تجلی حق باشد به اسم قاهر المیت چنانچه گوید حقیقت موت تجلی حق است بر موسی نفس ناطقه و اندکار جبل انیت او و به نفخه دوم که نفخه تشعیل و احیاست در می گیرند بنار نور مبارکش فتیله های صور برزخیه و ارواح نفخه مشکبار و نسیم بهار آن گلزارند این است که از اسماء مبارکه آمده یا باری النسم و محیی الدین در فتوحات گوید الفتحه نفحتان نفحه تطفی النار و نفحه تشعلها و گویند نور الهی به طور مخروط آید پس اگر سعت عالم معنی از اعتبار کنی و ضیق عالم طبیعی را آن سر واسع و این سر ضیق است و اگر بساطت عالم معنی را و انتشار این عالم را ملاحظه کنند بر عکس است و اکثر مفسرین بر دو نفخه قائلند نفخه امانه و نفخه احیاء و حق آن است که نور الهی به طور مخروطی نیست و صور هم به مثل کرنا نباشد که تاویل کنیم یا تفسیر صور و نفخ در او یعنی دخول ارواح در صور اجساد و او را سه نفخه باشد نفخه اول امانه صور است که خروج ارواح باشد از ابدان نفخه دوم اعاده باشد که معاد گویند نفخه سوم قیامت کبری که محشور می شود هر کسی به صورت باطنی خود و اگر تشبیه شده به کرنا جهتش حرکت کردن بندگان خداست

که رفتن آنها در قیامت کبری از این منزل و کرنا هم جهت حرکت لشکر است از منزلی به منزلی و ما بیان سه نفخه را در کفایت العرفان ذکر کردیم و آیات و اخبار و براهین بر صدق آن آوردیم پس در قیامت در هر کدام از نفخات انساب ملاحظه نشود که گویند پسر امام است اگر هزار معصیت داشته باشد عذابش نکنند و به همان نسب یا حسب اکتفا کنند پس باری تعالی فرماید که در نفخ صور و ظهور قیامت نسب ملاحظه نشود پس هر کس سنگین باشد میزان او از اعمال خیر او رستگار است و اهل بهشت هر کس می خواهد باشد و آن کس که سبک شد میزان اعمال او و سیئات او بیشتر شد او از آن کسانی است که زیان کرده است به نفس خودش و به جهنم می روند بدانم که میزان ترازو نباشد بلکه میزان مازون به الاشیا است میزان هر شی از عالم خود اوست میزان اثقال ترازوی دو کفه داراست یا قپان و میزان بنائی شاقول است و میزان کتابت مسطر است و میزان شعر علم عروض است و میزان حکمت منطق است پس میزان هر شیئی از جنس اوت میزان آخرت ما یعرف به حقایق الاشیاء است نه اینکه میزان تا خدا فرموده بقال خیال کند که به جز ترازو و چیزی نباشد بلکه هر کس به قدر عقل خود ادراک معنی آن کند و در اخبار هم به اختلاف وارد شده چنانچه در کتاب احتجاج از حضرت صادق است که فرمود میزان یعنی عدل و در کتاب کافی است از حضرت صادق در تفسیر آیه و نضع الموازین که فرموده هم الانبیاء و الاوصیاء و در روایت دیگری است که فرموده نحن الموازین که فرموده هم الانبیاء و الاوصیاء و در روایت دیگری است که فرموده نحن الموازین یعنی ما امامان میزان مردم هستیم و عن ابن عباس و اما المومن فیؤتی به علمه فی احسن صوره فتوضع فی کفه المیزان فتقل حسناته علی سیئاته و مردی از ابن سلام است که گوید میزان نصب می شود و میان جن و انس یک کفه او بر بهشت است و یکی بر دوزخ و حق این است که میزان پیغمبر و ائمّه و تعدیل میان اعمال است نه

ترازو مجسم زیرا که اعمال عرضی چندند و اعراض را نمی توان وزن داد موصوف به خفت و ثقل می شوند بر سبیل مجاز چنانچه در احتجاج مرو از هشام است که زند یقی سوال کرد از حضرت صادق از میزان و عرض کرد او چیزی است که اعمال باو وزن داده می شوند فقال علیه السلام الان الاعمال لیست به اجسام و انما صفه ما عملوا مقصود امام معلوم است که میزان ترازوی تحفه دار نباشد و کسی محتاج به وزن کردن چیزی است که نداند ثقل و جفت آن را و هیچ چیز از خدا مخفی نیست چون این بفرمودند زندیق عرض کرد پس مقصود از میزان چیست فرمود خدمت عرض کرد پس چه معنی دارید و اینکه می فرماید هر که سنگین شود موازین او فرمود یعنی هر کس راجح بشود و عمل خیر او پس میزان ترازو نباشد و اگر اعتقاد بعد است خدا ندارد به این کشیدن کجا باور کند اگر گوئی اعمال به صورت اجسام شود گوئیم این در برزخ است جهت روح اما در قیامت کبری اجسام صور نشوند و سلمنا که صور باشند می تواند صور را خودش جمع نموده بکشد و آن را هم اگر در خاطر دارد که این اعمال صادر از او شده که لازم به کشیدن نیست و اگر در خاطر ندارد که کشیدن برای او ثمر ندارد و حال آنکه هر نفسی بصیر است بر حرکات خودش در قیامت چنانچه باری تعالی فرماید بل الانسان علی نفسه بصیره پس اعمالش را داند و شیخ طوسی قدس سره از صادق آل محمد روایت کرده که فرمود چون روز قیامت شود خداوند ما را متوکل گرداند به حساب شیعیان و در کافی از حضرت امام زین العابدین است که فرمود یافت نمی شود روز قیامت در میزان کسی افضل از حسن خلق حسن بن امام موسی صاحب کتاب مجدی گوید که او قیل العقب است و صاحب عمده الطالب نیز همین طور نوشته و از بخاری نقل کند که او گفت من کسی را از اولاد حسن ندیدم

ابن طباطبا گوید حسن ابن امام موسی را یک پسر بود جعفر نام و جعفر را سه پسر بود محمد و حسن و موسی و از اینها عقب مانده است حسین ابن امام موسی را سه پسر بود محمد و عبدالله و عبیدالله و از آنها اعقاب باقی است عبدالله ابن امام موسی را صاحب کتاب عمل تا الطالب گوید که او را دو پسر بود موسی و محمد و از هر دو اعقاب هست و صاحب مجدی گوید که عبدالله را سه دختر بود زینب و فاطمه و رقیه و پنج پسر محمد و احمد و حسن و حسین و موسی عبیدالله ابن امام موسی را صاحب مجدی گوید که آن جناب را سه دختر بود آسما و زینب و فاطمه و هشت پسر محمد الیمانی و جعفر و قاسم و علی و موسی و حسن و حسین و احمد اما احمد و حسن و حسین را عقبی نیست اما موسی را اولاد بود یافتم که منقطع گردید و اما دیگران را اعقاب هست صاحب عمق الطالب گوید عبیدالله را سه پسر بود محمد الیمانی و قاسم و جعفر و او را پسری بوده است موسی نام لکن سلسله او منقرض گردیده اما محمد ابن عبیدالله را یک پسر بوده ابراهیم و ابراهیم را دو پسر بود محمد و احمد و قاسم ابن عبیدالله را نیز سه پسر بود موسی و عبیدالله و حسن و جعفر ابن عبیدالله را یک پسر بود ابو الحسین محمد جعفربن امام موسی را اعقاب کثیره است و معروفند به حواریون و شجریون چه در بادیه های متصل به مدینه طیبه مشغول زراعت بودند و بسیار غرس اشجار می نمودذند و صاحب عمده الطالب گوید جعفر را دو پسر است موسی و حسن و موسی را یک پسر بود حسن الحق و او جد آل ملیط است و حسن را دو پسر بود محمد الملیط و علی الحواری و صاحب مجدی گوید که جعفر ابن امام موسی را هشت دختر بود حسنه و عباسه و عایشه و فاطمه کبری و فاطمه صغری و اسماء و زینب و ام جعفر و آن جناب را نه پسر بود که شش نفر از آنها را ذکر نکرده اند که عقبی داشته باشند و آن حسین و محمد و جعفر و محمد الاصفر و عباس و هارون باشد و از سه نفر اعقاب آن جناب باقی است حسن و حسین

اصغر و موسی عباس ابن امام موسی به جهت ارث و مالیه دنیوی با حضرت امام رضا کدورت پیدا کرد و قدری از او سوء ادب نسبت به آن بزرگوار صادر شد و صاحب عمده الطالب گوید که او را یک پسر بود قاسم نام و آن در شوشه که از سواد کوفه است مدفون است و قبر او مشهور به فضل مذکور این بنده گوید که چنین قبری در سواد کوفه سه دفعه است که در نجف اشرف مشرف شدم ندیدم که معروف باشد و مشهور یعنی در مقام تفحص بر نیامدم تحمیل بوده باشد هارون ابن امام موسی را بخاری گوید عقلش منقطع گردید این طباطبا و شیخ عمری گویند او را عقب بود از احمد و احمد را دو پسر بود محمد و موسی و آنها را اعقاب باشد صاحب مجدی گوید که هارون را دو پسر بود احمد و محمد و چهار دختر زینب و ام عبدالاله و فاطمه و ام جعفر و از آن دو پسر هارون عقب باشد حمزه ابن امام موسی در مدفن این جناب محل خلاف است صاحب مجدی گوید که حمزه این امام موسی مکنی به ابوالقاسم است و قبرش در اصطخر شیراز معروف و مشهور و محل زیارت نزدیک و دور است و آن جناب را سه پسر بوده و هشت دختر اما پسران او یکی حمزه ثانی است و او به خراسان رفت و وفات کرد و از برای او عقب اندک است در بلخ و یک پسر دیگر آن جناب قاسم است مکنی بابو محمد و از او در ری و طبرستان و دامغان اعقاب بسیار هست و پادشاهان صفوی همه از اولاد اویند و قاسم را دو پسر بود احمد و محمد احمد جد شاهان صفوی است و پسر سیم حمزه ابن امام موسی علی است که در شیراز در خارج اصطخر مدفون است صاحب عمده الطالب گوید که حمزه ابن امام موسی مکنی به ابوالقاسم را سه پسر است اول علی و او بلا عقب است و در اصطخر شیراز مدفون و قبر او را زیارت کنند و دوم قاسم است و سیم حمزه که از این دو نفر اعقاب آن جناب در بلاد عجم بسیار است اما حمزه ابن حمزه رفت به خراسان و عقب او اندک در ملخ است

و حمزه بن حمزه را یک پسر بود علی نام اما قاسم بن حمزه بن امام موسی را که معروف است به قاسم اعرابی از سه پسر عقب ماند از محمد و علی و احمد و صاحب کتاب لب الانساب گوید که حمزه ابن امام موسی مادرش ام ولد بود و خودش مدفون در سیرجان کرمان است و او را سه پسر بود حمزه و قاسم و علی و از هر سه اعقاب باقی است اسکندر یک منشی در جلد اولا عالم آرا در ذیل نسب سلاطین صفویه نوشته که نسب این سلسله جلیله به امام زاده حمزه این امام موسی منتهی می شود و امام زاده حمزه در قریه از قراء شیراز مدفون است و سلاطین صفویه برای او بقعه عالیه بنا نموده اند و موقوفات زیاد قرار داده اند و بعضی گمان نموده اند که در ترشیز است و در عالم آرا نوشته که امام زاده حمزه را دو پسر بیش نبود قاسم و علی و بدانکه این بنده در هر مقام آنچه لازمه وقت است به عمل می آورد و اینکه گویند اهل دار الخلافه طهران امام زاده ابن حمزه امام موسی در ری مدفون است و متصل به قبر امام زاده عبدالعظیم ابن عبدالله ابن علی ابن حسن بن زید ابن امام حسن علیه السلام گنبد و حرم دارد و همه به زیارت می روند ماخذ درستی از برای او پیدا نکرد و ندانیم کیست و اسم مبارکش چیست و ماخذ اینها کتب انساب است که ننوشته امام زاده حمزه ابن امام موسی در ری مدفون است و بعضی ارباب خبر و تاریخ از معاصرین و غیر معاصرین نیز از کثرت شهرت جرات رد ننموده بلکه دست آویز هم پیدا کرده اند و آنچه جسته اند که این قبر حمزه ابن امام موسی است دو چیز است اول آنکه شیخ نجاشی به سند معتبر از احمد بن خالد برقی روایت کرده است که حضرت عبدالعظیم از خلیه بگریخت و به ری آمد و در خانه شیعه پنهان شد و گاهی زیارت می کرد قبری را که نزدیک عمارت او بود می فرمود این قبر یکی از لاولاد امام موسی است و محدث مجلسی قدس سره در تحفه الزایر گوید این قبری که حضرت عبدالعظیم زیارت می کرده احتمال می دهد که این قبر امام زاده اسماعیل ابن امام موسی باشد چه حمزه را نوشته اند که در کجا مدفون است و اسماعیل را معین نکرده اند احتمال در او

بیشتر می رود نه در اینکه تعیین مکان دیگر شـده دوم تمسک آنکه زبـده الحکماء و المتکلمین قاضـی نور الله شوشتری قـدس سره در کتاب مجالس المؤمنین که در ری مدفن عبدالعظیم حسنی و سید عبدالله ابیض و سید حمزه موسوی است ظاهراً دلالت می کنـد که این قبر امام زاده حمزه باشـد و واسـطه هم در میان نباشد و این مخلص گوید عجب است که از امثال این محدثین که تفکر نمی فرماینـد در هیچ مطلبی و این قول را سـند گرفته اند این عبارت کجا دلالت دارد که این امام زاده حمزه ابن امام موسـی است که حضـرت عبـدالعظیم را حسـنی گفته پس باید آن جناب را نیز با امام حسن واسـطه در میان نباشد و حال آنکه چهار پشت در میان آن جناب و امام حسن فاصـله است و عبدالله ابیض پسـر عباس ابن محمد ابن عبدالله ابن حسن الافطس ابن علی الاطهر ابن امام زین العابـدین است بالاتفاق چه عیب دارد که این حمزه هم حمزه بن محمـد بن علی ابن عبیـدالله ابن امام موسـی ا حمزه بن حمزه این امـام موسـی باشـد و این عبـارت مجالس المؤمنین را اگر به دقت نظر کنی به همین طور است چه نوشته عبدالعظیم حسنی و سید حمزه موسوی و از لفظ حسنی و موسوی فاصله آشار شد نه اینکه فاصله نباشد و اگر فاصله نبود می نوشت ری مدفن عبدالعظیم ابن امام حسن و حمزه بن امام موسـی است لفظ حسـنی و حسینی و موسوی و رضوی فاصله را می رساند چنانچه در افواه و السـنه ملفوظ و معمول است دیگر آنکه پادشاهان صـفوی که تقریباً سـیصد سال سلطنت کردند و معاصـر بـه جمعی از محققین اخبـاریین و محـدثین بودنـد و حمزه جـد آنهـاست ندانسـتند که در شـیرا مـدفون نیست که آنجا موقوفـات قرار دادنـد که حالاـ بایـد بیخود و بی جهت تمسک جعلی برای خود پیـدا کنیم و دیگر آنکه ماخـذ این قبور کتمت انساب است و در هیـچ کتابی نیست که حمزه ابن امام موسـی در ری باشد پس این بزرگواری که نزدیک حرم مطهر حضـرت عبدالعظیم مدفون است و مردم به زیارتش می روند نظر بفرمایش حضرت عبدالعظیم

یکی از اولاد حضرت امام موسی است که ما اسم مبارکش را نمی دانیم کدام یکی است یا نظر به قبول صاحب مجالس حمزه بن حمزه ابن امام موسی است که تشریف آورده به خراسان برود در اینجا وفات یافته پس لابد ما جور است و ثواب دارد هر که زیارت کند آن جناب را در هنگام نوشتن این کتاب یکی از دوستان گفت عوام ایراد می گیرند که چرا انکار کردی این امام زاده جلیل القدر را در جواب گفتم که من بعید دانستم که این جناب حمزه بن موسی باشد والا مسلم دارم به فرمایش حضرت عبدالعظیم که این یکی از اولاد حضرت امام موسی است لکن خجالت کشیدم که امام زاده حمزه که در شیراز مدفون است و در کتب هم مسطور و پانصد سال است که علما و عوام زیارتش می کنند بی جهت و بی سبب انکارش کنم اگر در طهران مورد طعن عوام می شوم در شیراز مورد طعن عوام و خواص می شوم و عندالله رو سیاه آنکه اهل حدیث و علم است داند که راه ادراك این مطالب به کتب انساب است اگر کتاب انسابی دارد که حمزه بن امام موسی در ری است در آورد اگر معتبرتر بود از کتب مذکور قبول داریم و اگر اعتبار ندارد که هیچ و اگر عوامست که هر چه خواهد بگوید این امام زاده پسر امام موسی است اما نه حمزه پسر آن حضرت چنانچه در تجریش که قریه است در شمال دارالخلافه طهران واقع شده به فاصله دو فرسنگی بقعه ایست گویند امام زاده صالح پسر حضرت امام موسی است و جناب مستطاب اجل اکرم میرزا سعید خان مؤتمن الملك وزیر امور خارجه آن بقعه عالیه را تعمیر و قدری از ضریح او را نقره کرده و هر ساله خود این بنده به زیارت مشرف می شود لکن صالح نام در میان پسران حضرت امام موسی نباشد یا این بزرگوار یکی از اولاد آن حضرت است و ملقب به صالح بوده و به لقب معروف شده یا از نواده های آن حضرت است و از اعقاب آن بزرگوار و الله به حقایق الامور و یحتمل در کتب انساب اشتباه شده و مدفن حمزه

ری باشد و صالح نام هم پسر آن حضرت باشد نوشته باشند قاسم ابن امام موسی بسیار جلیل القدر است و نوشته اند که محبوبترین اولاد آن سرور بود نزد آن بزرگوار و سید الفقهاء و بحر العلوم آقا سید مهدی قدس سره در کتاب رجال خودش در باب قاف نوشته است قاسم بن موسی کان یحبه ابوه حباً شدیداً و ادخله فی وصایاه و در همین رجال از ابی عماره بن یزید سلیط وارد کند که ابی عماره گفت فرمود به من امام موسی یا ابا عماره به درمستی خارج شدم از منزل خودم و وصیت کردم به سوی علی الرضا و شریک کردم قاسم را با او در ظاهر و وصیت کردم علی را در باطن پس امام بر امت علی است و اگر بود با من امامت که قرار دهد در هر که خواهم هر آینه قرار می دادم در قاسم لجی ایاه و رافتی علیه یعنی جهت دوست داشتنم من او را و محبت من بر او ولکن امامت با خداست در هر که می خواهد قرار می دهد و حضرت رسول فرمودند که امامت و ولایت با فرزندم علی است و در کتاب مصباح الزایر سید ابن طاوس قدس سره از زیارت قاسم بن موسی خبر داده است و زیارت او را مقابل گرفته با حضرت عباس ابن امیرالمؤمنین و حضرت علی اکبر و از یکی از علمای معاصرین مسموع گردید که می فرمود در نظرم این است که در کتاب فواید سید بحر العلوم قدس سره دیدم که از حضرت رضا مروی است که فرمود هر که زیارت کند برادرم قاسم را مثل این است که مرا زیارت کرده و قبر آن جناب در یک فرسنگی نجف اشرف است و در کتاب بحار الانوار فاضل مجلسی قدس سره گوید القاسم بن الکاظم الذی ذکره السید قبره قریب من الغری و خود این مخلص که در این سه سفر به عتبات مشرف شد از اهل کربلا و نجف پرسید گفتنمد که سالی یک مرتبه اهل کربلا و نجف و حله و سایر حوالی به زیارت قاسم ابن امام موسی همه مشرف می شوند و قبر او مشهور است و معروف و محل زیارت نزدیک

و دور ابراهیم ابن امام موسی مکنی به مرتضی است و او شیخی کریم بود و مدتی امارت یمن نمود از جانب محمد بن زید بن علی بن الحسین که ابوالسرایا در کوفه با او بیعت کرده و برد او را به یمن و فتوحات بسیار برای او اتفاق افتاد و در آنجا بماند تا ابوالسرایا کشته شد و آنجا را تسخیر نمودند و امان از برای ابراهیم از مامون بگرفتند صاحب مجدی گوید او را اعقاب بسیار است و آنچه از اولاد ذکور او معین است موسی و حسین و اسماعیل و جعفر است صاحب عمده الطالب گوید ابراهیم الاصغر الملقب به مرتضی مادرش نجیبه است شیخ ابوالحسن عمری گوید که ظاهر شد در زمان ابی السرایا و از ائمه زیدیه بود و او را عقب نبود اما ابراهیم المرتضی را دو پسر بود موسی و جعفر و ابونصر گوید که هر کس گوید غیر این دو نفر او را اولاد بوده و خود را منسوب به او دارد کذاب و باطل است شیخ ابوالحسن عمری گوید که حاصل شد برای من که ابراهیم را پسری دیگر بوده احمد نام که از او هم اولاد مانده شیخ ابو عبدالله طباطبا گوید ابراهیم را سه پسر بود موسی و جعفر و اسماعیل و اسماعیل را یک پسر بود محمد و از اولاد او جماعتی هستند شیخ الشرف گوید که ابونصر بخاری گوید آنها منقرض شدند ابن طباطبا گوید که این قول بخاری تسامح است چه من در دینور از اولاد محمد دیدم که یکی از آنها حمزه بن علی بن حسین بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن امام موسی است و بسیار مرد جلیل القدری است و در غزنین وفات یافت و او را برادران و اعمام بود شیخ تاج الدین گوید که ابراهیم را دو پسر بیش نبود و موسی و جعفر و موسی را اولاد کثیر و اعقاب بسیار باشد و سید بن سندین علم الهدی مرتضی و سید رضی نسب خود را بدین جناب رسانند بدین طور مرتضی علی بن حسین بن موسی بن ابراهیم بن امام موسی اسماعیل ابن امام موسی ابونصر گوید که اسماعیل را اولاد نبود

نبود صاحب عمده الطالب گوید که اسماعیل را یک پسر بود موسی نام و از اعقاب او در مصر باشد و صاحب مجدی گوید که اسماعیل را جماعتی اولاد و اعقاب از ذکور و اناث است و عقب از او باقی است اسحق ابن امام موسی صاحب مجدی گوید که اسحق را آنچه نوشته اند و نام برده اند یک نفر دختر داشت مسمی به رقیه و در سال سیصد و شانزده در بغداد مدفون شد لکن ابی نصر بخاری گوید که من از اولاد اسحق در بصره و بغداد و مکه و حلب دیدم مامون که در مرو بود او در بصره خروج کرد و اما احوالات دختران حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در کتب انساب معین نباشد جز چند تن که در این مختصر ذکر شود زینب بنت امام موسی صاحب کتاب مجدی دو دختر آن بزرگوار را زینب نام برده و یکی را نام برده که مدفون است در قریه ارزنان از قراء اصفهان لکن تعیین ننموده که زینب کبری است یا صغری میمونه بنت امام موسی صاحب مجدی می نویسد که آن مخدره در قم نزد خواهرش فاطمه مدفونست امنه بنت امام موسی صاحب مجدی گوید که قبر این آمنه در مصر است و این آمنه را آمنه وسطی داند که در مصر است فاطمه بنت امام علیها السلام این بزرگوار معلوم نیست که فاطمه کبری است یا صغری لکن ملقب به معصومه است و مزار کثیر الانوارش در قم است و حرم مبارکش ملجا مردم و ثواب زیارتش بسیار و ظهور کرامت از قبرش بیشمار و در کاهش مسکن عباد و زهاد است و او را بقعه ایست طلا و ضریحی است از سیم و مطلا و در بحار است که چون مامون حضرت امام رضا را در سال دویست از مدینه برد به سوی مرو در سال دویست و یکم فاطمه دختر امام موسی آمد از مدینه جهت ملاقات برادر بزرگوارش تا به ده رسید در آنجا مریض شد و سوال کرد که از این مکان تا به قم چند فرسنگ است عرض کردند ده فرسنگ است امر کرد به خادمش آن حضرت را آورد به قم و در خانه موسی بن خزرج بن سعد فرود آمد بعضی گویند چون خبر رسید به آل سعد اتفاق کردند و به استقبال آن حضرت و گرفت

موسی بن خزرج زمام ناقه آن سرور را و برد به خانه خودش و شش روز آن حضرت بود در قم که وفات فرمود و موسی بن خزرج تدفین و تعیل آن حضرت نمود و در زمینی که الان مدفن آن حضرت است دفن نمود و سقفی بر روی آن بنا نمود تا اینکه زینب دختر حضرت امام محمد تقی بر او قبه فرمود بنا کردند حسین بن علی بن حسین موسی بن بابویه روایت کند از محمدبن حسن که گفت چون وفات کرد حضرت فاطمه غسل دادند او را و حمل کردند جنازه او را تا به بلان که مکان مدفن آن بزرگوار است و سردابی برای او حفر کردند پس اختلاف کردند که کدام یک ببرند آن حضرت را در سرداب و دفن نمایند پس اتفاق نمودند بر اینکه قادر که خادم آن حضرت و شیخ صالحی بود ببرد جنازه را در سرداب و دفن نماید چون این قرار دادند به یک دفعه دو سوار پیدا شدند از جانب رمله نقابدار و چون نزدیک به جنازه شدند پیاده شده نماز بر جنازه گذارده بردند در سرداب دفن نموده بیرون آمدند سوار شدند و رفتند و احدی ندانست که از کجا آمدند و چه کس بودند و در تجفه الزائر به سند حسن منقول است که سعد بن سعد سوال کرد از حضرت امام رضا از فاطمه حضرت فرمودند هر که او را زیارت کند از برای اوست بهشت و به سند معتبر از امام محمد تقی منقول است که فرمود هر که زیارت کند عمه ام را در قسم پس از برای اوست بهشت و حضرت امام رضا به سعد اشعری فرمود ای سعد نزد شما قبری هست از ما عرض کرد بلی فاطمه خواهر شماست حضرت رضا فرمود بلی هر کس او را زیارت کند و حق او را بشناسد بهر اوست بهشت ای سعد چون به نزد قبر آن حضرت برسی نزد سرش رو به قبله بایست و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگو و سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمدلله پس بگوی السلام علی آدم صفوه الله السلام علی نوح نبی الله السلام علی ابراهیم خلیل الله السلام علی موسی کلیم الله السلام علی عیسی روح الله السلام

علیـک یـا رسول الله السـلام علیک یا خیر خلق الله السـلام علیک یا صـفی الله السـلام علیک یا محمـد ابن عبـدالله خاتم النبیین السلام علیک یا امیرالمؤمنین یا علی ابن ابی طالب و حتی رسول الله السلام علیک یا فاطمه سیده نساء العالمین السلام علیکما یا سبطی الرحمه و سـیدی بشاب اهل الجنه السـلام علیک یا علی بن الحسـین سـید العابـدین و قره عین الناظرین السـلام علیک یا محمدبن علی باقر العلم بعد النبی السـلام علیک یا جعفربن محمد الصادق البتار الامین السـلام علیک یا موسی بن جعفر الطاهر المطهر السـلام علیک یا علی بن موسـی الرضا المرتضـی السـلام علیک یا محمدبن علی التقی السـلام علیک یا علی ابن محمد النقی الناصح الامین السـلام علیک یا حسن بن علی السلام علی الوصی من بعده السلام علی نورک و سراجک و ولی ولیک و وصـی وصـیک و حجتک علی خلقک السـلام علیک یا بنت رسول الله السـلام علیک یا بنت فاطمه و خدیجه السـلام علیک یا بنت امیرالمؤمنین السـلام علیک یا بنت الحسن و الحسـین السلام علیک یا بنت ولی الله السلام علیک ییا اخت ولی الله علیک یا عمه ولی الله علیک یا بنت موسـی بن جعفر و رحمه الله و برکاته علیک عرف الله بیننا و بینکم فی الجنه و حشـرنا فی زمرتکم و اوردنا فی حوض نبیکم و سـقانا بکاس جدکم من ید علی ابن ابی طالب صـلوات الله علیکمن اسـئل الله ان یرینا فیکم السرور و الفرج و ان یجمعنـا و ایـاکم فی زمره جـدکم محمـد صـلی الله علیـه و آله و ان لاـ یسـلبنا معرفتکم انه ولی قـدیر اتقرب الی الله بحبکم و البرائه من اعدائکم و النلیم الی الله راضـیاً به غیر منکر و لا مسـتکبراً و علی یقین ما لتی به محمد نطلب بذلک وجهک یا سیدی اللهم و رضاک و الدار الاخره یا فاطمه اشفعنی لی فی الجنه فان لک عند الله شاناً من الشان اللهم انی اسئلک ان تختم لی لی بالسـعاده فلاـ تسـلب منتی ما انا فیه و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم اللهم اسـتجب لنا و تنقبله بکرمک و عزتک و برحمتک و عافیتک و صلی الله علی محمد و آله اجمعین و

و سلم تسلیماً یا ارحم الراحمین محدث مجلسی گوید که محتمل است که زیارت از تتمه حدیث نباشد و از تالیف علماء بوده باشد و این زیارت را برای هر یک از دختران حضرت امام موسی بخوانند روا باشند و از برای پسران آن بزرگوار نیز نیکو باشد که ملاحظه تانیث و تذکیر کنند و همین را بخوانند و اما آنچه بیان کردیم در احوالات زید چنین گمان نشود که سادات مثل سایر ناس باشند بلکه مقصود آن حضرت در تادیب زبده بوده و الاغ سادات را مخصوصاتی است که دیگران بدان مقام نرسند اول اگر مجلسی منعقد شود صدر مجلس حق آنهاست حتی عمربن خطاب وقتی که تعیین دیوان کرد اصحابمش گفتند خوب است اول اسم خودت را بنویسی گفت رسول خدا بنی هاشم را مقدم داشت امام فخر رازی گوید جایز برای هیچ عالمی نیست که مقدم بنشیند بر سید عامی دوم آنکه دعای اطفال سادات مستجاب است چنانچه سید ابن طاوس از کتاب ربیع الابرار زمخشری و قطب راوندی در خرائج از رسول خدا روایت کند که فرمود دعای اطفال من مستجاب است هنگامی که گناهی نکرده اند سیم تواضع کردن و بر خواستن مخصوص برای سادات است نه غیر آنها مگر مؤمن و عالم باشد چنانچه در کافی از رسول خداست که خطبه خواند و فرمود معنی عبارت خطبه به فارسی این است که ای مردم تعظیم نمائید اهل بیت مرا در زندگی من و در ممات من و اکرام کنید و تفضیل دهید ایشان را به درستی که حلال نیست از برای احدی که برخیزد از مجلس خود برای کسی مگر برای اهل بیت من و ایضاً در حدیث دیگر است که فرمود کسی برای کسی نباید برخیزد مگر برای هاشمی و در جامع الاخبار است که فرمود هر کس به بیند اولاد مرا و برنخیزد خداوند مبتلا می کند او را به دردی که دوا نداشته باشد و از انس روایت شده که بر نمی خیزد واحدی برای احدی مگر برای امام حسن و امام حسین و اولاد و ذریه آن دو نفر در کتاب فضایل السادات از آخوند ملا احمد اردبیلی قدس سره است که گاهی در حین اشتغال به مباحثه و درس بی اختیار بر می خواست و می نشست و سوال کردند

فرمود طفل علوی در این مقابل با اطفال بازی می کنـد هر وقت مقابل من می شود خجالت می کشم که او ایستاده باشد و من نشسته لهـذا بر می خیزم چهارم جایز نیست یک مرد حامی دو زن سید بگیرد چه نتواند احترام هر دو را نگاه داشت البته یکی آزرده شود و سبب آزردگی فاطمه زهراست و صدوق در کتاب علل الشرایع و شیخ طوسی در تهذیب روایت کرده اند از حماد که گفت از حضرت صادق شنیدم که فرمود حلال نیست اینکه جمع بکند احدی مروی میان دو نفر از اولاد فاطمه از اینکه این فقره به آن محذره می رسد و بر روی دشوار می آید پنجم اگر جنازه حاضر باشد و سیدی بتواند نماز میت را بخواند با شرایط آن از عدالت بر عالم عامی است افتد به آن به مصداق حدیث شریف قدموا قریشا و لا تقدموها ششم خمس دادن به سادات است هفتم تصدق به این طایفه و سلسله جلیله حرام است هشتم در اینکه سادات در هر طبقه که باشند اولاد پیغمبرند چنانچه می فرماید رسول خدا کل سبب و نسب منقطع یوم القیامه الاسببی و نسبی و این اختصاص به ذریه رسول خدا دارد و سایر انبیا چنین نباشند نهم بعد از قرآن مقام اینهاست ان الله اصطفی آدم و نوحاً و آل ابراهیم و مراد از آل ابراهیم آل یس است دهم روز قیامت گناه کاران از سادات را به ثواب کاران از آنها بخشیده می شود و اجماعاً به بهشت روند چنانچه رسول خدا فرموده اللهم انهم عتره رسولک فهب مسیئهم لمحسنهم و هبهم لی یازدهم در روز قیامت کسی مقدم بر سادات وارد بهشت نشود چنانچه رسول خدا به حضرت امیرالمؤمنین می فرماید آیا راضی و خشنود نمی شود به درستی که تو با من وارد می شود در بهشت و حسن و حسین و اولادهای آن دو عقب وارد می شوند و زنهای ما بعد از آنها دوازدهم فردای قیامت شفاعت رسول خدا اول برای ذریه خودش است بعدالاقرب فالاقرب و زیارت ذریه رسول خدا زیارت اوست سیزدهم باید مردم ذریه پیغمبر را بر ذریه خود مقدم دارند

و آنها را بیشتر خواهند چنانچه طبری در اعلام الوری و شیخ صدوق در علل الشرایع از پیغمبر روایت کرده اند که فرمود مؤمن نیست هر که ذریه مرا بهتر از ذریه خود نداند. چهاردهم رو نیست مذمت احدی از آنها حتی جعفر کذاب و زید پسر امام حسن پانزدهم گناه سادات را دو می نویسند و ثوابش را هم دو برابر بدان که آنچه گفتیم برای سید فاطمی هست که با دین باشد در اولاد ائمه مذمت به ما نیفتاده چون جعفر و زید زیرا که شاید توبه کردند یا امام از تقصیر آنها گذشته اما در سادات اعقاب آنها بسه به دین آنها است نه هر سیدی که محض اسم باشد چنانچه قاضی نور الله شوشتری قدس سره از علامه حلی نور الله مزقده نقل کرده که علامه در محضر سلطان محمد خدا بنده با سید موصلی احتجاج فرمود آن سید سوال کرد به چه دلمیل صلوات بر غیر رسول خدا جایز است علامه فرمود به دلیل آیه قرآن که می فرماید الذین اذا اصابهم مصیبته قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم سید ناصبی گفت چه مصیبت به آنها رسیده علامه فرمود مصیبتی از این بالاتر که مثل تو اولادی دارند پس این نوع سادات ابداً احترامی نخواهند داشت یا اینکه آن قدر مردم بیازارد و گناه کند که رسول را شرم آید از شفاعت او و چنانچه یکی از معاصرین به مزاح می گفت خواب دیدم رسول خدا را که ایستاده و فلان سید در دست راست او ایستاده و تمام گناه کاران امت در دست چپ و آن حضرت به امام حسین می فرمود تو شفاعت این یک نفر بکن من از تمام گناه کاران امت را می کنم حضرت امام حسین عجز می نمود که استدعا دارم شفاعت تمام امت به من گذاری و خود شفاعت از این یک نفر فرمائی حال چنین سیدی چون سید موصلی است.

نور هفتم: در احوال عشایر و اصحاب حضرت کاظم علیه السلام و آن مشتملست بر سه فصل

فصل اول: در بیان احوال عشایر آن حضرت

ص: ۲۹۰

و صدماتی که در زمان آن بزرگوار بر آنها از خلفا واقع گردید و ذکر شهادت و اسم بعضی از اقوام آن حضرت که از زمان رحلت حضرت صادق تا به شهادت آن سرور وقوع یافت حسین بن علی بن حسن بن حسن ابن امام حسن علیه السلام و آن جناب خروج نمود در مان خلافت موسی بن مهدی الهادی بالله و موسی مهدی مامور ساخت موسی بن عیسی را با لشکری انبوه و محاربه واقع گردید در فخ که مکانی است قریب به مکه معظمه و حسین بن علی با جمعی از سادات حسنی شهید شدند و گویند پس از شهادت سید الشهداء احدی را به این قسم شهید نکردند و چون سرهای آنها را با اسرای سادات نزد هادی آوردند بسیار گریه کرد و هر کس سرور می شد او را بد می آمد و می گفت به من مژده می دهید گویا شما برای من سر مردی از ترک و دیلم آورده اید این سر مردی از اولاد پیغمبر است کمترین جزای شما در نزد من آنست که به شما صله ندهم و هادی بر موسی بن عیسی خشم کرد و اموالش را تصرف نممود و از حضرت باقر است که روزی رسول خدا مرور کرد به وادی فخ پس فرود آمد و در آنجا دو رکعت نماز کرد و در رکعت دوم گریست مردم از گریه آن جناب بگریستند و چون نماز به اتمام رسید اصحاب سبب سوال کردند فرمود جبرئیل در رکعت دوم بر من نازل شد و گفت کسی از فرزندان تو در اینجا کشه شود و هر کس که با او شهید شود ثواب دو شهید دارد

و نصر مکاری گوید که حضرت صادق از مکه به مدینه تشریف می آورد چون قریب به فتح شدیم به من فرمود ای نصر همین که به فخ رسیدیم مرا خبر ده عرض کردم مگر زمین آنجا را نشناسی فرمود چرا لکن تحمیل خواب کنم چون به فخ رسید نزدیک به محل آن حضرت رفتم دیدم که خوابست تختخی کردم بیدار نشد پس از آن محمل را حرکت دادم برخواست عرض کردم رسیدیم فرمود محمل مرا از قطار باز کن باز کردم و قدری از جاده دور بردم و شتر را خوابانیدم آن حضرت فرمود آمده وضو ساخت و دو رکعت نماز کرد و سوار شد و سبب سوال کردم فرمود در اینجا مردی از اهل بیت ما کشته خواهد شد با جماعتی که ارواح آنها قبل از اجساد به بهشت می رود و جمعی شنیدند که در آبهای غظفان در شب صداهای بسیار به نوحه بلند شده بود و اشعاری چند می خواندند که از آن جمله این است

لبیک حسیناً کل کهل و امرد *** من الجن ان لم یبک فی الانس نوح

مردم همه آن صداها را شنیدند و نمی دانستند چه خبر باشد تا اینکه حسین کشته شد پس دانستند که برای او بوده و عبل خزاعی در قصیده که برای حضرت رضا می خواند نیز تعریف نموده خطاب به فاطمه زهرا کند و گوید و قبر بفخ نالها صلواتی و پس از آن اشاره به قبر امام موسی کرده گوید و قبر ببغداد کنفس زکیه فضمنها الرحمن بالغرفات و چون حسین خواست خروج کند آمد به مدینه و حضرت امام موسی را بخواست و عرض کرد بیا با من بیعت کن آن حضرت فرمود یابن عم تمنای عفو دارم حسین پس از لحظه گفت تو را از بیعت معاف نمودم و آنگاه وداع کردند یکدیگر را در وداع حضرت کاظم فرمود ای پسر عم می بینم تو را با اصحابت که به نوع جان سوزی شهید کردند عبدالله بن حسن الافطس ابن علی الاطهر ابن امام زین العابدین است صاحب عمده الطالب گوید یی از ائمه زیدیه است

لکن مشکلست چون زیدیه را خروج به سیف از اصول مذهب است و وی خروج نکرد لکن چون با حسین بن علی صاحب فخ بود که شمشیر حمایل کرده و حسین نیز وصیت به وی کرد زمان رحلتش پس از شهادت شهداء فخ در مدینه توطن جسته هارون الرشید خواست از بزرگان سادات بداند کسی هست یا نه از فضل بن یحیی جویا شد او گفت در مدینه عبدالله ابن حسن افطس است مردم با وی مراوده می نمایند پس جکم کرد وی را حاضر کردند و هارون گفت تا کی مردم را در اطراف خود جمع می نمائی و به مذهب زیدیه دعوت می کنی فرمود قسم به خدا من از این طایفه نیستم و الفتی با آنها ندارم مرد منزوی و منعزل هستم خود را خود را به خون من آلوده مکن هارون گفت می دانم در قول خود صادقی پس وی را در خانه حبس کرد و چند کبوتر در آن خانه رها کرد برای اینکه کبوتر بازی کند عبدالله هر قدر تمنا کرد از محبس او را بیرون آورد مفید نشد آنگاه نوشته به هارون نوشت که تماماً فحش بود و دشنام به یکی از مذماء هارون داده بیخبر از مضمون آن نوشته را به هارون رسانید چون هارون بخواند به جعفر برمکی داد و گفت بخوان و او را از حبس در آورد و توسعه به او بده که اغتشاش در دماغ و اختلال در حواس وی رسیده است پس به روایت عمل الطالب هارون گفت اللهم اکفه علی ید دلی من اولیائی و اولیائک پس جعفر برکی در روز نوروز آن سید جلیل را خواست و به دست خود گردن او را بزد و در میان ظرفی گذارد و سرپوشی بر آن نهاد به هدایای روز نوروز برای هارون بفرستاد و هارون بی خبر سرپوش را برداشت سر بریده عبدالله را دید بدنش بلرزید چون جعفر حاضر شد گفت چرا چنین کردی گفت به واسطه خلاف ادب که کرد پس حکم کرد سرش را با جسدش در بغداد دفن کردند و بمبر در خادم گفت برو جعفر را به قتل رسان جعفر سوال کرد چرا

گفت به واسطه قتل عبدالله پس جعفر را بکشت و نسل برامکه منقطع گردید صاحب مقاتل الطالبین گوید که عبدالله معروف بود بابن افطس و مکنا بود به ابو محمد و مادرش ام سعید بنت سعید بن محمد بن عبیر بن مطعم است نوفلی گوید که روزی هارون از فضل بن یحیی سوال کرد که آیا در خراسان کسی از اولاد ابی طالب است که معروف و مشهور باشد و صاحب داعیه تواند شد فضل گفت احدی نیست و نمی شناسم کسی را غیر عبدالله ابن حسن که در فلان موضع می باشد پس رفت هارون به آن موضع و احضار نمود عبدالله را و چون حاضر شد گفت آیا خیال خروج داری و زندیه را در دور خود دعوت می کنی عبدالله گفت یا امیرالمؤمنین تو را به خدا قسم می دهم از خون من بگذر من از این طبقه نیستم و در این آبادی منزل کرده ام و در این صحرا متمکنم و قصدی ندارم هارون گفت راست گفتی ولکن تو را در خانه منزل می دهم و موکلی بر تو قرار می گذارم که همیشه با تو باشد و نگذارد کسی نزد تو آید و اگر به حمام بروی با او بروی عبدالله گفت یا امیرالمؤمنین حفظ کن خون مرا که اگر مرا حبس کنی من ادیوانه می شوم هارون قبول نکرد و او را حبس کرد و در قتل او حلیه نمود که کاغذ پر از دشنام و کلمات قبیح مختوماً از حبس خانه به اسم عبدالله به هارون دادند هارون چون خواند گفت تنگ شده است سینه این جوان پس جعفر بن یحیی را بخواست و گفت عبدالله را به خانه وسیعتر مقام بده چون فردا شد و آن روز نوروز بود جعفربن یحیی وارد حبس خانه شد و گردن عبدالله را برید و سرش را غسل داد و در مندیلی گذاشت و نزد هارون با هدایا فرستاد و این عبدالله را پسری است محمد و او را پسری است عباس و عباس را پسری است عبدالله و آن عبدالله در دو هزار قدم فاصله به حرم حضرت عبدالعظیم در ری مدفون است و بقعه دارد و معروف است به امام زاده عبدالله ابیض ادریس ابن عبدالله ابن حسن ابن امام حسن علیه السلام است مادرش عاتکه بنت حرث شاعر است عبدالله ابن عبدالرحیم گوید که ادریس بن عبدالله چون پنهان شد از وقعه فخ با

با راشد غلام خود در جمله حاج رفت به مصر و از مصر با قافله برفت طرف افریقیه چون نزدیک افریتیه رسید خودش با راشد ترک کردند قافله را و رفتند به سوی بزبز تا داخل خاک او شدند در موضعی که او را فاش و طبخه می گویند ساکن گردیدند و مردم در اطراف او جمع شدند این خبر به هارون رسید بسیار پریشان شد و در فکر قتل آن جناب بر آمدند علی و ابراهیم شکایت کردند از آن جناب نزد فضل بن یحیی بن خالد او گفت من او را شهید می نمایم سلیمان بن جریر جزری را که از علمای زیدیه بود به وعده های خلیفه مسرور کرد و به او غالیه مسموم داد و با یک نفر خادم او را نزد ادریس فرستاد و او چون رسید به ادریس گفت من از خلیفه گریزانم و می داند که من دوست شما اهل بیتم در فکر قتل من است و از او فرار کرده بدین مکان پناه آورده ام پس انس گرفت و مهرم شد و روزها در مجلس بربر حاضر می شد و احتجاج می کرد با زیدیه و آنها را دعوت می کرد به سوی اهل بیت تا آنکه فرصت یافته به ادریس گفت که جعلت فداک من یک شیشه از غالیه آورده ام از عراق که بسیار ممتاز است گرفت ادریس و استشمام کرد و غش نمود سلیمان برخواسته با خادم خود سوار شده فرار نمود و ادریس از شدت سم بیهوش افتاده بود و نمی دانستند کسان و اقرباء او که چرا بدین گونه افتاده راشد مولای آن جناب آمد و ساعتی به معالجه پرداخت تا آنکه به هوش آمد و قصه باز گفت و هنگام عشا وفات کرد راشد با جماعتی سلیمان را تعاقب کردند و مالهای آنها باز مانده شد راشد به سلیمان رسید و ضربتی بر سر و صورت وی زد و ضربتی دیگر زد که انگشتان وی بیفتاد و او فرار کرد محمد بن موسی گوید که هارون الرشید شماخ طبیب را فرستاد به اسفوقی که مسموم بود و شماخ پس از اینکه به ادریس بخورانید فرار کرد و رفت به مصر و داود بن قاسم گوید که سلیمان بن جریر ماهی مسموم برد برای ادریس و شهید کرد او را و راشد برگشت به آن ناحیه که ادریس در آنجا مقیم بود پس دفن کرد ادریس را و بود ادریس را زنی که حامله بود و راشد

مواظبت وی نمود تا اینکه بزائید پسری و راشد او را ادریس نام کرد و بود در بربر تا بزرگ شد و والی آنجا گردید و کان فارساً شجاعاً جواداً شاعراً این بیان در مقاتل الطالبین در احوالات ادریس است و قاضی نور الله در کتاب مجالس المؤمنین روایتی نقل کند که از حضرت رسول است که فرمود بر شما باد به ادریس بن ادریس به درستی که او نجیب اهل بیت من و شجاع آنهاست در کتاب دیگر است که هارون داود نامی را از خدام خود با زهر نزد ادریس فرستاد و او از محارم گردید تا ادریس درد دندانی گرفت و او زهر را به کار برد و آن جناب را مسموم ساخت و پس از چهار ماه جارئه که مخصوص آن جناب بود از آن بزرگوار پسری آورد یحیی ابن عبدالله ابن حسن ابن امام حسن علیه السلام مکنی بود بابی الحسن و مادرش قریبه دختر عبدالله بود و بسیار زاهد و عابد بود چون کشته شدند اصحاب فتح یحیی در جزو اسیبران بود در بلدان بعد از استخلاص طالب موضعی شد که پناه او باشد فضل بن یحیی دانست که او در کدام مکانست امر کرد که او را از آن مکان خارج کنند پس یحیی رفت به دیلم و اهل آن حدود با وی بیعت کردند و دور او جمع شدند هارون فضل بن یحی را با پنجاه هزار سوار با خزانه بسیار به جنگ فرستاد چون به طالقان رسیدند لشکریان چندی رحل اقامت انداختند و فضل بن یحیی به والی طبرستان و سایر اعیان کاغذهای محبت آمیز از جانب هارون بنوشت و مکتوبی نیز با وعده امان برای یحیی بن عبدالله بفرستاد با هدایا و تحف کثیره پس قضاه و رؤسا آن بلد کاغذی نوشتند و آن را مهر کردند که هارون صدمه به حیی نرساند و به اتفاق فضل او را را به بغداد روانه کردند و چون یحیی را وارد بغداد کردند در عماری بسته بر قاطر نشانیده بودند و هارون در بدو ورود یحیی نهایت تکریم و تعظیم به جای آورد و منزلی شایسته تعین کرد و دویست هزار دینار به اطلاع بسیار به وی داد و مردم را امر کرد برای تهنیت قدوم او بروند و شعر انشاء کنند برای

مقدم الشعرا حاضر شدند و قصاید خواندند بعد جمعی از یحیی سعایت کردند و گفت یحیی مردم را به خود دعوت می نماید و خود را امام می داند یکی از بدگویان عبدالله ابن مصعب بن ثابت ابن عبدالله زبیری بود در نزد هارون مدعی شد که یحیی مرا دعوت به امامت خود نموده و از من خواست تا با وی بیعت و خروج کنم هارون یحیی را بخواست یحیی گفت اگر راست گوئی در حضور خلیفه قسم بخور عبدالله بن مصعب قبول کرد یحیی گفت به این گونه که من می گوید باید قسم بخوری عبدالله گفت قسم می خورم یحیی گفت بگو از حول و قوه خداوندی بری باشم و به حول و قوه خود نگ زنم و بر حول و قوه بندگان خدا اعتماد نمایم در حالتی که بر خداوند تکبر و علو جویم و بی نیاز باشم از خدا اگر من دروغ گویم اجزای مجلس هارون از این کلمات بلرزیدند و به عبدالله هر قدر تکلیف کردند که این طور قسم بخورد جرات نکرد فضل بن ربیع به پای خود او را رنجه داد که البته باید بخوری اگر راست گوئی عبدالله یاد کرد قسم را به همین طور و یحیی دستی بر کتفش زد و گفت ای پسر مصعب عمرت قطع گردید پس از آن مجلس بر نخواست مگر آنکه مبتلا ـ به جذام شد و گوشت صورتش ریخت و پس از سه روز به درک رفت و چون در قبرش گذاردند لحد آن به زمین فرو رفت و غبار شدیدی برخاست هر قدر قبرش را انباشته از خاک می کردند باز فرو می رفت تا اینکه بالای قبر را از چوبهای ضخیم بپوشانیدند هارون چون این بشنید بترسید و میل مردم را به یحیی یافت از عهد و امان خود پشیمان شد و در فکر قتل یحیی بر آمد و آن جناب را حبس کرد و در چگونگی قتل او روایات خلاف کرده اند عمربن حماد گفت مردی به من گفت که من نزدیک بود حجره ام به حجره یحیی بن عبدالله دمیدیدم که یحیی را در اضیق بیوت و تاریکترین جاها حبس کرده اند شبی شنیدم آواز قفل درب زندان را چون نظر کردم هارون را بدیدم که پرسید یحیی ابن عبدالله در کجاست گفتند در

این حجره گفت او را بیرون آورنـد و هارون به او حرفی زد که نفهمیدم بعد گفت او را گرفتند و صد عصا بر او زد و او قسـم می داد هارون را بر جسم و قرابت پیغمبر و هارون می گفت مابین من و تو قرابتی نیست پس گفت او را دوباره بردند به زندان و پرسـیدند هارون که روزی به او چه غـذا می دهیـد گفتنـد چهار قرصه نان و هشت رطل آب گفت فردا نصف این را بدهید شب دیگر باز آماد و صد عصا به یحیی زد و گفت چه می دهید به او گفتند دو قرصه نان و چهل طل آب گفت نصف این را بدهید و رفت پس شب سـیم آمد و مریض شده بود یحیی این عبدالله هارون گفت بیاورید او را گفتند مریض است گفت زود است که بمیرد چه می دهیـد به او غذا گفتند یک قرصه نان و دو رطل آب گفت نصف این را بدهید پس درنگ نکرد روزی یحیی ابن عبدالله تا اینکه وفات یافت ادریس بن یحیی ابن عبدالله گفت کشته شد جد من بجوع و عطش در حبس عبدالرحمن گویـد روزی احضـار کرد مـا را هـارون چون رفتیم نزد او دیـدم که با یحیی بن عبـدالله مناظره می کنـد و می گویـد هفتاد نفر اصـحاب خودت را به من نشان ده و بیار نزد من آنها را که در اماننـد یحیی گفت یا امیرالمؤمنین من مردی هسـتم از آن هفتاد نفر چه نفع رسانیـد از امـان تو تـا اینکه قومی را نزد تو آورم که بکشـی آنهـا را با من و این کار حلالی نیست برای من پس ما رفتیم از نزد هـارون و ما را خوانـد روزی دیگر دیـدیم باز یحیی ابن عبـدالله نزد هارون است در حالتی که اصـفر اللون است و متغیر و هـارون به او تکلم می کنـد و او جواب نمی دهـد گفت هـارون که نظر کنیـد به این مرد که چرا جواب حرف مرا نمی دهـد چون این را گفت یحیی زبـان خود را در آورد دیـدیم سیاه شـد و قـادر بر تکلم نیست هـارون گفت اینکه زبان خود را نشان داد به خدا قسم من به او زهر نخورانیدم و هر گاه قصد من قتل او بود سر او را می بریدم محمد بن

یحیی ابن عبـدالله ابن حسن ابن امـام حسـین علیه السـلام مـادرش خـدیجه دخـتر ابراهیم بن طلحه بن عمر بن عبیـدالله ابن معمر التیمی است هـارون امر نمود به بکـار بن عبـدالله که آن جنـاب را حبس نمود و آن قـدر او را در حبس بـداشت تـا وفات کرد حسـین ابن عبدالله ابن اسـماعیل بن عبدالله ابن جعفر الطیار مادر آن سرور حماده دختر معاویه ابن عبدالله ابن جعفر است محمد بن علی بن حمزه گویـد که به کار زبیری گرفت و آن سـرور را در مـدینه ایام ولایت خودش از جانب هارون در مـدینه حبس نمود آن جناب را و آنقـدر تازیانه بر بـدن مبارکش زد تا شـهید شـد عباس بن محمـد ابن عبـدالله بن امام زین العابـدین اسـت روزی از روزها وارد شد عباس بر هارون الرشید در هنگامی که خلیفه بود هارون بسیار با آن جناب گفتگو کرد و بعد ناسزا به مادر آن جناب گفت عباس هم جواب سختی داد پس امر کرد هارون آن جناب را به نزدیک آوردند آن قدر لطمه بر صورت و سر آن جناب زد تا شهید شد فی العیون از عبدالله نزار نیشابوری روایت کند که گفت در میان من و حمید بن قحطبه طوسی معامله بود در سالی به نزد او رفتم چون خبر آمدن مرا شـنید در همان روز مرا طلبید پیش از آنکه جامهای سـفر را تغییر دهم و ماه مبارک رمضان بود وقت زوال چون داخل شـدم دیدم در خانه نشسـته است که نهر آبی در میان آن خانه جاری است چون سلام کردم و نشسـتم آفتابه و لگن آوردند دستهای خود را شست و مرا نیز امر کرد که دستهای خود را شستم و خوان طعام او را حاضـر کردنـد از خاطر محو شـد که ماه مبارک رمضام است و من روزه دارم چون دست دراز کردم به خاطر آمـدم دسـت کشیدم حمید گفت چرا طعام نمی خوری گفتم ماه مبارک رمضان است بیمار نیستم و علتی ندارم که موجب افطار باشد شاید امیر را در این باب علتی و عذری باشد که موجب افطار او شده باشد او گفت من نیز

علتی نـدارم که موجب افطار او شـده باشـد بدنم صـحیح است و گریان شد چون از طعام خوردن فارغ گردید گفتم ایها الامیر سبب گریه تو چه بوده گفت سببش آن بود که در وقتی که هارون در طوس بود شبی از شبها در میان شب مرا طلبید چون نزد او رفتـم دیـدم شـمعی نزد او می سـوزد و شمشـیر برهنـه نزد او گذاشـته است و خـادمی نزد او ایسـتاده چـون مرا دیـد گفت تا کجاست اطاعت تو مرا گفتم به جان و مال تو را اطاعت و فرمان برم پسـی ساعتی سر به زیر افکنده و مرا رخصت مراجعت داد چون برگشـتم باز پیک او مرا طلبیـد در این مرتبه ترسـیدم گفتم انا لله و انا الیه راجعون گویا اراده قتل من داشت چون مرا دید از روی من شـرم کرد اکنون مرا می طلبـد که به قتـل رسانـد چون بر او داخـل شـدم باز پرسـید که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم فرمـان بردار توام در جـان و مـال و زن و فرزنـد خندیـد و بـاز مرا رخصت داد همین که داخل خانه خود شـدم بار دیگر رسول او مرا طلبیـد چون داخـل مجلس او شـدم بـاز از من پرسـید که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم اطاعت تو می نمایم در جان و مال و زن و فرند و دین خود چون این سخن از من شـنید خندان شد و گفت این شمشـیر را بگیر و آن چه این خادم تو را امر می کنـد به عمل آور پس خادم شمشـیر را به دست من داد و مرا به خانه در آورد چون داخل شـدم چاهی دیـدم که در صحن خـانه کنـده انـد و سه حجره در اطراف آن صـحن بود که هر یـک از آنهـا مقفـل بود پس یکی از آنها را گشود در آن خانه بیست نفر دیـدم از پیران و جوانان و کودکان که گیسوها و کاکلها داشـتند همه در بنـد و زنجیر بودنـد و همه از فرزندان امیرالمؤمنین علیه السـلام و همه ذریه فـاطمه زهرا پس آن خـادم گفت که خلیفه تو را امر کرده است که ایشـان را گردن بزنی پس یک یک را بیرون می آورد من در کنار آن چاه که در میان صحن بود گردن می زدم و سرها و بدنهای ایشان را در چاه

می انـداختم بعـد خـادم در حجره دیگر را گشود باز بیست نفر از اولاد فاطمه زهرا و امیرالمؤمنین علیهما السـلام بود در زنجیر گفت خلیفه تو را امر کرده است که ایشـان را نیز گردن بزنی و یک یک را من نیز گردن می زدم و سـر و گردن و تن آنها را در چـاه می انـداخت تـا آنکه همه را به قتل رسانیـدم پس در حجره سـیم را گشود در آن حجره نیز بیست نفر از سادات بودند همه علوی فاطمی مقیـد به زنجیر و کاکلها و گیسوها که علامت سـیادت است داشـتند و گفت که خلیفه تو را امر کرده اسـت که اینهـا را نیز گردن بزنی بـاز یـک یک را بیرون می آورد من گردن می زدم تا آنکه نوزده نفر را گردن زدم چون بیسـتم را آورد مرد پیری بود گفت دستت بریده باد ای میشوم ملعون چه عذر خواهی گفت نزد جد ما رسول که از تو رسول کند که به چه سبب شصت نفر از فرزندان مرا کشتی به جور و ستم چون این سخن را شنیدم بر خود لرزیدم و مرتعش گردیدم پس خادم نزد من آمد و بانگ بر من زد و من او را به قتل آوردم و ایشان را در چاه انداختم هرگاه من شـصت نفر از فرزندان رسول خدا را به ستم کشه باشم روزه و نماز مرا چه فایده بخشد یقین دارم که در آن جهنم جاویدان خواهم ماند.

فصل دوم: در بیان احوالات اصحاب آن بزرگوار

اما اصـحاب آن حضـرت تقریباً دویست نفرند و اگر بخواهیم شـرح حالات آنها را بدهیم کتابی شود و در کتب رحال مبسوطاً مذکور است و ما بعضـی از آنها را که معروف و مشهورند به اختصار بیان می کنیم که ذکر اسم آنها شده باشد ثابت بن دینار مکنی به ابو حمزه ثمالی است که از اصـحاب خاص حضرت صادقین و حضرت امام زین العابدین و حضرت کاظم است و در کوفه مسـکن داشت و دعای مشهور به ندبه از دعاهائی است که از حضرت سجاد آموخته و در رجال کشی از حضرت صادق است

که فرمود ابو حمزه در زمان خودش چون مسلمان است در زمان خودش و از کبار اصحاب این چهار بزرگوار بود و در کتاب رجال فضل بن شاذان مروی است از حضرت رضا که فرمود ابو حمزه در زمان خودش چون لقمان است در زمان خودش و نوشته اند آن جناب گاهی شرابی خرما می خورد بی خیال آنکه شراب انگور حرام است خبر دادند به او از جانب حضرت صادق که شراب خرما نیز مسکر و چون شراب انگور است آن جناب فرمود اکنون استغفر الله ربی و اتوب الیه و توبه فرمود و تمام کتب رجال او را توثیق کرده اند و روایت او را صحیح دانسته اند و سه پسر داشت نوح و منصور و حمزه و هر سه در رکاب زید پسر امام زین العابدین شهید شدند و خود آن جناب در سال صد و پنجاه هجری وفات کرد رضی الله عنه صفوان بن یحیی مکنی به ابو محمد است اعبد اهل زمان خود بود اوثق ناس در نزد اهل حدیث و در نزد حضرت رضا او را بسیار مقام و منزلت بود و در حیات حضرت کاظم مسائل از آن بزرگوار آموخت و تقرب حاصل کرد و قرارداد با عبدالله بن جندب و علی بن نعمان در مکه معظمه که هر کدام وفات یافتند نماز بگذارد و دیگری باقی مانده از نماز او را و روزه بدارد و بدهد زکات از جانب او و مادامی که زنده است وفات کردندآن دو نفر و صفوان به عهد خود عمل می نمود و هر روز صد و پنجاه رکعت نماز می کرد و سالی سه ماه روزه می گرفت و سه دفعه زکات می داد و ابن الندیم گوید صفوان را تالیفاتی است کتاب الشراء و البیع و کتاب التجاره و کتاب الفرایض و کتاب الآداب و کتاب الوصایا و کتاب بشارات المؤمن مفضل بن عمر مکنی است به ابو عبدالله و ابو محمد و ارباب رجال در توثیق او مضطربند بعضی او را فاسد المذهب می دانند چنانچه در رجال کشی روایت کرده از حماد بن عثمان که گفت شنیدم حضرت صادق می فرمود به مفضل یا کافر یا مشرک مالک

ولابنی یعنی اسماعیل و روایت کند عبدالله بن مسکان که گفت وارد شد حجر بن زایده و عامربن جزاعه بر صادق آل محمد و عرض کردند به آن حضرت که مفضل بن عمر می گوید شما مقدر می کنید ارزاق را برای عباد حضرت فرمود لعنه الله جدّ مولف سید العلماء میر مصطفی قدس سره در کتاب نقد الرجال خود می فرماید که مفضل بن عمر فاسد المذهب است و مضطرب الراویه و حمل می نمایند غلاه حدیث او را به عمل عظیمی و شیخ طوسی در کتاب غیبت تعدیل مفضل کند و شیخ مفید گوید که مفضل بن عمر از شیوخ اصحاب صادق است و از فقها و صالحین است و در رجال محمد بن مسعود است مروی از موسی بن بکر که گفت شنیدم از حضرت امام موسی که هنگام فوت مفضل فرمود رحمه الله کان الوالد بعد الوالد و به اعتقاد این بنده از کباراصحاب حضرت صادق و کاظم است و روایات مروی از او دارای معانی کثیره است و ذم امام در حق او بر فرض صحت روایت جهت بروز دادن اسرار حقه است بر عوام چه اگر فاسد المذهب بودی و این فرمایش را امام صادق در حق او فرموده بودی از وکلای حضرت کاظم نمی گردید و آن جناب او را نیز مردود دانستی چنانچه در رجال برقی است که فرماید گونه من وکلاء الصادق و الکاظم مما یدل علی عدم علوه بل و جلالته و وثاقته هشام بن سالم الحوالیقی از متکلمین امامیه و از موثقین اصحاب حضرت کاظم است و در رجال کشی روایتی ذکر کرده است که او را اعتقاد این بود که خدا جسم است و آدم به صورت اوست و این روایت درست نباشد چه آن جناب از کنار صحابه است و اینکه صاحب ملل و نحل به او نسبت داده که او خدا را به صورت انسان می دانست بالای او را مجوف و اسفلش را مصمت و حواس پنج گانه دارد و صاحب دست و پا و گوش و چشم و گردن و دهان است تماماً افتری است کسی که چندین سال خدمت حضرت صادق و حضرت کاظم باشد آنقدر بی شعور نخواهد بود آن هم عالم متکلم قول اهل سنت در حق اصحاب شیعی قبول

نیست علی بن یقطین بن موسی البغدادی اصلاً از اهل کوفه است و وزیر هارون الرشید بود و او از موثقین است و در نزد حضرت کاظم او را مقام بلند است و جلیل القدر است و در طایفه عظیم المکان بوده و بسیار جواد و از عباد و زهاد عصر آن سرور است و در اکثر سالها به حج می رفت و عبیدالله ابن یقطین برادرش نیز از خدام آن استان است و در سال صد و بیست و چهار به دنیا آمد و در سال صد و هشتاد و دو هنگامی که حضرت امام موسی در حبس بود وفات یافت رضی الله عنه زرعه بن محمد از اصحاب حضرت صادق و کاظم است و مکنمی است به ابو محمد حضرمی و ارباب کتب رحال او را موثق دانند اگر چه بعضی گویند وافقی المذهب است حسن بن قیاما الصیرفی گوید سوال کردم از حضرت رضا جعلت فداک پدر بزرگوارت چه شد فرمود وفات کرد چنانچه وفات کردند پدران بزرگوارش عرض کردم چگونه حدیث کرده است به من زرعه از سماعه که گفت حضرت صادق در پسر من موسی پنج شباهت انبیا است یکی از آنها این است که حسد می کنند با او برادران او چنانچه حضرت یوسف را حسد کردند و یکی آنکه غایب می شود چون یونس که غایب شد و سه چیز دیگر را بیان نمود حضرت رضا فرمود دروغ گفته است زرعه نیست این طور که سماعه روایت کرده است جدم صادق آل محمد فرمود قائم ما اینطور است نفرمود پسر من موسی این بنده مخلص برای این حدیث معنی دیگری می داند چه حضرت صاحب برادر نداشت که بر آن بزرگوار حسد برند بلکه اگر صادق فرموده مقصود از غیبت یونس حبس امام موسی است چنانچه یونس به زودی از شکم ماهی در آمد و وفات کرد حضرت کاظم هم شهد شد العلم عندالله.

سیف بن عمیره به فتح عین مهمله نخعی کوفی است و از مؤثقین اصحاب امام به حق ناطق امام جعفر صادق و حضرت کاظم است و اینکه ابن شهر آشوب او را در رجال خود واقفی نامیده مخالف تمام کتب است بلکه اشتباه نموده چه از او توقفی ظاهر نشده چنانچه استاد

ص: ۳۰۴

الاصول آقا محمد باقر بهبهانی قدس سره در تعلیق بر کتاب رجال شیخ المحدثین آقا میرزا محمد استر آبادی نوشته اند قال جدی لم نر من اصحاب الرجال و غیر هم ما یدل علی وقفه و کان وقع عنه سهواً این است که کتب رجال معتبره اغلب بر توثیق او هستند.

لیث بن بختری المرادی است و از اصحاب خاص حضرت صادق است و بود بعد از آن بزرگوار در زمره اصحاب حضرت کاظم و تمام کتب رجال او را توثیق نموده اند و مکنتی است به ابو بصیر و اما محمد و غضایری گوید در رجال خودش که حضرت صادق همه اوقات بصیر را زجر می فرمود و اختلاف داشتند اصحاب آن سرور در شان ابوبصیر و گمان من این است که آن بزرگوار طعنه بر دین او می زد نه بر حدیث او چه او ثقه است در نزد همه این بنده گوید که این قول درست نباشد چه حضرت صادق به او کمال وثوق را داشت و زجر آن حضرت او را غیر معین است و کسی از ارباب رجال متعرض این قول نشده اند بلکه بر عکس است چنانچه در رجال کشی مروی از جمیل بن دراج است که گفت شنیدم از حضرت صادق که گفت بشارت بدهید به بهشت برید بن معویه عجلی و ابو بصیر یسث بن بختری مرادی و محمد بن مسلم وزاره را که این چهار نفرند امناء الله علی حلاله و حرامه لو لا هؤلاء انقطعت آثار النبوه و آن درست و به سند صحیحست از شعیب که گفت سوال کردم از حضرت صادق که بسیار اوقات است که احتیاج دارم که سوال کنم مسائلی را پس از که اجازه می دهید سوال کنم که معتمد است فرمود از ابی بصیر اسدی با این دو خبر چگونه توان گفت که آن جناب فاسد العقیده بوده بعضی گویند اسم ابو بصیر یحیی بن قاسم است یحتمل این ابوبصیر دیگر بوده باشد غیر اسدی.

داود بن کثیر الرقی مکنی است بانی سلیمان و پدرش مکنی است بابی خالد ارباب کتب رجال اکثر بر توثیق آن جناب هستند و برخی بر تضعیف و او از اصحاب خاص امام موسی است و اینکه برخی تضعیف کرده اند جهتش آن است که گویند داود از غلاه است.

ص: ۳۰۵

و روایات غریبه نقل کرده است و این ایراد درست نباشد چه داود از کبار عرفا بوده و او را مقاماتی است اعلی از این گفتگوها چنانچه در یکی از معجزات مکاشفه او مذکور شد و احادیثی که ذکر کرده از اسرار ولایتست که آموخته و اینکه شیخ نجاشی گوید که او فاسد المذهب است و غلاوه از او روایت می کنند بی اصل است و حال اینکه در توثیق او محل خلاف نیست اما مذهب او چگونه فاسد تواند بود و حال آنکه صاحب کرامات بوده و اخبار در مدح او رسیده چنانکه شیخ کشی روایت کند در رجال خودش که فرمود حضرت صادق که داود در نزد من به منزله مقداد است در نزد پیغمبر خدا و ایضاً گوید که ابوجعفر بن بابویه روایتی نقل کنند از حضرت صادق که فرمود این لوداود الرقی منی بمنزله المقداد من رسول الله و شیخ مفید در ارشاد می فرماید که داود رقی از اصحاب مخصوص حضرت امام موسی است و از موثقین اهل ورغ و علم از شیعیان آن حضرت است حجه المجتهدین علامه حلی قدس سره فرماید در خلاصه الرجال که من خبر داود را قبول می کنم جهت تصدیق شیخ ما مفید او را و روایت شیخ کشی از صادق آل محمد در حق او و ایضاً در رجال کشی باز منقول از صادق است که فرمود داود از اصحاب قائم ما خواهد بود مقصود امام این است که داود هنگام ظهور امام عصر عجل الله فرجه زنده می شود و از اصحاب آن حضرت است و اکثر صاحبان رجال گویند تایید می کند قول مفید و جلالت قدر داود را روایاتی که از حضرت صادق بر امامت حضرت کاظم و از حضرت کاظم بر امامت حضرت رضا و او درقی نقل می کند این برهان است بر استحکام مذهب او و نور الله مرقده سماعه بن مهران بن عبدالرحمن الخضرمی مکنی بود بابا ناشره و ابا محمد و از اصحاب حضرت صادق و حضرت کاظم است احمد بن حسین گوید که در بعضی

از کتب دیدم که نوشته بودند سماعه وفات کرد در عهد حضرت صادق در سنه صد و چهل و پنج هجری و در آن هنگام شصت سال داشت و این قول منافات دارد با اینکه از امام موسی روایات نقل می کند پس اکثر اهل رجال نوشته اند که او از اصحاب حضرت کاظم است لکن بعضی توثیق کرده اند و گفته اند واقفی است بعضی گفته اند در زمان حضرت کاظم وفات کرد و درک زمان حضرت امام رضا را ننمود و در قبول روایات منقوله از او محل خلاف است ثعلبه بن میمون از فقها و عباد بود او ثق ناس شمرده موی شد در نزد حضرت صادق و امام موسی و از اصحاب آن دو بزرگوار است و قرآن را بسیار خوب قرائت می نمود و مردی بود که در لغت و نحو او را اعلم می خواندند و در زهد و ورع اعدل معاصرین خود و آن جناب از اجله اصحاب حضرت کاظم است و کتب رجال او را و احادیث مروی از او را قبول کنند رحمه الله علیه حسن بنم جهم بن بکیربن اعین مکنی است به ابو محمد شیبانی و از اصحاب حضرت کاظم و پس از شهادت آن حضرت در خدمت حضرت رضا بود و مقام خود را به جائی رسانید که از خواص شیعه آن بزرگوار گردید رحمه الله علیه جمیل بن دراج بن عبدالله و دراج مکنی بود به ابی الصحیح و این جناب اوثق اهل زمان خود بود و از اصحاب مخصوص امام موسی است و پس از شهادت آن سرور در خدمت حضرت امام رضا بر سیدی واقفه فقهاء گردیدی و قاضی کوفه بود و بسیار با ورع و زهد بود و در زمان حضرت رضا وفات کرد و در آخر از دو چشم نابینا شد و او را برادری بود کوچکتر به نام نوح و او نیز قاضی شیعه گردید حسن بن علی بن یقطین چون پدر بزرگوارش مخلص خانواده رسالت بود و همیشه اوقات هادی مضلین بود و معاون دین حقه و امام موسی را بدو مرحمت بیشمار بود و او نیز از اعاظم فقهاء

عصر خود گردید و او صاحب کتاب است که مشتمل است بر مسائلی که از حضرت امام موسی سوال کرده و جواب گرفته رحمته الله علیه علی بن سوید از اصحاب خاص حضرت کاظم و حضرت رضاست و آن جناب از حضرت کاظم مسائل فقه با موحث وافقه اهل زمان شد و هنگامی که آن بزرگوار در حبس بود عرایض بدان حضرت نوشت و سوالات کرد و حضرت رضا را به وی مرحمت بسیار بود و لطف بی اندازه به وی داشت.

هندبن حجاج مرد جلیل القدری است و احوال او را در حبس بگذشت که بسیار اعتقاد به خانواده رسالت داشت خاصه ید آن حضرت و معتقد شد به امامت آن بزرگوار هنگامی که آن حضرت در حبس بود و از کثرت مشاهده معجزات شیعه گردید.

هشام بن حکم از اعاظم متکلمین و مکنی است ابو محمد و ابو الحکم و در عصر خود او را همسری نبوده و از بزرگان اصحاب حضرت امام موسی کاظم علیه السلام است و از کتب رجال او را از بزرگان دین شمرده اند و شیخ الطایفه شیخ طوسی در فهرست به رحال خود فرماید هشام بن حکم کان من خواص سید ما و مولانا الامام موسی بن جعفر صلوات الله علیه و کانت له مباحثات کثیره مع المخالفین فی الا۔صول در رجال محمد بن مسعود مروی از داود ابی جعفر الهاشمی است که گفت سوال کردم از حضرت جواد که چه فرمائی در حق هشام بن حکم فرمود رحمه الله علیه و علامه حلی در خلاصه فرماید که هشام بن حکم راوی بعضی روایات است از حضرت صادق و کاظم و کان ثقه فی الروایات حسن التحقیق لهذا الامر و رویت له مدایح جلیله عن الامامین و کان ممن فتق الکلام فی الامامه و باب المذهب بالنظر و کان حاذقاً بضاعه الکلام حاضر الجواب و تولد آن جناب در کوفه بود و تجارت در بغداد می فرمود و در کوفه وفات کرد و در وفات آن جناب خلاف است بعضی در سال یکصد و نود

و نه نوشه انـد و در زمان مامون در کوفه و این قول ضـعیف است بلکه وفات آن بزرگوار در سال یکصد و هفتاد و نه است در کوفه و چون خبر وفـاتش به هـارون رسـید بسـیار مسـرور شـد و اشاعره و معتزله شادمان شدنـد و در آن هنگام امام موسـی در حبس بود صـقربن دلف گویـد که سوال کردم از امـام رضـا توحیـد را و عقیـده خود را گفتم که در توحیـد مثـل هشام اسـت غضب کرد و فرمود نباشـد عقیـده ات مثـل هشـام به درستی که او نیست از ما زیرا که اعتقاد او این بود که خداونـد جل و علا جسم است و ما بیزاریم از او در دنیا و آخرت در نزد این بنـده این روایت درست نباشد و بعضـی گویند در حق هشام بن سالم است نه هشام بن حکم و سلمنا که قول او هم باشد شاید هنگام تقیه و مجادله با مخالفین بوده که چنین فرمایشی کرده و دیگر احتمال اینکه مراد از صـقربن دلف هشام بن ابراهیم عباسی است که از اصحاب امام رضا است و او نیز از متکلمین بوده و ریان بن صـلت گفت عرض کردم به امام رضا که هشام بن ابراهیم عباسی گمان می کند که تو برای او حلال کردی غنا را حضرت فرمود کذب الزندیق و در جای دیگر می فرماید حضـرت رضا ان العباسـی زندیقا و در جای دیگر می فرماید لعن الله العباسـی فانه زنـدیق و شایـد منظور از هشام آن هشام باشد که از اصـحاب خود آن بزرگوار است نه هشام بن حکم که وفات کرده بود در امامت پدر بزرگوارش و هشام بن حکم را تالیفات و تصـنیفاتی است و از کتب اوست کتاب الدلالات علی عدوت الاشـیاء و کتاب الرد علی الزنادقه و کتاب التوحید و کتاب الرد علی هشام الجوالیقی و کتاب الرد علی اصـحاب الطبایع و کتاب المیزان و کتـاب الرد علی قائـل باماته المفضول و کتاب اختلاف الناس فی الامامه و کتاب الوصـیته و رد من انکرها و کتاب فی ابجر و القدر و کتاب الحکمین و کتاب الرد علی المعتزله فی امر انظلحه و الزبیر و کتاب

القـدر و کتـاب الاخبـار و کتاب الرد علی ارسـطاطالیس فی التوحیـد و کتاب الرد علی المعتزله و کتاب الالفاظ و آن جناب در مناظره و احتجاج با کفار عدیم النظیر است و این بنده بعضی از احتجاجات او را با مخالفین ذکر می نماید تا جلالت و علم آن جناب معین گردد فی اکمال الدین به اسـناده عن علی الاسواری که در زمان هارون الرشید یحیی بن خالد که از مقربان درگاه هـارون بـود در هفته یـک روز مجلس مهیـا می نمـود و آن روز یـک شـنبه بـود و تمـامی علمـا و فضـلا را دعـوت می کرد تا گفتگوی مذهبی نمایند خبر به هارون رسید که در خانه یحیی در روز یک شنبه عجب مجلسی منعقد می شود هارون یحیی را طلبید و گفت شـنیده ام مجلس هفته یک روز داری گفت بلی ای خلیفه عجب مجلسی منعقد می شود و مرا لذتی بعد از لذت قرب جوار تو از آن بهتر نمی باشـد و از جمله حضار مجلس که عمل اهل کلام بود هشام بن حکم بود هارون گفت ای یحیی می خواهیم مکالمـات ایشان را بشـنویم ولکن حضور من مانع تکلم آنها می شود اگر بخواهی نشود و من مخفی باشم و ایشان مطلع نشونـد و آواز آنها را بشـنوم ممکمن خواهـد شـد و احـدی هم بر این مطلع نگردد یحیی عرض نمود که مخفی می دارم خلیفه را تـا احـدی واقف نگردد هـارون گفت پیش بیـا و دست بگـذار بر سـر من و سوگنـد یاد نما که به سـر خلیفه که ظاهر نخواهم ساخت بر احـدی یحیی دست بر سـر هارون گذاشت و قسم یاد نمود بعضـی مطلع شدند و طایفه معتزله را از این معنی خبر دادنـد و ایشان را با هشام بن حکم عـداوتی بی پایان بود با یکـدیگر قرار دادنـد که در این مجمع به غیر از امامت نگویند پس مجمع منعقد گردید و اهل علم و فضیلت جمع شدند و همگی در نهایت سعی و اهتمام در اذلال هشام کمر همت بستند و خلیفه در گوشه پنهان گردید پس هشام داخل شد و سلام کرد بر عبدالله بن یزید اباضی که از خوارج بود

و از همه صدیق تر بود با هشام و شریک در تجارت او نیز بود یحیی به عبدالله ابن یزید گفت به هشام صحبت بدارد در مسئله امامت هشام گفت ایها الوزیر ایشان نمی توانند به ما سخنی بگویند نه از سوال و نه از جواب به علت اینکه اینها از اول با ما هم مذهب و شریک بودند در امامت کسی که امیرالمومنین باشد و بعد بدون جهت و بدون علم و معرفت دست از او برداشتند نه در آن وقت که با ما بودند حق را شناخته بودند و نه در حین مفارقت از ما دانستند که به چه جهت مفارقت کردند پس ایشان چه سوال و جوابی با ما توانند کرد بیان نامی که از جمله حروریه خوارج بود گفت ای هشام من از تو سوال می کنم که یاران علی در روز نصب حکمین مومن بودند یا کافر هشام گفت سه جوره بودند مؤمن و شریک و گمراه یعنی حیران و در شک افتاده مومن آنهائی بودند که گفتند علی امام است از جانب خدا و معاویه قابل امامت نیست چه ایمان آوردند به آنچه خدا در شان علی نازل کرده و مشرک آنهائی بودند که گفتند علی امام است از جانب خدا و معاویه صلاحیت امامت دارد شرک آوردند به شریک کردن علی را با معاویه و گمراه آنهائی بودند که هیچ یک از این و آن را نفهمیدند بلکه بجمیت و تعصب کشی از برای قبیله و عشیره خود خروج کردند و شمشیر کشیدند بیان گفت اصحاب معاویه چه قسم بودند گفت آنها نیز سه صنف بودند کافر و مشرک و گمراه کافر کسی بود که گفت معاویه امام است و علی قابل آن نیست کافر شدند از دو راه یکی آنکه امام از جانب خدا را انکار کردند و دیگر آنکه امام تعیین نشده از جانب خدا مشرکون آنها بودند که گفتند معاویه امام است و علی نیز قابلیت امامت دارد که معاویه را با علی شریک کردند و گمراهان مثل آن گمراهان که هیچ یک را نفهمیدند و به محض عصبیت قوم و قبیله آمدند و خروج کردند بیان ساکت شد ضرار بن خطاب که نیز از آن طایفه بود گفت من سوال می کنم از تو هشام گفت غلط کردی در طریق مناظره به جهت اینکه همه شماها یک مذهب دارید

و تنفیذ بر اینکه صاحب من یعنی امیرالمؤمنین امام نبوده و یک نفر از شما پیش افتاد و سوال کرد و جواب خود را شنید حال دیگر از برای شما سوالی باقی نیست نوبت سوال با من است در همین باب ضرار گفت بپرس هشام گفت خدا را عادل می دانی یا ظالم گفت عادل است تبارک و تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیراً گفت پس هر گاه خدا شخص زمین گیری را مکلف به جهاد کردن و مسجد رفتن نماید یا آنکه کوری را مکلف به قرآن خواندن کند عدالت کرده یا جور نموده گفت خدا چنین کاری نمی کند گفت می دانم نمی کند ولیکن بر سبیل مجادله می گویم که هرگاه بکند عادل است یا نه گفت جابر است و عادل نیست گفت بگو ای ضرار که خدای تعالی خلق را مکلف نموده بدین واحد ثابتی که در آن اختلاف نباشد و هر کس متدین به آن دین نشود قبول نکند از او هیچ عملی را یا نکرده است گفت راه نمائی از برای آن دین قرار داده است با آنکه تکلیف نموده به چیزی که هیچ کس آن را نفهمد و راه آن را نداند تا آنکه مثل تکلیف کردن زمین گیر و کور بدین و راه رفتن ضرار ساعتی سکوت کرد بعد از آن گفت راه نمائی و دلیل بر دین خدا در کار و لازم است اما رفیق تو یعنی امیرالمؤمنین که او را امام می دانی نیست بلکه کس دایگر است هشام خندیاد و گفت پس در این مسئله که تعیین امام از جانب خدات لازم است با ما شریک شدی و از آن مذهب فاسد خود برگشتی که بر خدا لازم نیست و مردم باید خود به جهت خود از برای سیاست و انتظام امور معیشت کسی را تعیین کنند و حال نزاع ما و تو برگشت به مسئله دیگر که آن امام تعیین کردن از جانب خداست چه نام دارد ضرار گفت حال من بر می گردم و همین بحث را بر تو می کنم ضرار گفت امامت به چه طریق منعقد می شود و امام معین می شود هشام گفت به همان طریقی که نبوت منعقد می شود و تعیین می شود ضرار گفت پس امام و پیغمبر هر دو یکی خواهد بود هشام گفت چنین نیست به علت آنکه نبوت را اهل آسمان یعنی ملائکه منعقد می سازند و امامت را اهل زمین یعنی پیغمبر لیکن هر دو به اذن خدا و امر الهی می باشد

ص: ۳۱۲

ضرار گفت دلیل بر این چیست هشام گفتن ضرورت بر این داعی است و چاره نیست گفت از کجا می گوئی این را گفت به علت اینکه از سه قسم بیرون نیست یا حق تعالی بعد از وفات پیغمبر تکلیف را از خلق رفع نموده و از او امر و نواهی بالمره از ایشان موقوف داشته و ایشان را به منزله حیوانات مرفوع القلم ساخته تو ای ضرار به این قسم قائل می باشی گفت نه هشام گفت یا اینکه قائل شوی که همه مردم بعد از پیغمبر مثل پیغمبر بودند در علم و رفع احتیاج ایشان شده بود از مثل پیغمبری که هدایت کند ایشان را به راه راست و رفع شبهه و اختلاف از ایشان نماید و مستغنی بودند از راه نمائی و هادی بلکه همه حق را دیده و به آن رسیده بودند این احتمال را می دهی یا جزم به آن داری گفت نه بلکه باز بر احتیاج خود باقی بودند گفت یا آنکه علمی رسول خدا از برای ایشان بر پا کرد و راهنما و جانشینی در امر پیغمبری تعیین کرد که مثل خودش سهو نکند و غلطی از او صادر نشود معصوم از گناهان باشد مبرا از هر عیب و نقصی باشد که او احتیاج به یکی نداشته باشد و همه به او محتاج باشند ضرار گفت علامت چنین امامی که از برای مردم ضرور و در کار است چیست گفت هشت علامت دارد چهار در نسب و چهار در خود اما چهار صفت که در نسب لازم است آن است که باید جنس او معروف باشد و قبیله او معروف باشد و خانه او معلوم باشد و از سلسله صاحبان دعوت و ملت باشد یعنی جنس عرب و قبیله قریش باشد و خانه او خانه خدا و از سلسله صاحب دعوت و ملت یعنی رسول که روزی پنج مرتبه اعلام و اخبار از دعوت او می شود به اشهد ان محمداً رسول الله و دعوت او به هر جا و به هر عالم و جاهل می رسد در مشرق و مغرب عالم و آن صاحب دعوت خود اشاره به آن شخص نماید که خلیفه و جانشین من است چه اگر غیر از این باشد هر کس طمع کند در این امر از عرب و عجم و آنچه از بابت لطف مقصود خدا بود در صلاح حال مسلمانان و انتظام

امور ایشـان منجر به عنـاد و اغتشـاش شود و مقصود لازم آیـد خلاصه کلام آن است که بایـد آن شـخص منصوص از جانب پیغمبر باشد و اما چهار صـفتیکه در خودش لازم است آن است که داناتر از همه کس باشد به فرایض و سـنن و احکام الهی به مرتبه که جزئی و کلی بر او مخفی نباشد و از همه گناهان معصوم باشد و شـجاع ترین خلق خدا باشد و سخی ترین مردم باشد ضرار گفت چرا گفت به جهت اینکه مقصود عمـده از این شـخص هـدایت خلق و ارشـاد ایشـان است به احکام الهی پس اگر خود عالم به جمیع احکام الهی نباشـد ایمن نیسـتم از اینکه مبادا حلال خـدا را حرام و حکم خـدا را غلط نماید و کسـی را که بایـد حـد بزنـد بکشـد و کسـی را که باید بکشد حد بزند و حدود الهی را به نسـبتی که هست در نفس الامر جاری نشود پس صلاح که مقصود عمـده است از تعیین امام موجب فساد شود و اگر معصوم از گناهان نباشد داخل در خطا می شود و اغماض از خطـای خود و منسوبـان و دوسـتان نمایـد و حکم الهی را جـاری در ایشـان نکنـد و فسـاد بر آن مترتب شود به علاوه آنکه ترجیـح بلا مرجـح نیز لازم آیـد و عیوب و مفاسـد آن زیاده از هر چیز باشـد و اگر شـجاعترین ناس نباشد و جبون باشد طاقت نیاورد و فرار کنـد و از فرار او که رئیس است مسـلمانان نیز فرار کننـد و این از کایر است چنانکه فرموده در قرآن و من یولهم یومئذ دبره الا متحرقاً لقتال و متحیرا الی فئه فقد باء بغضب من الله و رسوله و چنین کسی چگونه محب خدا بر خلق باشد و اگر از همه کس سـخی تر نباشد نظر به آنکه امین مسـلمانان و نگهبان عرض و مال ایشان و خزانه دار آنهاست گاه هست به چیزی نفس او از اموال و عرض ایشان میل کنـد و بردارد پس امین نباشد و خائن باشد و چنین کسـی چگونه حجت خدا شود بر خلق خدا ضـرار گفت حال امروز کیست به این صـمفت هشام گفت صاحب قصـر یعنی امیرالمؤمنین هارون و هارون در پشت پرده بود و تمام این صحبت را بشنید و جعفربن

یحیی نزد او بود به جعفر گفت این سخن آخر را که صاحب قصر فلان است و از روی تقیه و سر هم بندی گفته ای جعفر وای بر تو کیست مراد او از صلاحب این صفات جعفر گفت یا امیرالمؤمنین مقصود او موسی بن جعفر است پس هارون لبهای خود را گزید و گفت چنین کسی زنده است و ملک و سلطنت من یک ساعت باقی می ماند از برای من بخدا قسم آنچه بر زبان این از تاثیر در دلهای مردم است پیش از صد هزار شمشیر است که شجاعان نامدار بکار برند یحیی دانست که هشام به کشتن رفت برخواست و در پشت پرده نزد هارون رفت هارون گفت ای وای بر تو این کیست گفت یا امیرالمؤمنین خاطر جمع دار که کشته شد و از شر او ایمن شدی پس بیرون آمد یحیی و با چشمان خود اشاره به هشام کرد که فرار کن او نیز به بهانه بول و قضاء حاجت برخاست و از در دیگر فرار کرد و همین قدر اولاد خود را دید و گفت خود را پنهان کنید و فوراً رفت به سمت کوفه و در خانه بشیر بنال منزل کرد و در آنجا مخفی شد و از شدت هول و تشویش بیمار شد و ناخوشی او شدت به هم رسانید بشیر گفت طبیب بیاورم گفت ضرور نیست من می میرم چون در حالت احتضار شد گفت همین که مرا غسل دادی و کفن کردی نصف شب جنازه مرا بردار و در کنار کوفه بگذار و رقعه بنویس و بروی جنازه بگذار که این هشام بن حکم که امیرالمؤمنین تفحص او را می نمود به اجل خدائی مرد هارون در آن اوقات فرستاده بود یاران و رفقاء و برادران او را گرفته و جمعی کثیر به علت او در تعب افتاده بودند و چون صبح شد والی کوفه دیدند و قاضی و اعیان کوفه حاضر شدند محضری نوشتند و نزد هارون فرستادند تا آنکه دست از مردم بکشید و گفت حمد مر خدای را که شر او را از سر ما دفع کرد و بعد از آن مصمم در شهادت حضرت کاظسم شد فی الکافی باسناده عن

یونس ابن عبـدالرحمن که گفت بود یحیی بن خالد برمکی که یافت از هشام بن حکم نوشـته که در او طعن بود بر فلاسـفته و می خواست او را نشـان هارون بدهـد و او را به قتل برسانـد چون به هارون نشان داد هارون مایل شـد به ملاقات هشام و هشام روزی ثـابت کرده بـود نزد یحیی که از برای رسول خـدا و انبیـا ارث هست پس یحیی این مطلب را به هـارون گفت و هـارون بسـیار تعجب کرد و یحیی گفـت تعجب این است که شـیعه است و اعتقـاد به امـامت موسـی بن جعفر دارد و می گویـد بـاید همیشه در زمین امامی از جانب خـدا باشـد مفترض الطاقه غیر از تو که اگر امر کنـد او را به خروج خروج کند و من گمان می کردم که او مردی فقیر است و مشـغول کاسبی است حال فهمیدم که بسـیار زیرک است هارون گفت پس روزی جمع کن در خانه خودت متکلمین را و من در پشت پرده می نشـینم که ندانـند و هر چه خواهند بگویند تا مشاهده کنم هشام چه می گوید پس حاضـر کرد یحیی روزی علمـاء و متکلمین را و بود از جمله آنها ضـرار بن عمرو و سـلیمان بن حریز و عبـدالله بن یزیـد و مؤبـدبن مریـد و راس الجالوت و هارون در پشت پرده بود گفتگوی مـذهبی کردنـد و طولانی شد کلام و گفتند ما را حکمی می باید یحیی گفت هشام را قبول دارید گفتند آری یحیی فرسـتاد چون هشام مریض بود که البته هر طور شده بیا چون رسول نزد هشام آمـد هشام روز کرد به من و گفت که این یحیی بن خالـد می خواهـد آخر مرا به قتل برساند هر روزه اسـبابی فراهم می آورد که گفتگـوی مـذهبی شـود اگر خداونـد مرا از این مرض صـحت عطـا فرمایـد می روم به کـوفه و متصـل در مسـجد خواهد بود و کاری به گفتگو ندارم و اگر حاضـر شوم به این مجلس می ترسم که کشـته شوم پس برخواست و سوار قاطر شد و من سوار حمار گردیدم تا رفتیم وارد شدیم به مجلس پس هشام به یحیی سـلام کرد و نشست و من هم نشستم بعد از ساعتی گفت به هشام که جمع شدند متکلمین و با هم منازعه کردند و در بعضی مسئله ها شما را

حکم می خواهند پس هشام بنا کرد هر مسئله که اشکال داشتند سوال و جواب کردن و راه راست را بیان نمودن و در یک مسئله که هشام حکم نمود بین محکومین سلیمان به حریز را بد آمد یحیی گفت ای هشام ما از مناظره و مجادله گذشتیم لکن استدعا دارم که بیان نماز امروز فساد در اختیار مردم امام را و اینکه امامت باید در اهل بیت رسول باشد نه غیر آنها گفت هشام ای وزیر ناخوشی من سخت است نمی توانم این گفتگو را نمایم گفت که شما بیان کنید اگر در جائی به شما ایراد کردند من نمی گذارم جای ایراد را بگذارند تا هنگامی که صحت حاصل شد آن وقت آن گفتگو شود پس ثابت کرد هشام بطلان اختیار کردن مردم امام را سلیمان بن جریز گفت بگو بدانم آیا علی ابن ابی طالب مفروض الطاعه بود یا نه هشام گفت آری سلیمان گفت اگر امر کند تو را کسی که بعد از علی امام است به جهاد اطاعت می کنی یا نه هشام گفت نمی کند چنین امری سلیمان گفت چگونه می شود که اطاعت او واجب باشد و تو قبول نکنی امر او را هشام گفت بگذر از این مطلب که جواب آشکار است سلیمان گفت امر نمی کند تو را در حالتی که اطاعت او را بکنی یا نکنی هشام گفت وای بر تو نگفتم از اطاعت و نمی کنم اطاعت او واجب است لکن گفتم امر نمی کند مرا به جزوع سلیمان گفت که سوال نمی کنم از تو اگر برای دلیل در راه جدل نمی شود چنین امری که امر نکند من می گویم آمد و امر کرد تو چه خواهی کرد فرض است مگر چیزی نمی توان فرض کرد هشام گفت اصراری که داری محض این است که من بگویم می کنم طاعت تا مرا بکشند و تو آسوده شوی پس متغیر گردید رنگ هارون و گفت آشکار کرد اطاعت خودش را برای امام وقت پس مجلس به هم خورد و فرار کرد هشام به سوی مداین پس فرستاد هارون و به این سبب امام موسی را حبس کردند پس رفت هشام در کوفه و فوت شد در خانه ابن اشرف پس گرفتند

بعد از این مجلس محمدبن سلیمان نوفلی و ابن میثم را و در حبس کرد هارون چون از شاگردان هشام بودند گفت محمد بابن میثم که می توانست هشام علتی بیاورد که بفهمد او شیعه است ابن میثم گفت چه دلیل می توانست بیاورد و حال اینکه گفت اطاعت او واجب است بر خلق از جانب خدا محمد گفت می خواست بگوید که امام کسی است که واجب الاطاعه بالشد اما به این شناخته می شود که امر نکند احدی را به خروج تا ندا کند منادی از آسمان تا بداند که راست گفته است گفت ابن میثم که اگر این را می گفت خراف او معلوم می شد زیرا که این در وصف قائم آل محمد است و یحی از امام زمان که بعد از علی است سوال کرد نه از قائم و اسم نه برد کی است و مناظره در مفترض الطاعه بود نه صفت قائم که محتاج به این مطلب گردد گفت اگر امر بکند مفروض الطاعه بعد از علی اطاعت می کنی یا نه و نام و قائم نبرد علی بن اسماعیل المیثمی گفت انا لله و انا الیه راجعون هزار حیف از هشام که بازوی ما بود و شیخ و رئیس ما بود حضرت رضا می فرماید که هشام از بس اثبات امامت پدرم را کرد و نتوانست زبان خود نگاه دارد هم پدرم را به کشتن داد و هم خودش را تلف کرد و صاحب بلل و نحل گوید که هشام اعتقاد داشت بر اینکه انبیا گناه می کنند و ائمه گناه نمی کنند جهت اینکه بر انبیا وحی می شود در خطای آنها و توبه می کنند اما بر امام وحی نمی شود و هشام می گفت امیرالمؤمنین خداست و باز می نویسد که هشام و زراره بن اعین می گفتند که خدای تعالی علم ندارد به کسی و شیئی تا او را موجود نکند و دلیلش این بوده که باری تعالی عالم است به علم خود و علم خودش عین ذات خودش است و علم به موجودات لازم دارد وجود موجودات را و موجودات حادثند و ذات او مشارکت به احادث نمی شود و هشام خدا را متحرک می دانمست این نسبتها عین که گذشت

اصحابی که از مخصوصین ائمه بودند اهل سنت آنها را به اسناد و افترا می خواهند از نظر شیعه پندارند قلم در دست دشمن است و تهمت بسیار اما عجب از این است که از اول آدم تاکنون هیچ ملتی قائل نیست بر اینکه باری تعالی علم ندارد به اشیاء مگر بعد از ایجاد آنها همه او را عالم بماکان قبل ان یکون دانند خواه آنها باشند که علم را عین معلوم دانند چنانچه در علم امام گفته شد خواه دیگران لکن یکی از متکلمین امامیه که در شصت سال قبل بوده اختراع این مذهب کرده که خدا علم به ذاتش دارد نه به اشیاء تا آنکه ایجاد کند و چشم از تمام اخبار و برامین پوشیده و مقصودش مذهب جدیدی است و همین برهان مذکور را در کتب خود می گوید غافل از آنکه لو لا آنکه قائل است علم عین معلوم است این حرف نمی زند و این نسبت العیاذ بالله به واجب نمی دهد ثانیاً علم عین معلوم نباشد بلکه علم خدا به اشیاء که حضوری است حضور اشیاء است عندالله چنانچه در باب علم امام گفتیم و عجب است که متکلم مذکور می نویسد در رد آخوند ملاـ محسن فیض که علم داشتن به شیء خالی از این نیست یا مطابق مر معلوم است یا غیر مطابق مر معلوم و یا مقترن مر معلوم است یا غیرمقترن مر معلوم و یا واقع بر معلوم است یا غیر واقع بر معلوم پس اگر مطابق مر معلوم باشد و تو اراده داشته باشی به آن علم ذات باری تعالی را یعنی علم و ذاتی او را لازم خواهد آمد تو را اینکه بگوئی که ذات حق مطابق مر می باشد زیرا که تو هم یکی از معلومات باری تعالی هستی پس جاری خواهد شد بر ذات حق آنچه جاری بر تو می باشد و اگر بگوئی که آن علم غیر مطابق است با معلوم پس لازم خواهد آمد که آنو علم نباشد زیرا که جایز نخواهد بود که علم غیر مطابق با معلوم باشد مثل آنکه معلوم طویل باشد و علم قصیر یا معلوم اسود باشد و علم ابیض و امثال آن و اگر بگوئی که علم مقترن به معلوم است و تو اراده داری به او علم چنانی را که ذات تعالی باشد لازم

می آیـد بر تو که ذات حق مقترن به تو باشـد و اقتران شاهـد بر حدوث است و قتران و افتقار نمی باشد مگر بین حادثین و اگر بگوئی که آن غیر مقترن به معلوم است لازم خواهـد آمد که آن علم نباشد زیرا که معقول نخواهد بود علم به شـیئ مگر آنکه مقترن به معلوم باشد والا علم به آن شـیئی نخواهد بود و اگر بگوئی که آن علم واقع بر معلوم است پس لازم خواهد آمد بر تو که ذات حق واقع بر تو شود و آن بـدیهی البطلان است و دور بینـداز حروف صوفیه را که می گویند خدا در ازل عالم است به اشـیاء در حالتی که موجود نشـده اند عجب عجب احدی قائل به قول متکلم مذکور در هیچ دینی نشده و او به صوفیه اسـتهزاء می کنـد و حـال آنکه اخبار ائمه به حـد تواتر است گذشـته از عقول و براهین ما برهان متکلم مـذکور را قبول کرده بر خودش ایراد می کنیم که علم شـما به واجب الوجود عین واجب الوجود است یـا غیر او و مطـابق با وجود اوست یا غیر مطابق مقترن با اوست یا غیر مقترن با اوست واقع بر اوست یا غیر واقع بر او اگر بگوئی علم تو عین واجب است پس جاری خواهد شد بر ذات واجب آنچه جـاری است بر علم تو از صـفات امکـان و حـدوث و نقایص و اگر بگوئی که علم تو غیر وجود واجب است پس ثـابت شـد بر تـو خلاـف آنچه گفته از اینکه علم بایـد عین معلوم باشـد و اگر بگوئی که این علم نیست پس بایـد منکر باشـی وجود واجب تعـالی را که اول اصول دین است و بـاز ایراد می کنیم که این علم تو مطـابق بـا وجود واجب تعـالی است یـا غیر مطـابق بـا او و اگر بگوئی که مطـابق است لاـزم خواهـد آمـد تو را که جاری سازی بر وجود واجب تعالی آنچه جاری بر علم تست از امکان و حـدوث و نقایص و اگر بگوئی که علم تو غیر مطابق است با وجود حق پس ثابت شـد خلاف آنچه گفته که علم بایـد مطـابق با معلوم باشـد و اگر گوئی این علم نیست لازم آیـد منکر حضـرت حق باشـی و باز می گوئیم که این علم تو مفتریست به وجود واجب تعالی یا غیر مقترن است با او و اگر بگوئی که مقترن با وجود واجب است

لازم خواهد آمد تو را که علم حادث تو مقترن با قدیم است و حال آنکه اقتران از شواهد حد و شست و خداوند منزه است از حدوث و اگر بگوئی که علم تو غیر مقترن است با وجود باری تعالی پس ثابت شد و خلاف آنچه را گفتنتد از اینکه علم باید مقترن با معلوم باشد و اگر بگوئی این علم نیست لازم آید که منکر اصل وجود واجب باشی و باز می گوئیم که علم تو واقع بر وجود واجب است یا غیر واقع اگر بگوئی که علم حادث تو واقع بر ذات واجب تعالی است باطلست زیرا که چیزی واقع بر ذات باری تعالی نخواهد شد و اگر گوئی که غیر واقعست بطلان قول خودت ثابت شود که گفتی علم باید واقع بر معلوم باشد و اگر گوئی علم نیست منکر حق تعالی باشی و اگر بگوئی که وجود واجب تعالی که عین ذات اوست علم به او ندارم بلکه در اینجا هم قائل می شوم به وجود حادث فعلی و او را متعلق علم خود قرار می دهم پس گوئیم در این صورت شما منکر واجب الوجود خواهی شد زیرا که وجود حادث فعلی حاد و شت و مخلوق مثل تو و تو علم به حادثی داری نه به خدای قدیم و خدا را نشناخته افی الله شک فاطر السموات و الارض و باز گوئیم علم تو بوجود پیغمبر عین وجود اوست یا غیر وجود او اگر گوئی عن اوست لازم آید که علم قائم به شخص تو پیغمبر آخر الزمان باشد و اول ما خلق الله و اگر گوئی غیر اوست ثبت المطلوب و اگر گوئی علم نیست منکر رسول خدا باشی و باز گوئیم علم تو مقترن است با او یا نه اگر گوئی مقترن است کذب گفته زیرا که مراد به اقتران که خودت گفتی اقتران و اتصال به حسب زمان است و این در این مقام ظاهر البطلان است و اگر بگوئی غیر مقترن است ثبت المطلوب و بکذلک علم تو به معاد و انبیا و اولیاء و حال آنکه علم لازم نکرده عین معلوم یا مقترن بر معلوم باشد چنانچه تو علم داری بر طلوع آفتال در فرد او حال آنکه علم تو عین آفتاب و مقترن بر او و مطابق با او و واقع بر او نیست خدا عالم است در ازل به همه اشیاء و در کلام خود

می فرماید ان الله عنده علم الساعه و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام و حال آنکه هنوز در ارحام باشند که موجود نشده اند و هو بکل شیء علیم در دعایی صباح است که می فرماید حضرت امیرالمؤمنین و علم بما کان قبل ان یکون و در احتجاج به اسناد خود از هشام بن حکم است انه قال سئل الزندیق الصادق فقال لم یزل صانع العالم عالماً بالاحداث الذی احدثها قبل ان یحدثها قال علیه السلام لم یزل یعلم فخلق یعنی آیا در ازل خدا عالم بود به اشیاء و حال آنکه ایجاد آنها را نکرده بود می فرماید بلی عالم به اشیاء بود و بعد خلق کرد و در کافی به اسناد خود از محمدبن حمزه است که از حضرت امام موسی بدین گونه روایت کند و ایضاً از محمدبن مسلم است از حضرت باقر و ایمضاً از حضرت رضا است و ایضا«ض از معلی بن محمد از موسی بن جعفر است که فرمود فالعلم فی المعلوم قبل کونه فبالغلم علم الاشیاء قبل کونها و ایضاً از ابی هاشم جعفری است از حضرت باقر و در کتاب توحید صدوق از صفوان بن مسکان است از حضرت صادق و ایضاً از ایوب بن نوح است از حضرت موسی و ایضاً از حضرت رضا است که مامون از آن حضرت از این مطلب سوال کرد و در بحار از بزنطی است که گوید حضرت رضا فرمود فاما من قال بان الله تعالی لا یعلم الشی الا بعد کونه فقد کفر و خرج عن التوحید و ایضاً در کتاب توحید از یونس بن حازمن است از حضرت صادق و ایضاض از حسین بن بشار است از امام رضا و ایضاً از منصور بن حازم است از حضرت صادق و در دلایل خمیری از محمدبن صالح است از حضرت امام حسن عسگری و در توحید مفضل است از حضرت صادق با این همه اخبار که این بنمده در کتاب کفایه العرفان شرح داده متکلم مذکور دو خبر از کتاب توحید صدوق که راوی آن در رجال مردود و معنای خبر هم نیست به آن طور که نقل کرده منکر شده است علم خدا را به اشیاء قبل از ایجاد و صرف نظر از هراز

خبر دیگر کرده باری هشام بن حکم از کبار اصحاب است و احوالات و احتجاجات او در احوالات حضرت صادق به تفضیل مذکور است و ما باین اکتفا کردیم که مسطور شد.

فصل سیم: در بیان احوال کسانی که مذهب واقفی گرفتند

و گفتند حضرت اما موسی شهید نشد و در حبس غیب شد و او قائم آل محمد است و منکر امامت حضرت رضا و ائمّه بعد از آن حضرت شدند و منتظر آن حضرت اند و او را مهدی موعود دانند و ابتدای اختلاف از محمد بن بشیر کوفی شد که از موالی بنی اسد بود و وقتی که اظهار کرد آن حضرت محبوس نشده بود و از دنیا رحلت نفرموده گفت قائم امام موسی است و در نظر اهل نور به نور و در نظر اهل کدورت به کدورت جلوه می نماید و موجود است با همان خلقت انسانیه لحمانیه و واقفیه منکر تمام فرایض شدند مگر نماز و روزه و تمام محارم و فروج و غلمان را مباح دانستند و دلیلشان ایه او یزوجهم ذکراناً و اناثا شد و بعد از آن بهذ تناسخ قائل شدند عاقبت محمد بن بشیر به واسطه اینکه شعبده ها و مخاریق غریبه داشت مدعی نشد که امام موسی خدای عالم است و من پیغمبر او هستم و معجزه که می آورد صورتی بود شبیه آن سرور از جریر تصویر کرده بود و دیوارهای آن را طلایه کرده بر زمین نگاه می داشت و هر وقت می خواست ظاهر کند در آن نجیلها می دمید و بر پای می نمود و بعد از آن می پیچید و هر کس را می خواست می آورد در اطاق علی حده و می گفت بنگرید کسی هست پس آن کس را بیرون می نمود و آن صورت مطویه را ظاهر می کرد و پرده می آویخت چون نظر می نمود از وراء حجاب شخصی را به صورت آن بزرگوار قائم می یافت و آهسته می آمد و با آن صورت نجوا می کرد و با آن مرد اشاره می کرد بر او به همین طور شعبده های دیگر ساخته بود و عقول مردم عوام را متحیر کرد بعضی از خلفاء او را گرفتندو خواستند به قتل برسانند گفت مرا نگاه دارید تا صنعتی کنم تا موجب رغبت شود پس دوائی و الواح و اسبابی خاست و در آنها رنیق بسیار تعبیه کرد که

که بدون عامل و محرکی به تمام باغهای خلیفه آب از شط برداشته سیراب می کرد و همین طور کارهای غریب و عجیب می کرد تا آنکه روزی آن الواح شکست و زیبقها ریخت و عمل وی معطل ماند پس او را به انواع عذاب به درک فرستادند علی بن حمزه گفت ندیدم کسی را که بدتر از محمد بن بشیر کشته شود و در زمان حضرت امام موسی محمد ابن بشیر عقاید شنیعه خود را نقل نمود آن حضرت فرمود خداوند او را لعنت کند و حرارت آهن به وی بچشاند خداوندا من از او بمری هستم و هر کس معتقد است به عقیده او و فرمود هر کس به ما اهل بیت دروغ نسبت دهد سزایش حرارت آهن است خداوند نگهدار امر از شر این رجس نجس که شیطان شریک شده است با پدرش در رحم مادرش اما چیزی که دلالت می کند بر فساد مذهب واقفیه اولاً وفات آن سرور است در بغداد به طوریکه جنازه آن حضرت را همه دیدند و انکار شهرت نتوان کرد اگر بنای شهرت باشد چه خواهند کرد در جواب مذهب ما و سید که منکر رحلت حضرت صادق هستند و او را امام غایب دانند و مذهب کسانی که محمد حنیفه پسر امیرالمؤمنین را امام غایب و منتظر دانند و گویند رحلت نفرموده و اسماعیله که اسماعیل پسر حضرت صادق را امام حی غایب دانند پس بنای انکار شهرت است آنها بر حق باشند ثانیاً اخبار رسول خداست و ائمه ها بر امامت دوازده نفر ثالثاً نصوص وارده از پدر بزرگوارش در حق امام رضا رابعاً بودن معصوم است در میان شیعه که امام رضا باشد و معصوم بود و صاحب معجزات که به خدا تواتر رسیده است وقوع معجزات از دست ان سر در بلکه از قبر مبارکش چندین معجزه آشکار شود و اما اشخاصی که بعد از شهادت آن بزرگوار اظهار مذهب وقف کردند و گفتند حضرت امام موسی نمرده است علی بن ابی حمزه لطائنی و زیاد بن مروان القندی و عثمان بن عیسی رواسی است که طمع کردند در مال دنیا و گفتند آن بزرگوار شهید

نشـده جهت آن بود که در زمانی که حضـرت در حبس بود اموال زیاد از شـیعه به رسم هدیه برای آن حضـرت آوردند و آن بزرگوار نمی توانست نزد خود نگـاه دارد و نمی توانست به مردم همه را بدهـد که مبـادا به هـارون بگوینـد خیـال خروج دارد پس از آن اموال را نزد بعضـی از اصـحاب خود بگـذاشت تا به مردم کم کم داده شود چون حضـرت رحلت کرد آنها به طمع مال که مبادا به حضـرت رضا و سایر وراث دهنـد این مـذهب را گرفته گفتنـد که آن سـرور غایب است خود اگر آید و ظهور فرمایـد به او بـدهیم و اکنون به مـا که این اموال داده نفرموده به شـما وراث دهیم اگر می فرمود می دادیم فی العلل الشـرایع و العیون باسناده عن احمد بن حماد که گفت بود یکی از طایفه واقفیه عثمان بن عیسی در مصر و مال زیادی از حضرت کاظم و شش جاریه نزد او بود فرسـتاد امام رضا نزد او بـده اموال را او منکر امامت آن حضـرت شـده گفت پدر تو حی است و مرا امر نکرده که مال را به تو دهم فی البحار نقلاً عن کتاب الغیبه للشـیخ الطوسـی باسـناده عن یونس بن عبدالرحمن که گفت رحلت فرمود حضـرت امام موسـی و مال زیادی در نزد اقوام و اصـحاب آن سـرور بود و این سـبب شد که خواستند بخورند اموال آن سرور را گفتنـد غـایب است و انکـار موت آن سـرور را نمودنـد و بود در نزد زیاد بن مروان هفتاد هزار دینار و در نزد علی بن ابی حمزه سـی هزار دینـار پس تخلـف کردنـد از امر امـام رضـا و روزی این دو نفر آمدنـد نزد من و گفتنـد چرا تو مردم را به سوی امـام رضـا می خوانی بیـا ده هزار دینـار به تو می دهیم بگیر و دعوت نکن مردم را به آن حضـرت من قبول نکردم گفتم خبر دادنـد مرا صادقین که در وقتی که ظاهر می شود بـدعت بر عالم است اینکه ظاهر بکند علم خود را و اگر نکند میرود نور ایمان از او و من این کار هرگز نخواهم کرد پس برخواسـتند و رفتنـد و کمر عـداوت مرا بسـتند ایضاً باسـناده عن ابن یزید که گفت رحلت کرد امام موسی و بود در نزد زیاد القندی از مال آن سرور هفتاد هزار

دینار و در نزد عثمان بن عیسی رواسی سی هزار دینار و پنج کنیز و عثمان در مصر بود پس فرستاد به سوی امام رضا که بده آنچه پدرم نزد تو دارد و به درستی که من وارث و قائم مقام او هستم و می خواهم قسمت کنم او را در میان ورثه آن سرور و نیست عذری برای تو که بگوئی ندارد او مال نزد من و نوشت نیز همین طور به علی ابن ابی حمزه علی در جواب انکار کرد که چیزی نزد من ندارد زیاد نیز انکار کرد اما عثمان نوشت که پدر تو زنده است و قائم است و هر کس بگوید مرده دروغ گفته و بر باطل تو که می گوئی او مرده امر نکرده بود مرا که به تو این مال را بدهم و اما کنیزان را آزاد کردم و تزویج نمودم فی البحار عن ابی داود که گفت بودم من و مردی قصب فروش در نزد علی ابن ابی حمزه بطائنی که رئیس واقفیه بود گفت به من روزی که حضرت امام موسی فرمود به من یا علی نیسیتی تو و اصحاب تو مگر مانند حمار پس آن مرد به علی گفت که شنیدی تو این حرف را از امام موسی گفت آری به خدا قسم پس گفت آن مرد قسم به خدا که دیگر من هرگز نزد تو نخواهم آمد تا زنده ایضاً عن محمد بن عمربن یزید و علی اسباط که گفتند ما را روایت کرد عثمان بن عیسی که گفته بود به او زیاد القندی و ابن مسکان که بودیم ما نزد امام موسی فرمود به ما که الان وارد می شود بهترین مردم روی زمین پس داخل شد امام رضا و آن حضرت کودک بود پس ما گفتیم آیا این بهتر است از مردم زمین فرمود بلی پس در بر گرفت آن سرور را بوسید و فرمود به آن سرور که ای نور چشم من می دانی این دو نفر چه می گویند عرض کرد بلی اینها شک نمی کنند در من و گفت علی ابن اسباط که گفتم این حدیث را به حسن بن محسوب او گفت ناقص است این خبر زیرا که حدیث کرد مرا علی زئاب که امام موسی فرمود به آن دو نفر که اگر انکار کنید از حق این پسر من پس لعنت کند شما را خدا و ملائکه و جمیع مردم ای زیاد نجیب نیستی تو و اصحاب تو ابداً گفت علی بن رئاب که ملاقات کردم زیاد القندی را و گفتم به او که خاطر بیاور که آن روز امام موسی چه فرمود و گذشتم از او

و دیگر رفتم نزد او علی ابن امام جعفر صادق گوید که آمد مردی نزد برادرم امام موسی و عرض کرد کیست بعد از تو امام فرمود شیعیان من فتنه می نمایند بعد از مرگ من پس بعضی می گویند او امام قائم است و نیستم من قائم می آید قایم بعد از چندین سال حسین بن محمد که از عم خودش روایت می کند که جمع شد سی هزار دینار پس فرستادن در نزد حیان السراج و یکی دیگر در کوفه و امام موسی در حبس بود پس چون رحلت کرد منکر شد رحلت آن حضرت را و گفتند اوست غایب پس گرفتند طایفه از شیعه دور آنها را تا هنگامی که می مردند ارشاد می کردند مردم را به مذهب واقفیه پس هنگام مرگ گفتند که بدهید این اموال را به اولاد امام موسی مردم فهمیدند بطلان مذهب آنها را که جهت مال بوده فی البحار عن حمزه بن زیات که گفت شنیدم که حمران ابن اعین می گفت عرض کردم به امام محمد باقر که آیا من از شیعیان شما هستم فرمود در دنیا و آخرت و نیست یک نفر از شیعه ما مگر آنکه نوشته است اسم او در نزد ما و اسم پدر او مگر کسی که بر گردد از ما عرض کردم جعلت فداک آیا کسی از شیعه شما که عارف باشد به حق شما بر می گردد فرمود بلی اما تو درک نمی کنی زمان آنها را حمزه گفت من نوشتم این حدیث را به امام رضا جواب نوشت که مقصود آن سرور واقفه بودند ایضاً عن ابن ابی یعفور که گفت بودم من در خدمت حضرت صادق که داخل گردید امام موسی و نشست فرمود حضرت صادق یابن ابی یعفور این پسر بهترین اولاد من است گمراه می شوند گروهی از شیعه ما بدان که به درستی که تکلم نمی کند خدا با آنها در روز قیامت و از برای آنهاست عذاب دردناک عرض کردم سوزانیدی دل مرا فرمود آنها کسانی هستند که گمراه می شوند بعد از فوت موسی و می گویند نمرده است و منکر می شوند ائمه بعد را و دعوت می کنند مردم را

به سوی آن دین ای ابن ابی یعفور خدا از آنها بیزار است و پیغمبر و ما هم بیزاریم حکم بن عیص گوید مشرف شدم با خال خودم سلیمان بن خالد خدمت صادق فرمود یا خالد این کیست عرض کرد خواهر زاده من است فرمود آیا می داند که من امامم عرض کرد بلی فرمود الحمدلله پس فرمود یا سلیمان پناه می برم به خدائی که ما را آفریده از فتنه شیعه خود عرض کرد جعلت فداك چه می کنند مگر فرمود انکار می نمایند ائمه را و امام قائم می دانند موسی پسرم را و منکر موت او می شوند و آنها بدترین خلقند ربیع بن عبدالرحمن گوید که امام موسی می دانست که اصحاب او واقفی خواهند شد بعد از موت آن حضرت و می کرد خشم بر آنها و فرو می برد غیظ را و ظاهر نمی ساخت و صبر می فرمود بر آنها به این جهت مسمی به کاظم شد ابی خالد سجستانی گوید که چون رحلت کرد امام موسی و اختلاف شد در وفات آن حضرت پس نگاه کردم در علم نجوم و یافتم از آن علم که وفات کرده است پس قطع کردم بر وفات آن حضرت و اختلاف کردند اصحاب من با من مولف گوید در قواعد نجومیه که در دست ماست می توانیم از سوال استخراج کنیم که فلان اکنون زنده است یا مرده و حکم او را ظاهر کنیم و برای این بنده بسیار اتفاق افتاده که مطابق با واقع شده و اگر زایجه تولد آن شخص باشد بهتر معلوم گردد و این کار جز منجم مستخرج نتواند که واقف بر احکام باشد علی بن رباط گوید عرض کردم به امام رضا که مردی است نزد ما و می گوید پدر بزرگوار تو حی است فرمود سبحان الله رسول خدا وفات کرد پس چگونه وفات نکرده امام موسی به خدا قسم که وفات کرد و تقسیم کردم اموال او را و تزویج کردند کنیزان او را ابی البلاد گوید فرمود حضرت امام رضا که چه می کند این شقی حمزه بن بزیع عرض کردم احوال او را فرمود او می گوید پدر من زنده است امروز شکال است و نمی میرد و مگر بر مذهب زندقه احمد بن عمر گوید که شنیدم از حضرت امام رضا که

می فرمود این ابی حمزه که می گفت می برند سر پدرم را و می فرستند به سوی عیسی بن موسی و او سفیانی است و بعد از هشت ماه زنده می شوم امام موسی و بر می گردد آیا کذب او ظاهر نگشت از برای شما محمد بن سنان گوید که ذکر شد اسم علی بن ابی حمزه در نزد امام رضا پس لعنت کرد حضرت او را و فرمود اراده دارد علی که عبادت نکند خدا را پس ابی کرد خدا مگر اینکه تمام بکند نور خود را و ظاهر نماید اگر چه اکراه دارند مشرکین فی البحار عن جعفر بن محمد النوفلی که گفت مشرف شدم خدمت امام رضا و سلام مردم بر او و نشستم و عرض کردم جعلت فداک به درستی که مردم گمان می کنند پدر بزرگوارت زنده است فرمود دروغ می گویند لعنت خدا بر ایشان اگر او زنده بود تقسیم نمی شد میراث او و نکاح نمی کردند زنان او را ولکن قسم به خدا که چشانید موت را به او خدا چنانچه چشانید به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب پس عرض کردم به چه امر می فرمائی مرا فرمود به اطاعت پسرم محمد زیرا که می روم به طوس و قبر من به طوس است و دو قبر به بغداد است عرض کردم جعلت فداک یکی از قبرها را می دانم در بغداد که از پدر بزرگوارت است اما ثانی قبر کیست فرمود او را هم زود خواهی شناخت اما قبر من و قبر هارون دو انگشت فاصله است فی البحار نقلاً عن رجال الکشی باسناده عن داود الرقی که گفت عرض کردم به امام رضا جعلت فداک قسم به خدا که نیست تزلزل در سینه من در امامت تو لکن تعجب دارد مرا حدیثی که ذریح از حضرت باقر نقل کرده فرمود چه نقل کرده عرض کردم گفت امام محمد باقر فرمود سابعنا قائمنا ان شاء الله یعنی هفتم ما قائم ماست اگر خدا بخواهد حضرت فرمود درست فرموده پمس شک کردم پس فرمود یا داود اگر جدم نمی فرمود انشاء الله البته پدرم قائم بود اما چون فرمود ان شاء الله خداوند نخواست که او قائم باشد مؤلف خاطی مخلص گوید که این حدیث رواتش غیر موثقند و هرگز داود چنین خبری نقل نکرده از مجعولات است زیرا که خدا و رسول و امیرالمؤمنین خبر دادند

که دوازده نفر امامند هرگز حضرت باقر چنین فرمایشی نمی کند و امام رضا چنین تفسیری چه اوصاف قائم از حضرت باقر بسیار مروی است یعنی نمی دانست که امام موسی نخواهد بود العیاذ بالله که این حدیث را بر این عاصی نقل می کردند تفسیرش به این قسم می کردم پس از آن که می دیدیم خبر صحیح باشد که امام محمد باقر درست فرموده که سابعنا قائمنا هفتم آن حضرت قائم اوست و هفتم آن جناب امام عصر باشد و این توجیه بهتر است نه آنکه استناد به امام رضا داده اند ایضاض باسناده عن محمد بن فضلکه گفت عرض کردم به امام رضا جعلت فداک چگونه تخلف کردند از تو ابن ابی حمزه و این مهران و اشد مردم شدند به عداوت خدا فرمود چه ضرر به تو دارد که گمراه شود کسی که هدایت یافت به درستی که تکذیب کردند رسول خدا را فلان و فلان و تکذیب کردند امام جعفر صادق و پدرم را و من نیز اقتدا می کنم به آباء گرام خود عرض کردم جعلت فداک شنیدم فرموده بودی یابن مهران که برد خدا نور قلب تو را و تو را فقیر کرد فرمود بگو بدانم حالاـ حالش چگونه است عرض کردم پریشان است حتی اینکه قادر نیست از بغداد جهت عمره بیرون آید ایضاً باسناده عن حسین بن بشار که گفت مشرف شدم خدمت امام رضا و یقین نداشتم به وفات امام موسی و اقرار نداشتم به امامت امام رضا پس رفتم و اذن خواستم وارد شدم بر آن سرور پس مرا نزدیک نشانید و لطف زیاد فرمود چون خواستم سوال کنم از پدرش فرمود یا حسین یقین نما بر فوت پدرم و امامت من فضل بن شاذان گوید که امام رضاغ فرمود واقفیه زندگی می نمایند حیران و می میرند حیران یوسف ابن یعقوب گوید که عرض کردم به امام رضا که زکات مال خودم را به طائفه واقفیه بدهم فرمودند که آنها کافرند و مشرک و زندیق

ص: ۳۳۰

ایضاً باسناده عن بکر بن صالح که گفت فرمود امام رضا چه می گویند مردم در معنی این آیه عرض کردم کدام آیه فرمود و قالت الیهود یدالله مغلوله غلت ایدیهم و لعنوا بما قال بل یداه مبسوطتان فلینفق کیف یشاء عرض کردم اختلاف کردند در این فرمود لکن من می گویم این آیه جهت واقفیه نازل شده که می گوید نیست امامی بعد از امام موسی و مقصود در آیه امام است پس خدا می فرماید بل یداه مبسوطتان بدان که آیات قرآنی را امام تاویل بهتر داند و او اعلم است به تفسیر و موضع ورود آن و قرآن حجت است و نقطه بر آن زیاد نشده و کم نگردیده همین است که در دست مردم است و تحریف آن کذب باشد و این بنده در کتاب کفایت العرفان یازده دلیل بر عدم تحریف آن ذکر نموده و مابین علمای امامیه در این مطلب قریب به اجماع است که از شیخ صدوق گرفته که در اعتقاد خودش فرماید تاکنون جمیع علما بر این بودند از فقها و اصولیین و متکلمین که تحریف نشده و چهار پنج نفر قائل به تحریف شده اند که در نزد علمای امامیه مقامی ندارند و بر آنها اشتباه شد زیرا که از مقتدمین تا متاخرین معاصرین در کتب خود عدم تحریف قائل شده اند بلکه بعضی از ضروری مذهب دانند که کتاب خاتم النبیین تحریف نشده و هر کس اصرار بر تحریف کند خواهد که از زمره مسلمین خارج شود و کتاب خدا را ضایع گذارد ایضاً باسناده عن اسماعیل بن سهل که گفت نقل کرد به من یکی از اصحاب که بودیم نزد امام رضا پس آمدند نزد آن حضرت علی ابن ابی حمزه و ابن السراج و ابن المکاری علی ابن ابی حمزه عرض کرد به امام رضا که کجاست پدر تو فرمود وفات فرموده عرض کرد که امام کیست فرمود منم عرض کرد تو امام منقرض الطاعه هستی از جانب خدا فرمود بلی عرض کرد آشکار نما فرمود می خواهی بیایم بغداد و به هارون بگویم من امامم عرض کرد از پدران تو شنیدم که امام را غسل نمی دهد مگر امام تو کجا بودی در بغداد او فرمود

جدم امام حسین امام بود یا نه عرض کرد بلی فرمود هنگامی که می خواستند او را دفن کنند امام زین العابدین در حبس عبیدالله زیاد بود یا نه عرض کرد بود فرمود حاضر شد برای تدفین او یا نه عرض کرد حاضر شد فرمود من که در حبس نبودم آیا امام ادر نیست که طی الارض نماید پس برخواستند و منفعل رفتند ایضاً به اسناده عن ابن عمیر که گفت سوال کرد کسی از امام محمد تقی از معنی این آیه وجوه یومئذٍ خاشعه عامله ناصبه فرمود این آیه در حق نصاب و زیدیه و واقفیه است ایضاً فرمود که واقفیه الاغهای شیعه اند و آیه کریمه مذبذبین بین ذلک لا الی هو لا و لا الی هولاء در حق واقفیه نازل شده و ایضاً ابراهیم بن عقبه گوید عریضه نوشتم به امام حسن عسکری که مرخص می فرمائی در نماز خود این طایفه واقفیه را لعن کنم فرمود بنما عثمان بن عیسی عامری مکنی به ابو عمر چون امام موسی در حبس بود وجوه بسیاری نزد او بود پس از شهادت آن حضرت انکار امامت امام رضا کرد و در رجال کشی است که غضب کرد امام رضا بر او و او توبه کرد و مال را بداد و در توبیق او خلاف است و احمد ابن ابی بشر السراج مکنی به ابی جعفر واقفی گردید اگر چه معتمد است در اخبار امیه بن عمر الشعیری از اصحاب خاص بود واقفی شد و بعضی واقفی شدند و چون مشاهده معجزات کثیره از حضرت رضا کردند توبه نمودند و خدمت امام رضا رفتند و از آن جمله عبدالرحمن ابن حجاج و رفاعه ابن موسی و یونس بن یعقوب و جمیل بن دراج و حماد بن عیسی و احمد بن محمد بن ابی نصر و حسن بن علی الوشاتست تتمیم الحمد لله رب العالمین که این کتاب بدایع الانوار در چهارم شهریور ربیع الاولی سنه هزار و سیصد و دو در دارالخلافه طهران به این قلم شکسته با تمام به اتمام رسید و آنچه از احوالات آن حضرت بود با کمال دقت در ترجمه اخبار به زبان فارسی ملفوظ در لسان معاصرین تا خواص و عوام و مرد و زن از آن بهره برند

و استدعا آنکه مرا به دعائی یاد کنند و آن کس که از علم بهره دارد به نظر دقت و انصاف در این اوراق نگرد داند که این مخلص عاصی مورخ نباشد بلکه این کتاب را که در تاریخ نوشته باز مشتمل است بر بیانات کافیه وافیه و نمکات علمیه مشکله و از حضرت باب الحوائج مستدعی است که نظر مرحمی بفرمایند که احوالات اجداد و طاهرین و انبیاء معصومین آن حضرت را از حضرت امام زین العابدین تا به امام عصر کمتر نوشته اند به همین طور به زبان فارسی آسانی بنویسم و انشاء الله می دانم که این کتاب در آستان آن جناب مقبول افتد به محمد و آله التفه و حرزه بدایع نکار. تم

این کتاب با اصمل آن از تالیفات این بنده است مقابله گردید صحیح است حرره العبد المذنب محمد مهدی ابن مصطفی الحسینی التفرشی فی لیل دوشنبه بیست و چهارم جمادی الثانی سنه ۱۳۰۶

ص: ۳۳۳

خاتمه

بدان که در این ماه جمادی الاولی که مطابق با سال فرخنده فال هزار و سیصد هجری شمسی است این کتاب به جمیع طبع در آمد در هنگامی که اشتغال به طبع داشتند این عاصی در شب پنج شنبه خواب دید که خدمت سراسر سعادت سابع الائمه الاطهار موسی بن جعفر سلام الله علیه مشرف شده و این کتاب در نزد آن بزرگوار باشد و دو نفر در خدمت آن حضرت ایستاده اند آن جناب صفحه از این کتاب به دست مبارک خود برداشت و به یکی از آن دو نفر داد و در آن می نگریست و مسرور می شد و گمان کردی که کسی به این بنده گفت که این شخص که حضرت به وی صفحه کتاب عطا فرمود حذیفه یمانی است و حضرت به کتاب نظر می فرمود و حذیفه به آن صفحه و این مخلص خاطی متعجب بود که حذیفه از اصحاب رسول خداست به چه مناسبت حضرت باب الحوائج از کتاب من ورقی به او دهد در این فکر بودم که از خواب بیدار شدم و امیدوار از درگاه حضرت آفریدگارم که این اوراق کتاب مقبول درگاه آن حضرت شده باشد به قسمی که به اصحاب رسول خدا نمودند و در ایام طبع این کتاب یک ماه این بنده به درد گلو و تب شدید مبتلا بود بعضی اوراق که کاتب نوشته بود نتوانست به دقت مقابله کند با اصل آن به دیگری واگذاشت اکنون که از چاپ خانه به در آمده غلط دارد و ندانست جهت سهو کاتب بوده یا در هنگام طبع درسک غلط اصلاح شده لکن چون اغلاط او ضرری به خیر و حدیث و ترجمه آن ندارد امیدوار از ناظرین باشم که اغماض و عفو فرمایند و چون اشاره کردیم که کتب منقوله را ذکر کنیم لهذا ذکر کردیم که تا هر کتاب را خواهند حدیث مسطور در این کتاب را در وی ملاحظه نمایند اگر چه هنگام ذکر خبر اشاره به کتاب شده است.

اللهم اغفر لی و لونالدی و للمومنین یوم یقوم الحساب

فی شهر جمادی الاخری سنه ۱۳۰۰

کتبه الاحقر الجانی عبد العفار الکاتب غفر الله ذنوبه

ص: ۳۳۴

چند سالی طبع این کتاب در عهده تعویق افتاد تاکنون که بحمد الله به زیور طبع آراسته شد و توفیق این همت نیافت مگر به الطاف صاحب عقل و تدبیر وزیر پاک ضمیر معدن الطاف متواتره مخزن مراحم متکاثره مرکز دایره بزرگی و بخدت قوس کره جلال و دولت بر جیس آسمان علم و کل آفتاب فلک حلم و جلال اختر سپهر عدالت نجوم فلک سخاوت

له همم لا منتهی لکبارها *** و همته الصغری اجل من الدهر

عارف کتاب ایمان *** سالک طریقه عرفان *** سرمایه آدمین *** سرایه انسانیت *** مجمع هنر و کمال

منبع عزت و جلال *** نقش نگین حیا *** خاتم دست عطا *** مصداق معنی صدیق *** واقف موافق تحقیق *** افتخار اسلاف و اعتبار اخلاف

سجاب رحمت و دریای فضل و کان کرم *** سپهر حشمت و کوه وقار و کهف امان

بلند پایه قدرتش چه جای فهم و قیاس *** فراخ مایه فضلش چه جای حصر و بیان

بکرد همتش ادراک آدمی نرسد *** که فهم بر نتواند گذشتن از کیوان

شیرازه اوراق فوز و فلاح *** پیرایه اطباق رشد و صلاح *** عطار دیوان انشاء مشتری

برج صفا مهبط النهامات غیبی *** مخصوص به افاضات لاریبی *** کشاف جمیع معصلات *** و مصباح ظلمات مبهمات *** سلمان خصلت اویس ریاضت

غیص الندی حتف العدی لیت الثری *** کمف الوری من رائج اوغاد

مطیع درگه او را زمانه شایق خدمت *** گدای حضرت او را ستاره عاشق فرمان

بیان وافی او ترجمان آیه مصحف *** کلام صافی ترزقان سوره فرقان

زلال حکمت او را حقایق آمده منبع *** نهال فکرت او را دقایق آمده قضبان

به زهد و صفوت و ایمان رشد و تقوی و طاعت *** اویس و حمزه و مقداد و بشر و بوذر و سلمان

ریاض بینش او را فضایل آمده گلبن *** سجاب بخشش او را نوائل آمده باران

ص: ۳۳۵

محمـد قوانین دین و ملت مشید اساطین ملک و دولت النحل نفوس انسانی و اعرف مقامات روحانی درویش سیرت کمیل طریقت مقبول خاص و عام و ملاذ کافه انام مستجمع جمیع الطاف شاهی مظهر اکثر صفات الهی صاحب الاخلاق معروف الآفاق دارای صفات

مسطوره و معنی نکات مرقومه فی حقه

ان المکارم قد یداعنوانها *** فی وجهک المتبسم البراق

و کسیت من انوار کل فضیله *** فغدوت مثل الشمس و الاشراق

و مکارم الاخلاق قد البسها *** جداً فما الاخلاق بالاخلاق

آن کریمی که کریمان چه ازو یاد کنند *** همه بر خاک کنند از بل جاه بجاه

اندرین دولت صد تن بشمارم که شدند *** همه از خدمت او با کمر و زر و کلاه

او بر شاه به فضل و به هنر گشت عزیز *** زین قبل بینم از او جمله زبانها کوتاه

جوهر جواهر فروز آنکی مظهر مظاهر مراد نگی علت غایی کرم و جود سراج عالم بود و نمود فلاطون دانش و ارسطوی منش شمه ایوان شرافت گوهر اکلیل ملاحت خلاصه و نقاوه بنی آدم عقل عادی عشر در عالم مطیع فرمان حضرت خاقان و مطاع مردم جهان مطرح اشعه انوار مسطر کتای ابرار دزده فلک هدایت نیز اعظم یروسط السماء جلالت هرگز مقوم محیط دانائی اسطرلاب ارتفاع آسمان بینائی اعنی جناب مستطاب اشرف امجد اکرم میرزا علی خان امین الدوله رئیس الوزراء که همواره آباء و اجدادش از تابش آفتاب جمال سلاطین روزی روشن و از الطاف بی پایان خواقین خانه چون گلشن داشته اند این وزیر بی نظیر ابوان مقفلات را مفتاع و مراتب ظلمات را مصباح است در هلو همت و سمو ربت و طهارت طینت و سلامت فطرت ماده فهم و فراست و دایره عقل و کیاست کفت کریمی دارد و قلب رحیمی حقا که شمایل انسانیش با فضایل نفسانیش قرین است و گشادگی

دست و دلش شاهد است بر پاکی آب و گلش گوئی مقام ولادت او محل اعتدال هوا بوده و خداوند او را حجت نظام سلسله وجود و ابقاء آثار وجود از جواهر نفوس ناطقه انسانی برگزیده بجاست گوید:

انی امرء بالله عزی کله *** ورث المکارم اخری عن اولی

و اذاً یصاحبنی رفیق مرمل *** اثرته بالزاد حتی یمتلی

زبان این بنده از الطاف حضرت او عاجز و قاصر است و در بندگی با کمال شرمندگی مخلص گوید در وصفش :

هست بهرام یکی خادم او در صف جنگ *** هست خورشید یکی چاکر او در تاثیر

سعد اکبر بنوازد همه احبابش *** نحس اصغر بکشد دشمن او با شمشیر

نبود حکم وی هرگز نشود بستان سبز *** نرود امروی هرگز نشود ابر مطیر

به قمر گر نظر او نبود هست شها *** به جنان گر گذر او نبود هست سغیر

ای نجوم فلک شوکت و اقبال و شرف *** ای که از یک نظرت خاک نمائی اکسیر

من کیم تا که کنم مدح تو عنوان در شعر *** من کیم تا که کنم وصف تو اندر تحریر

دشت مدح تو وسیع است چو اقلیم مثال *** بام وصف تو بلند است چه قطب تدویر

طبع لنگ من و توصیف تو ای بحر کرم *** مثل لالی است که آواز دهد بر تکبیر

گیرم اندر سخنم هست ز اکسیر اثر *** مرد عاقل نبرد دزه بگان اسیر

گیرم اندر همه شعرم پودی است ز شال *** کس نبرده است یکی شال به سوی کشمیر

طول الله عمره و اجلاله وای امر الله اقباله

ص: ۳۳۷

این قصیده از نتایج طبع معاصر ادریب و شاعر ادیب افصح الشعراء و افلح الفصحاء حبیب الله خان افشار متخلص به نظام که از مداحان حضرت شهریاری و این دولت جاوید مدتست در این اوراق نوشته می شود:

بهوش باش که از جور چرخ گجر فشار *** به باد حادثه زودت رود ضیاع و عقار

مبند دل به دیار و به یار و مکنت و مال *** که جمله از تو جدا می شوند آخر کار

کنون که یار و دیارت وفا نخواهد کرد *** به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار

کمال و فضل بدست آرد دولت باقی است *** مباش این همه در قید جبه و دستار

مورز غفلت و از معرفت مگردان روی *** به کسب فضل و هنر گوش و جهل را بگذار

برادرانه چنین علتی است نادانی *** که دفع او شود از پادزهر و از جدواز

به جد و جهد عمل علم را تعاقب کن *** چنانچه علم پس افتد پیاده و تو سوار

همیشه در حرکت باش و کسب معنی کن *** نه صورتی که دهی تکیه بر تن دیوار

چو نام کس به جهان جاودان نخواهد ماند *** ز مال و مکنت و اسباب و درهم و دینار

مگر ز علم تو ماند نشان تو باقی *** مگر ز فضل تو ماند نتیجه و آثار

پس ای عزیز به کسب کمال کوش و هنر *** که زنده ماند نام تو تا بروز شمار

نتیجه قلم این است اگر رقم بزنند *** شود محدث اخبار و فضل هشت و چهار

چه فایده است زبانی که گفتگو نکند *** ز مدح و منقلب آل حیدر کرار

ز گوش صرفه شنیدن بود حکایت دوست *** ز دیده فایده دیدن بود به صورت یار

خوش آن قلم که فضایل رقم کند جاوید *** بسان کلك بدایع نکار ذوالمقدار

اگر محدث اخبار کشی از دانش *** شوی سر آمد ارکان دهر مهدی وار

یگانه میر حسینی نژاد و حیدر فر *** بنیره و خلف راد احمد مختار

ستوده خان بدایع نگار گر قلمش *** بسان گل به چمن مازه می شود اخبار

مصنفی است مسلم مؤلفی است چنبر *** محدثی بود آگه دل و مدیحه نگار

به دشت ری ز سر خامه نگارین او *** شکسته رونق بازار نافه تاتار

بدان مثابه بیانش مسلم قلم است *** که دست حیدر بر ذوالفقار آتشبار

تمام ساعت او وقف ضبط اخبار است *** بدین نمط گذرد وقت او بلبل و نهار

گمان مبر که دمی کلك او کند تعطیل *** به روز روشن اگر بوده یا دل شب تار

چنانچه دفتر نور در قسم که مشتمل است *** هر آن نوشته در او بوده ز اندك و بسیار

به شرح حالت و بر معجزه و کرامت و کشف *** هر آنچه سر زده از هفتمین هشت و چهار

جناب موسی کاظم که آستانش را *** طواف گاه امم کرده ایزد دادار

بلی مراتب آل رسول و کاظم را *** مگر همان پسر مصطفی کند اظهار

پسر تاسی اجداد خود کند اری *** چنین کنند بزرگان چه کرد باید کار

چنانچه ذکر حکایات او نمی فرمود *** پس از گذشتن عهد بعید و سال هزار

کدام کس به چه برهان عقل دانستی *** که از شقاوت هارون زشت بدهنجار

چه در مدینه چه در حبس خانه بغداد *** چها گذشته بر آن سید ستوده شعار

به حکم آنکه کتابی بدیع گشت و عجیب *** رواست نامش اگر شد بدایع الانوار

نتیجه و اثر از هر که یادگار روی است *** در این سراچه غمخوانه از صغار و کبار

به یادگاری او کافی است دفتر او *** تبارك الله از امینان نتیجه و آثار

وکیل لشگر خلد آشیان اگر نازد *** بر این پسر که بر او ثابت است فضل و وقار

رواست آنچه کند افتخار این فرزند *** که بر فضایل او خلق می کنند اقرار

خصوص مشغله مستمر بنده نظام *** ثنای اوست وزین به دگر ندانم کار

منابع:

کتاب عیون اخبار الرضا تالیف شیخ الاسلام صدوق محمد بن علی بن حسین بن موسی ابن بابویه القمی از اجله علماست و قبرش در قریب حضرت عبدالعظیم در ری مدفون و بقعه عالیه دارد و شیعیان زیارتش کنند و در سال صد و هشتاد و یک وفات کرد.

کتاب علل الشرایع له ایضاً

کتاب امالی له ایضاً

کتاب اکمال الدین له ایضاً

کتاب معانی الاخبار له ایضاً

کتاب اصول کافی از تالیفات ثقه الاسلام ابو جعفر محمد بن یعقوب بن اسحق کلینی رازی که در سنه سیصد و بیست و نه وفات کرده و در بغداد مدفون و مقبره اش مشهور است.

کتاب ارشاد از تالیفات شیخ سعید مفید ابو عبدالله محمد بن محمد بن نعمان الحارثی است که در سال چهارصد و سیزده در کاظمین وفات نموده و مدفون استو

کتاب مقنعه له ایضاً

کتاب احتجاج از تالیفات استاد ابن شهر آشوب ابو منصور احمد بن علی ابن ابی طالب الطبرسی با صدوق است.

کتاب خرایج و جزایح لقطب الدین ابوالحسین سعید ابن هبته الدین الحسین الراوندی توفی سنه ثلث و سبعین و خمسائه.

کتاب بصایر الدرجات لمحمد بن حسن فروخ الصفار المتوفی سنه تسین و ماتین

کتاب عمده الطالب لجمال الدین احمد المعروف بابن عقبه المتوفی سنه ثمانماه

کتاب حیوه الحیوان از تالیفات کمال الدین محمد بن موسی بن عیسی الدمیری الشافعی المتوفی سنه ثمان و ثمان ماه.

کتاب روضه الصفا لمحمد ابن امیر خاوند شاه ابن محمود المتوفی سنه ثلث و تسعمله.

کتاب حبیب السیر تالیف غیاث الدین ابن همام الدین المدعو بخوانید امیر است که به خواهش یکی از امنا شاه اسماعیل صفوی در سنه نهصد و بیست و هفت نوشته.

کتاب فتوح اعثم لمحمد بن علی المعروف باعثم الکوفی و ترجمه لاحمد بن محمد المستوفی که محمد بن اعثم در سال دویست و چهار نوشته.

کتاب فصول المهمه لنور الدین علی بن محمد بن الصباغ المالکی المتوفی سنه خمس و خمسین و ثمانمائه.

کتاب کشف الغمه لعلی بن عیسی فخر الدین ابن ابی الفتح الاربلی الوزیر من فضلاء الشیعه که در سال ششصد و هشتاد و دو نوشته.

کتاب مطالب السئول لکمال الدین محمد بن طلحه الشافعی المتوفی سنه اربع و خمیس و سمائه.

کتاب مقاتل الطالبین لابی الفرج علی بن الحسین بن محمد الاصفهانی المتوفی سنه ست و خمسین و ثلث مائه.

کتاب تذکره فی معرفه الائمه تالیف ابی الفرج عبدالرحمن بن جوزی حنفی المذهب و از متکلمین است که در سال پانصد و نودم هجرت نوشته.

کتاب معالم الزلمی للسید و المحدث النبیل سید هاشم بحرانیست.

ص: ۳۴۱

که در سال یکهزار و نه وفات یافته.

کتاب مدینه المعاجز له ایضاً.

کتاب مجدی تالیف ابی الحسن علی بن محمد بن علی النسابه المعروف به ابن الصوافی معاصر بامستضر بالله عباسی است.

کتاب لب الانساب مولف آن را ندانستم لکن نوشته بود که این کتاب را در سال پانصد و پنجاه و هشت هجری در نیشابور نوشته ام.

کتاب ابن خلکان تالیف شمس الدین احمد بن محمد بن ابراهیم ابن ابی بکر بن خلکان است از اهل سنت است و در سال ششصد و پنجاه و چهار تالیف کرده.

کتاب حدیقه الشیعه تالیف علامه اردبیلی آخوند ملا احمد قدس سره.

کتاب جامع الاخبار تالیف محمد بن محمد الشعیری مرحوم مجلسی بسیار از این کتاب نقل کند.

کتاب زبده التصانیف آخوند ملا حیدر خوانساری.

کتاب نقد الرجال میر مصطفی قدس سره جد مولف.

کتاب فهرست شیخ طوسی قدس سره.

کتاب رجال شیخ خلیل نجاشی معاصر با صدوق است.

کتاب منتهی المقال فی احوال الرجال للشیخ الجلیل علی الرازی در سال هزار و دویست تقریباً این کتاب را نوشته و از چهل کتاب معتبر رجال نقل کرده.

کتاب بحار الانوار جلد یازدهم و دوازدهم و چهاردهم و سیزدهم و هفتم و دهم.

و کتاب تحفه الزایر از تالیفات ملا محمد باقر مشهور به علامه مجلسی که از جله علماست و در سال هزار و صد و یازده وفات کرده حاضر است و آنچه از این کتاب نقل می کنیم اشاره کردیم و در این کتب علامه مذکور نقل می کند اخبار را از بعضی کتبی که ذکر شد که نزد ما حاضر است و آنچه نقل می کند که نزد این بنده حاضر نبوده و به قول علامه اعتماد نمودیم از کتاب غیبت شیخ طوسی و از تفسیر عیاشی و از رجال شیخ کشی و از اعلام الوری شیخ طبرسی و از امالی شیخ طوسی و از روضه الواعظین و مهج الدعوات و اقبال سید بن طاوس و مصباح شیخ کفعمی و مناقب علی بن شهر آشوب و کامل الزیاره ابن قولویه استاد شیخ مفید و کتاب اختصاص و محاسن و کتاب النجوم و عیون المعجزات سید مرتضی و قرب الاسناد علی ابن حسین بن موسی ابن بابویه که در قم مدفون است و از کتاب وافی آخوند ملا محسن فیض است و غیر این رکتب تقریباً پنجاه کتاب معتبر حاضر است که چون مطالب آنها در این کتب مذکور بود ذکر نکردیم.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹